

# PUSHEH

سیاسی، اجتماعی، فرهنگی

# پوشه



- چرا پوشه؟ سیاوش مدرسی
- "انتخاب خاتمی و آینده ایران" گفتگوی: منصور حکمت، داریوش همایون، بابک امیر خسروی
- بحران صلح در اسرائیل برگردان بهروز مدرسی
- میراث عرب فواد اعجمی، برگردان، اعظم کم‌گویان
- افشای اسناد طبقه بندی شده سیا برگردان هادی اسماعیلی
- نبرد تمدن‌ها، بیژن هدایت
- از اسپارتاکوس تا اقبال مسیح سوسن بهار
- گزارشی از جشنواره جهانی سینمای در تبعید بصیر نصیبی
- با حسین مهینی مدیر جشنواره سینمای در تبعید
- با نادر بکتاش، و کانون نویسندگان
- زنان و سنت گرانی در ادبیات معاصر ایران اعظم کم‌گویان
- مادر کجای زمان ایستاده‌ایم؟ نیلوفر بیضائی
- زمان نو "چهل سال بعد" نادر بکتاش
- داستان‌هایی از: تیمور، فریبا ماکوئی
- اشعاری از: مینا اسدی، عباس سماکار، فریدون گیلانی، فریبا ماکوئی، سالگرد برتولت برشت، فواد درویش
- پرخاشگری در کودکان دکتر وحید رواندوست
- طنز
- در حاشیه
- نظر خواهی پوشه
- و....

# پوشه

سیاسی، اجتماعی، فرهنگی

سردبیر: سیاوش مدرسی  
مشاور سردبیر: نادر بکتاش  
مدیر اجرایی: فواد درویش  
صفحه آرایی: بردیا  
مسئول صفحه انترنت پوشه: یوسف رسولی

آدرس نمایندگی و فروش آگهی پوشه

اروپای مرکزی: Pushch

Postfach: 103225

34032 Kassel

GERMANY

تلفن: (۴۹)۰۵۶۱-۸۷۵۲۷۱

فاکس: (۴۹)۰۵۶۱-۸۷۲۸۰۸

اسکاندیناوی: Pushch

Box 10039

40070 Göteborg

SWEDEN

تلفن: (۴۶)۰۷۰۷۳۳۸۹۱۰

شماره حساب بانک

S.Modarresi

Postbank Berlin

Konto Nr: 797740-104

Bankleitzahl 100 100 10

Stichwort: Pushch

آدرس در شبکه انترنت

پوشه در صفحه انترنت [www.Pushch.pp.se](http://www.Pushch.pp.se)

سیاوش مدرسی [Pushch@aol.com](mailto:Pushch@aol.com)

نادر بکتاش [Baktash@worldnet.fr](mailto:Baktash@worldnet.fr)

فواد درویش [Fodarw@aol.com](mailto:Fodarw@aol.com)

مطالب سیاسی، اجتماعی، فرهنگی تان را برای ما بفرستید.

\* چاپ مطلب به معنی تائید نظر نویسنده نیست.

\* مقالات دریافتی بازگردانده نمی شود.

\* لطفاً کپی متن اصلی را همراه ترجمه برای ما بفرستید

\* پوشه مطالبی را چاپ می کند که صرفاً برای این نشریه ارسال شده باشد.

\* پوشه در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.

\* استفاده از مطالب پوشه، با ذکر ماخذ آزاد است.

\* مطالبتان را حداًالمقدور از طریق شبکه پست الکترونیک برای ما ارسال کنید.

\* ما امکان خواندن دیسکت مطالب شما در برنامه های ویندوز فارسی، ورد فارسی و واژه نگار را داریم.

\* در صورت ارسال دستنوشته، لطفاً مطالب را یک خط درمیان و خوانا بنویسید.

روی جلد: نقاشی آب رنگ از کارا

۲ **سرسخن، چرا پوشه؟** سیاوش مدرسی

۳ **گفتگو:** "انتخاب خاتمی و چشم اندازه آینده"

مصاحبه با: منصور حکمت

بابک امیرخسروی

داریوش همایون

**خاورمیانه:**

۸ بحران صلح در اسرائیل: لوموند دیپلماتیک، برگردان بهروز مدرسی

۱۱ میراث عرب: فواد اعجمی، برگردان اعظم کم گویان

**بین المللی:**

۱۵ (افشای اسناد جنایات سیا) مجله شپیگل، برگردان هادی اسماعیلی

**مقالات:**

۲۱ نبرد تمدنها، بیژن هدایت

۲۳ از اسپارتاکوس تا اقبال مسیح، سوسن بهار

۲۷ از بشقاب پرنده و موجودات فضائی تا داروین. نادر بکتاش

**هنر و ادبیات:**

۲۹ نگاهی به چند فیلم جشنواره جهانی سینمای در تبعید، بصیر نصیبی

۳۱ پای گفتگو با حسین مهینی مدیر جشنواره سینمای در تبعید، بهرام رحمانی

۳۴ با نادر بکتاش، در مورد کانون نویسندگان ایران در تبعید.

۳۶ ما در کجای زمان ایستاده ایم، نیلوفر بیضانی

۳۷ زنان و سنت گرائی در ادبیات معاصر ایران، اعظم کم گویان

۴۰ "رمان نو" چهل سال بعد، نادر بکتاش

۴۲ داستان و شعر:

آخرین نگاه، تیمور

۴۴ مینا اسدی، فریبا ماکویی، فریدون گیلانی، عباس سماکار

صدمین سالگرد "برتولت برشت". فواد درویش

۴۶ مرگ فریبا ماکویی

**اجتماعی:**

۴۷ پرخاشگری در کودکان، دکتر وحید رواندوست

**طنز:**

۴۹ سقوط آزاد، حمید آلاشت

۵۰ با کاریکاتورهای "بوس"، برگردان کامبیز گیلانی

۵۲ **در حاشیه:**

بیانیه نادین گوردیمر

قهوه "چیپاس" خون زحمتکش سرخپوست است.

در حاشیه محاکمه سران "SED" در آلمان

۵۴ **نظر خواهی پوشه**

# چرا پوشه؟

و "نوآور" جامعه‌ای قلمداد کنند که حکومت مذهبی آن، آزادی، دانش، شعور، ادراک، علم و انسانیت را در لحظه به لحظه حیات اجتماعی مردمی عاصی، به سلابه میکشد. در چنین شرایطی ضرورت انتشار مجله‌ای با مشخصات فوق چند صد برابر میشود.

نگاهی کوتاه به مجله‌ها و روزنامه‌های فارسی زبان به راحتی نشان میدهد که اغلب آنها یا بعنوان زواندی بر محیط فرهنگی ملی-اسلامی صنف روشنفکرانی کار میکنند که آبخورشان فرهنگ حکومت اسلامی - ملی ایران است و یا در بهترین حالت، نشریاتی هستند که خوانندگان خود را در نسل رو به انقراض اهل ادب و سیاست، اما در همان محیط و دایره جستجو میکنند.

چنین نیاز و ضرورتی ما را بر آن داشت که پای سازمان دادن مجله پوشه برویم.

میخواهیم که پوشه تریبونی برای نقد و ارائه آثار رادیکال و سوسیالیستی و نو در تمام زمینه‌ها باشد. صفحات پوشه باید بتواند در عین حال دیدگاه‌ها، نظرات و خطوط مطرح در جامعه را بازتاب دهد و بخوانندگانش امکان دهد که با مجموعی دیدگاه‌ها آشنا شوند.

میخواهیم هر چند ماه یکبار سمینارهایی با تمهایی معین برگزار کنیم و از همه صاحب نظران و کسانی که حرفی برای گفتن دارند دعوت کنیم تا با شرکت در سمینارهای پوشه به غنای فکری عمومی یاری رسانند. اولین سمینار پوشه را با تم "موقعیت جوانان و مطالبات آنها در ایران" بزودی برگزار خواهیم کرد و در رسانه‌های عمومی به اطلاع خواهیم رساند.

پوشه را در آغاز، بدلیل مشکلات مالی هر دو ماه یکبار انتشار خواهیم داد با این امید که بسرعت به یک ماهنامه تبدیل شود و بخاطر رفع کمبود مالی به سیستم تک فروشی و چاپ آگهی متکی خواهیم بود.

در اینجا از تمام نویسندگان، محققین و هنرمندان دعوت می‌کنیم که به جمع همکاران پوشه بپیوندند و ما را در هرچه موفق‌تر طی کردن راهمان یاری رسانند.

جا دارد که در اینجا از دوستانی که در آغاز راه دست همکاری ما را فشردند و از ارسال مطلب کوتاهی نکردند صمیمانه سپاسگزاری کنم، بویژه دوستانی که از نظر فکری و مالی در اولین گام، یاور و مشوق ما بودند، از طرف تمام همکاران پوشه تشکر کنم.

امید و آرزوی ما اینست که سنگ بنا را موفق پی گذاشته باشیم اما در پله اول توقف نکنیم.

## چرا پوشه؟

### سیاوش مدرسی

جای خالی یک مجله که بتواند تریبونی برای دیدگاه اجتماعی، سیاسی و فرهنگی رادیکال، سوسیالیستی و آوانگارد باشد محسوس است، مجله‌ای وزین که بتواند ورای سنت "چپ قدیم"، آحاد هرچه وسیعتری از انسانها را مورد خطاب قرار دهد. نشریه‌ای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی که بتواند تریبونی برای آزاداندیشی و نوجویی و انتقاد اجتماعی رادیکال باشد. مجله‌ای خواندنی و متنوع که بتواند نیازهای رادیکال مردم را چه در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و چه علمی، اطلاعاتی و هنر آوانگارد و ... جوابگو باشد.

در شرایط کنونی و بعد از انتخابات اخیر در ایران، راست‌ترین جناح‌های بورژوازی و طیفی از هنرمندان و نویسندگان که زانده و دنباله‌رو یکی از منحط‌ترین رژیم‌های سیاسی تاریخ بشراند به حرکت در آمده‌اند و تلاش دارند که خود را بعنوان "منقد"



روزنامه  
پوشه

# گفتگو مختلف

## انتخاب خاتمی و چشم اندازه آینده

پوشه برای آشنایی خوانندگانش با دیدگاه‌های مختلف سیاسی، تلاش میکند در هر شماره با صاحب نظران مسائل سیاسی، در زمینه مسائل مختلف روز به گفتگو بنشیند. در این شماره با آقایان: منصور حکمت، بابک امیرخسروی و داریوش همایون در مورد انتخابات اخیر ایران، پیامدها و چشم اندازه آینده ایران به گفتگو نشستیم. توجه شما را به این سه مصاحبه جلب میکنیم:

### منصور حکمت

**پوشه:** تشدید اختلافات درونی هیئت، حاکمه ایران در ماه‌های اخیر، واکنش‌ها و تبیین‌های متفاوتی را در صفوف اپوزیسیون رژیم برانگیخته است. دیدگاهی موضوع اختلاف را بر عدم تبعیت کل جناح‌های رژیم از قانون اساسی و دیگر قوانین مدون جمهوری اسلامی، برای ایجاد یک جامعه مدنی و نرمال می‌داند، نظری دیگر اساس اختلاف را بر تبعیت و یا عدم تبعیت سیاسی و مذهبی از ولایت فقیه و شخص خامنه‌ای، فرموله می‌کند و دیدگاهی دیگر اساس کشمکش را بر سرچگونه‌گی حفظ رژیم و تداوم عمر رژیم جمهوری اسلامی در ایران فرموله می‌کند، نظر شما در این مورد چیست؟

**منصور حکمت:** اختلاف میان جناح‌های رژیم از قدیم ابعاد گوناگونی داشته است و دارد. از اختلاف عقیدتی و فقهی تا اختلاف در نگرش اقتصادی، از اختلاف بر سر خصوصیات سیاسی و اداری حکومت اسلامی، تا اختلاف بر سر سهم از قدرت و امکانات چاپیدن مردم. اما هیچیک از این اختلافات، کلید اوضاع امروز را بدست نمیدهد. کسانی که چنین جلوه میدهند که گویا جدل بر سر ولی فقیه و اختیارات قانونی و فوق قانونی اوست یادشان می‌رود که طرفداران امروز خامنه‌ای، در دوره خمینی مخالفان سرسخت نفس ایده ولایت فقیه بودند و آن را نو آوری خلاف شرع میدانستند و "قانونگراها" و "جامعه مدنی" چی های امروز، طرفداران دو آتشه ولایت

فقیه و اختیارات نامحدود خمینی و سازماندهان اولین گله های چماقدارها و چاقوکشهای اسلام در خیابانها بودند. باور کردن و تکرار کردن صورت ظاهر اختلافات امروز اینها و آنچه که خود سران این باندها و گانگسترهای اسلامی درباره خودشان میگویند، در بهترین حالت نشان ساده لوحی دوستداران خاتمی در میان "اپوزیسیون" است. اساس اختلافات امروز همان است که در انتهای سوال گفتید. ۲۰ سال از سر کار آمدن اینها گذشته است. اسلاميون توانستند زیر بال غرب و بر مبنای توافق دول غربی جلوی به چپ چرخیدن ایران و پیروزی چپ در انقلاب ۵۷ را بگیرند. اینها درست از روی لیست شاه و ساواک گرفتند و بستند و کشتند. همه شعارهای ضد استبدادی و آزادیخواهانه مردم را کفر اعلام کردند و انقلاب و انقلابیون یک نسل را به خون کشیدند. در تاریخ ایران ۱۷ شهریور به ۳۰ خرداد چسبیده است. این یک روند واحد بود. سلطنت وامانده بود و اسلام بداد رسید. اما جریان اسلامی هرگز نتوانست چه از نظر پذیرش عامه و مشروعیت حقوقی و چه از نظر عملی و پراتیکی به یک دولت متعارف در ایران تبدیل بشود. تا امروز بزور تعادل خود را بر کرده آن جامعه حفظ کرده است. این وضع دیگر قابل ادامه نیست. همه فهمیده اند. همه دیده اند که مردم دارند میباید تا تکلیف اینها را روشن کنند. و این مردم، توده عظیم و بخش تعیین کننده اش، نسلی است که عملاً به این رژیم چشم گشوده است. در زمان انقلاب

اینها کودکان دبستانی و کودکتانی بودند. حال چشم باز کرده اند و با کمال تعجب خود را زیر سلطه یک رژیم قرون وسطایی فاسد، و بطور باورنکردنی ای مغایر با هر نوع بروز و ابراز انسانیت، یافته اند. این نسل جدید بقیه دنیا را میبیند و حق خودش را میشناسد و این رژیم را نمیخواهد. درست در شرایطی که نسل اول سران ارتجاع اسلامی از میدان خارج شده اند و رژیم اسلامی از نفس افتاده، میلیونها انسان جدید پا به میدان گذاشته اند تا واژگونش کنند. و این دیگر فقط یک پتانسیل و یک تهدید بالقوه نیست. سران رژیم بدرست در پس حرکت مردم در انتخابات خرداد اعلام جنگ مردم به خودشان را دیدند.

جدال امروز جناح‌های رژیم جدالی بر سر بقاء است. سوالی که جلوی خود گذاشته اند اینست: چه روشی میتواند رژیم اسلامی را نجات بدهد؟ خاتمیون میگویند یک نقطه تعادل جدید میتواند وجود داشته باشد و آن جمهوری مشروطه اسلامی است. امیدوارند درجه ای لیبرالیزاسیون و گشایش فرهنگی، حتی سمبلیک، بتواند حکومت را در دست ارتجاع اسلامی نگاه دارد و مردم را ساکت کند. در این ماجرا روی طیف وسیع اپوزیسیون شرقزده، اسلام زده و سنتی ای که از ترس سوسیالیسم و مرنیسیم حاضر است هر کثافتی را مزه کند جدا حساب میکنند. خاتمیون میگویند فعال مایشائی مقامات حکومت و چرخاندن گرز اسلام مردم را تحریک میکند و به انقلاب میکشاند. میگویند سرکوب و فقط سرکوب پاسخ نیست و رژیم اسلامی باید بتواند روی ائتلاف سیاسی جدیدی بنا شود که محافل اپوزیسیون سنتی حزب توده



مقابل هشدار میدهند که این بازی با آتش است. یک قدم عقب نشینی معادل شکست نهایی است. با هر عقب نشینی رژیم مردم جری تر میشوند. کفایت شکافی باز شود تا موج انزجار مردم کل این بنا در هم بکوبد. بنظر من هر دو در نقد دیگری حق دارند. بنظر من جمهوری اسلامی دارد می رود.

**پوشه:** موقعیت کنونی و توازن قوی جناح‌های حکومتی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ در این اختلافات کدام جناح و یا جناح‌ها دست بالا را دارد؟

**منصور حکمت:** در یک تصویر استاتیک از همین مقطع، جناح خامنه‌ای دست بالا را دارد چون ابزارهای سرکوب و همینطور پست ولی فقیه، یعنی مرجعی که باید حرف آخر را بزند، دست اینهاست. اما در یک تصویر دینامیک از روند اوضاع، جناح خامنه‌ای در یک موقعیت تدافعی و رو به ضعف است. زمان به زیان این جناح کار میکند. زورآزمایی‌های اصلی جناحها هنوز در راه است. موقعیت رفسنجانی در این میان بنظر من جالب توجه است. رفسنجانی مدافع یک "راه حل چینی" برای بقاء است. حفظ قدرت دولتی در انحصار جریان اسلامی در کنار انعطاف پذیری کامل در قلمرو اقتصادی و دیپلماتیک. تصور میکنم خود خمینی هم اگر زنده بود چه بسا به این سیاست گرایش پیدا میکرد. هدف این جریان حفظ قدرت در دست جناحهای "خودی" است. اینکه اقتصاد و سیاست و حقوق مدنی و قانون و دیپلماسی چه وضعی پیدا میکند در درجه ثانوی قرار دارد. مادام که کنترل جریان اسلامی بر سیاست و دولت دست نخورده بماند، چرخشهای اقتصادی و تحولات سیاسی و مدنی و دیپلماتیک میتوانند صرفاً دوره‌هایی تاکتیکی و گذرا در زندگی یک رژیم واحد تلقی شوند. عقب نشینی‌های امروز میتوانند فردا باز پس گرفته شوند. ولی این موضع فقط وقتی میتواند برای رژیم کارساز باشد که رژیم عملاً در قلمرو اقتصادی جای مانور داشته باشد. اما رژیمی که پاسخ مطالبات و انتظارات اقتصادی مردم را نداشته باشد نمیتواند آنها را برای مدتی طولانی از دست اندازی به قدرت باز دارد. بن بست اقتصادی رژیم خود جزو صورت مساله است. موضع جناح رفسنجانی نیز راه به جایی نمیرد.

**پوشه:** بنظر می‌رسد ائتلافی که خاتمی را به قدرت رساند شکسته شده، بنظر شما در ائتلاف‌های درونی رژیم چه جایگاهی مهمی اتفاق افتاده است؟

**منصور حکمت:** تا آنجا که به جناحهای رژیم اسلامی و اپوزیسیون قانونی نظیر نهضت آزادی مربوط میشود، ائتلاف پرو خاتمی یک ائتلاف مخالف جناح ناطق نوری بود و نه بیشتر. الان جبهه بندی عوض شده است.

در جریان کشمکشهای اخیر با منتظری، جناح رفسنجانی خرج خود را بیشتر از خاتمی جدا کرده است. از سوی دیگر چراغ سبز خاتمی به آمریکا بخشهایی از جریان خط امام و طیف‌هایی از مجاهدین انقلاب اسلامی را در حمایت از او دست به عصا تر کرده است. اما در مجموع تا وقتی جناح خامنه‌ای دست بالا دارد، خاتمی بعنوان یک چهره آلترناتیو که مانع یک کاسه شدن قدرت در دست جناح باصلاح راست است همچنان مورد حمایت جناحهای دیگر خواهد بود. ترک خاتمی وقتی بطور جدی شروع خواهد شد که توازن قوا به زیان خامنه‌ای بسیار بیش از این تغییر کند. تا آنجا که به مردم بر میگردد، خاتمی یک وسیله است. رایی که به اسم خاتمی ثبت شد، رایی بود که مردم حتی در یک انتخابات نیمه آزاد به طیف وسیعی از احزاب دیگر از چپ چپ تا راست راست میدادند. احزابی که غیر قانونی و تحت تعقیبند و امکان معرفی کاندیدا و شرکت در انتخابات را نداشتند و ندارند. در غیاب این احزاب، مردم از میان مرتجعین پیشنهادهی به آخوندی رای دادند که انتخابش میتوانست برنامه رژیم را بهم بریزد. ائتلاف مردمی‌ای پشت سر خاتمی نیست، یک ائتلاف مردمی وسیع ضمنی و غریزی علیه کل رژیم اسلامی هست که فعلاً با رای دادن به خاتمی کاسه و کوزه رژیم را بهم ریخته و همه شواهد دال بر اینست که تا برچیدن بساط جمهوری اسلامی و اسلام از ایران از پا نخواهد نشست. این را خاتمی میداند، خامنه‌ای میداند، رفسنجانی میداند، لنینیاتی سر نبش هم میداند. اما ظاهراً زعمای احزاب پروخاتمی در اپوزیسیون و شعرا و قصه نویسه‌های شرقزده و میهنی از درکش عاجزند.

**پوشه:** جمعی در اپوزیسیون از برنامه‌ها و وعده‌های انتخاباتی خاتمی دفاع می‌کنند و خاتمی را فرموله کننده مطالبات مردم و تمایل آنها به راهلهای مسالمت آمیز و تغییرات گام به گام و خزانده بسوی یک رژیم متعارف می‌دانند، بنظر شما مردم تا چه حد به قول‌های خاتمی بسنده می‌کنند و آیا اساساً خواسته مردم اجرای قوانین جمهوری اسلامی است؟

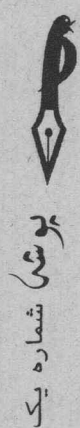
**منصور حکمت:** مردم تا بحال خاتمی را فرموله کننده خواسته‌های خود اعلام نکرده اند. خاتمی بعنوان آخوند "لیبرال" کمتر اسلامی و اهل "تساهل" رای آورده است و نه بعنوان نویسنده و پرچمدار مانیفست آزادیخواهی و حق طلبی مردم. طرفداران خاتمی در اپوزیسیون یا خودشان هالو هستند یا مردم را هالو فرض میکنند. توده وسیع مردم ایران به انتظار جمع کردن بساط رژیم اسلامی و اسلام از ایران روز شماری میکنند. به خاتمی رای دادند چون میدانستند و عملاً هم ثابت شد که این کار رژیم را به یک بحران سیاسی

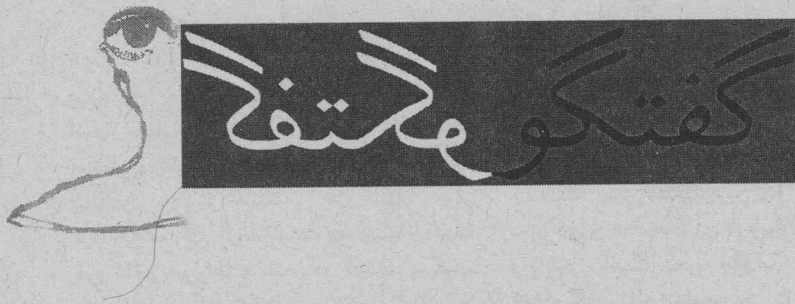
عمیق دچار میکند و در یک کاسه شدن قدرت قشریون سنگ اندازی میکند. آیا مردم از خاتمی فراتر میروند؟ دقیقاً مردم چون از خاتمی فراتر بودند در انتخابات شرکت کردند به او رای دادند.

**پوشه:** سیر تحولات آتی را با توجه به شرایط امروز و حضور مردم در بیان عمومی مطالباتشان چگونه ارزیابی می‌کنید؟ چه تغییر و تحولاتی در ایران محتمل خواهد بود؟

**منصور حکمت:** اوضاع سیاسی یک روند تحول تدریجی و مسالمت آمیز را طی نخواهد کرد. در دلانهای خونین و کثیف رژیم منصور حکمت: توطئه‌های متعددی در شرف تکوین است. سیر آتی اوضاع سیر اعتراضهای مردم، عقب نشینی‌ها و بعد حکومت نظامی‌های رژیم، تعویض چهره‌های جلوی صحنه رژیم و افت و خیز جدالهای درون حکومت خواهد بود. بنظر من رژیم اسلامی در سراشیب سقوط است. اینکه این روند چقدر طول میکشد و از چه مراحل مشخصی عبور میکند مساله‌ای باز است. اما یک چیز مسلم است. مسخره‌ترین و نامحتمل‌ترین سناریو، بوجود آمدن یک مشروطه اسلامی است که در آن عشاق را با چوب پنبه سنگسار کنند، خنده زیر لبی مجاز شود، فرزند نمازخوان آقای گلشیری امام جمعه تهران بشود، ارتشبد الله کرم و فیلمارشان حسن سه کله چماقشان را بنام قانون غلاف کنند و ولی فقیه فتوایش را روی اینترنت بگذارد، و من و شما و مردم هم خدا را بابت اینهمه پیشرفت و آزادی شکر کنیم و دنبال کارمان برویم. مردم واقعی، با خواسته‌ها و آرزوها و آرمانهای واقعی، با انزجارهای واقعی، با احزاب و جنبشهای واقعی به میدان آمده‌اند. بنظر من جامعه ایران تا رسیدن به یک پاسخ سیاسی اجتماعی واقعی از تلاطم نخواهد افتاد. از نظر عملی، یک عکس العمل قهرآمیز و وسیع قشریون افراطی در برابر سیر تخریب تدریجی رژیم که اکنون در جریان است اجتناب ناپذیر بنظر میرسد. سوال اینست که آیا در آن مقطع مردم به اندازه کافی پرتحرک و هشیار در صحنه خواهند بود تا این اقدام رژیم را که میتواند شکل کودتا، حکومت نظامی یا یک تعرض وسیع باند سیاهی را بخود بگیرد در هم بشکنند. اگر چنین شود آنگاه شخصیت‌های جلوی صحنه امروز رژیم و بخصوص خود خاتمی به حاشیه رانده خواهند شد و شرایط به یک اوضاع انقلابی که در آن شعار سرنگونی کل رژیم اسلامی در صدر شعارهای مردم قرار میگیرد تبدیل خواهد شد.

**پوشه:** با تشکر از شما.





# بابک امیر خسروی

**پوشه:** تشدید اختلافات درونی هیئت حاکمه ایران در ماه های اخیر، واکنش ها و تبیین های متفاوتی را در صفوف اپوزیسیون رژیم برانگیخته است. دیدگاهی موضوع اختلاف را بر عدم تبعیت کل جناحهای رژیم از قانون اساسی و دیگر قوانین مدون جمهوری اسلامی، برای ایجاد یک جامعه مدنی و نرمال میداند، نظری دیگر اساس اختلاف را بر تبعیت و یا عدم تبعیت سیاسی و مذهبی از ولایت فقیه و شخص خامنه ای فرموله میکند و دیدگاهی دیگر اساس کنشکش را بر سرچگونه گی حفظ رژیم و تداوم عمر رژیم جمهوری اسلامی در ایران فرموله میکند. نظر شما در این مورد چیست؟

**بابک امیر خسروی:** به نظر من در شرایط کنونی و در پی رویداد بزرگ دوم خرداد، نمی توان به این سوال بدون وارد کردن عامل مردم و جامعه مدنی در حال تکوین، که نقش اساسی در تحولات کنونی کشور دارند، پاسخ شایسته ای داد. زیرا همین عامل مردم چه در تشدید اختلافات درونی هیات حاکمه و چه در صافبندی های جدید و چشم انداز آنها، نقش اساسی دارد.

منظورم از مردم، صرفاً نیروهای خارج از مدار حاکمیت و آزادیخواهان لائیک نیست. بلکه منظورم در عین حال، بخش مهمی از نیروهای اسلامی درون و پیرامون حاکمیت نیز میباشد، که در سالهای اخیر دچار تحولات چشمگیری شده و تمایلات آزادیخواهی در صفوف آنها رشد یافته است. درست است که درک آنها از آزادی با ما یکسان نیست و محدود میباشد، اما در سمت و سوی آنست.

رویداد بزرگ دوم خرداد، تشدید اختلافات درون حاکمیت را از حالت سنتی میان "روحانیت مبارز" و "روحانیون مبارز"، آنهم بر سر موضوعاتی چون "خط امامی" تر بودن، ضد امپریالیستی تر بودن، طرفدار بخش دولتی بودن، یا دست بالا در قدرت داشتن، خارج ساخت.

اشکال متدولوژیک سوالات شما این است که اساساً روی اختلافات درونی هیات حاکمه و جناحهای حکومتی متمرکز شده است. حال آنکه از مقطع دوم خرداد، معادلات سیاسی کشور از این فراتر رفته و شکل دیگری به خود گرفته است. ورود آگاهانه و مستقل مردم به عرصه پیکار، همراه با پدیده محمد خاتمی،

همین معادلات سنتی اختلافات جناحی را به هم ریخت. با آنکه او به جناح "روحانیون مبارز" تعلق داشت، اما کارزار انتخاباتی خاتمی و برنامه و گفتماش فرا جناحی بود. واقعاً هم باورهای سیاسی، فرهنگی او و دیدگاه های اجتماعیش آن گونه که از خطابه ها و مصاحبه هایش پیداست، به مراتب فراتر از موضع و دیدگاه های تاکنون شناخته شده روحانیون مبارز است. در یک تقسیم بندی کلی، تضاد اصلی اجتماعی - سیاسی که سرنوشت تحولات کنونی جامعه را رقم می زند، تضادی است که در یک وجه آن تقریباً تمام حاکمیت بر محور علی خامنه ای صف کشیده و در سوی دیگر، ائتلاف وسیع و ناهمگون مقطع دوم خرداد قرار دارد که به دور محمد خاتمی حلقه زده اند.

مقایسه گفتار این دونماد در مراسم گشایش کنفرانس اسلامی در تهران بویخی تفاوت ها را در برابر جهانیان بنمایش گذاشت.

در این ائتلاف دوفاکتو و اعلام نشده، اضافه بر بخشی از جناح های حاکم و نیروهای پیرامونی حاکمیت، بخشی از نیروهای سیاسی آزادیخواه خارج از مدار حاکمیت نیز قرار دارند که توده های وسیع مردم را در برمی گیرد. لذا تقلیل حرکت اجتماعی - سیاسی محمد خاتمی به "روحانیون مبارز" و "کارگزاران سازندگی" که جناحهای شناخته شده سنتی نظام هستند، نادقیق و نادرست می باشد.

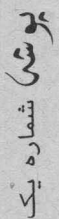
واقعیت شایان توجه دیگر این است که حکومت خاتمی ایجاد یک جامعه مدنی را در برنامه کار خود قرار داده است. لازمه آن برقرار آزادیها، حکومت قانون، ایجاد سندیکا ها و تشکل های صنفی و سیاسی و سایر نهاد های مردمی است. با وجود این، دیدگاه هائی که در پرسش شما مطرح شده اند، با واقعیت همخوانی ندارند زیرا نمی توان مضمون حرکت او را به معنای "عدم تبعیت کل جناح های رژیم از قانون اساسی و دیگر قوانین مدون جمهوری اسلامی" تلقی کرد. به همین ترتیب نمی توان اساس اختلافات را به صورت "تبعیت یا عدم تبعیت سیاسی و مذهبی از ولایت فقیه و شخص خامنه ای" فرموله کرد. البته این گونه زمزمه ها و نظریات وجود دارند و در پرتو فضای نسبتاً مساعد پس از دوم خرداد مطرح می شوند، اما مشخصه حرکت اصلی نیست. زیرا نباید از نظر دور داشت که محمد خاتمی از موضع یک روحانی معتقد اسلامی اصلاح طلب با محدودیت ها و تنگنا های ناشی از

باور های مذهبی و ایدئولوژیک خویش حرکت می کند و به مسائل می نگرند. خاتمی تجلی تضادی است که از آغاز جمهوری اسلامی در قانون اساسی آن میان "جمهوریت" و "اسلامیت" وجود داشته است. تلاش او برای احیاء وجه جمهوری آن در عین پاسداری وجه اسلامی آن توأم با اعتدال و تسامح است. اینکه او تا چه حد قادر باشد و تا کجا بخواهد این تضاد را در جهت جمهوریت سوق دهد، فقط زمان نشان خواهد داد. اما بی گمان نقش مردم و نیروهای سیاسی آزادیخواه در پیشبرد چنین سیاستی تعیین کننده است.

(آقای خسروی پاسخ سوالهای دوم و سوم ما را همزمان میدهند)

**پوشه:** موقعیت کنونی و توازن قوای جناح های حکومتی را چگونه ارزیابی می کنید؟ در این اختلافات کدام جناح و یا جناح ها دست بالا را دارد؟ بنظر می رسد ائتلافی که خاتمی را به قدرت رساند شکسته شده. بنظر شما در ائتلاف های درونی رژیم چه جایگاهی مهمی اتفاق افتاده است؟

بابک امیر خسروی: اگر این سوال نیز جدا از دینامیسم کنونی جامعه و بی ارتباط با نیروهای مردمی و در بیرون از فضای سیاسی حاکم در نظر گرفته شود، یعنی در یک عالم انتزاعی از اوضاع و احوال پس از دوم خرداد به آن بنگریم و مورد ارزیابی قرار دهیم، در آن صورت بی تردید جناح ارتجاعی راست قشری، یعنی جناحی که در دوم خرداد شکست خورد، هم چنان با قدرت دست بالا دارد. اگر از معادله آرایش نیروها و تناسب آنها، عامل مردم و نیروهای فعال جامعه حذف گردد، در برابر ما یک سپاه قدر قدرت و سناریوئی بس سیاه و وحشت آور قرار میگیرد. درست است که این جناح همه ابزارهای قدرت و نیروهای مسلح و ضربتی را در اختیار دارد، اما محروم از حمایت مردمی است، که روزی و تا مدت ها پایگاه اجتماعی و حامیان متعصب این جناح بودند. یاس و رویگردانی تدریجی و کلی مردم از روحانیت حاکم، به ویژه از سوی نیروهای اسلامی در مقطع انتخابات دوم خرداد، که به درستی یک همه پرسی واقعی بود، بی پشتوانه مردمی بودن جناح حاکم را نشان داد. پاشنه آشیل آنها نیز در همین است. چنین نیست که هیات حاکمه روحانی بتواند بسادگی به عامل حمایت



مردم یا عدم آن بی اعتنا بماند و فقط با تکیه بر سرنیزه، به گونه نظام شاهی به عمر خود ادامه دهد. نظامی که با استفاده از حمایت مردمی و انقلاب روی کار آمده و جنگی هشت ساله را در پرتو جانفشانی های آنها رهبری کرده است، نمی تواند نسبت به منشاء قدرت خود کاملاً بی اعتنا باشد. در گذشته، سرکوب دگراندیشان و آزادیخواهان بدین جهت آسان بود که بدست همین جوانان مذهبی انجام میشد که اینک تره هم برای او خورد نمی کنند.

سرنوشت مبارزه ای که در پیش است، تماماً در گرو آنست که این بیست و چند میلیون جوان و مردان و زنانی که در دوم خرداد برای دستیابی به آزادی و مردم سالاری و پایان دادن به یکه تازی ها، پای به میدان گذاشتند، بتوانند به حضور فعال خود تداوم ببخشند و یک جامعه مدنی پویا در کشور به وجود آورند. بر خلاف جناح راست قشری، برتری معنوی و قدرت واقعی جناح محمد خاتمی در برخورداری از حمایت گسترده همین توده است. آیا این ائتلاف آن گونه که در سوال سوم مطرح گردیده، هم اکنون "شکسته شده" است؟ خویست کسانی که چنین می اندیشند نظر خود را به طور مستند و متکی بر داده ها بشکافند، تا اظهار نظر درباره آن ممکن شود. بنظر من اگر خطری هست، همان "شکستن" خود خاتمی و فروکش کردن و سرد شدن جنبش مردم است. زیرا تا او در مواضع خود پا برجاست و مردم نیز از او فعالانه حمایت میکنند، نیروهای سیاسی متولفه او چاره ای جز حمایت از او ندارند. تأیید موسوی خوئینی ها، رهبر روحانی "دانشجویان پیرو خط امام" از بیانات محمد خاتمی در اظهار تأسف از ماجرای گروگانگیری و یا موضع حجت لاسلام انصاری، سخنگوی روحانیون مبارز در مجلس و دیگران، نمونه جالب آنست.

**پوشه:** جمعی در اپوزیسیون از برنامه ها و وعده های انتخاباتی خاتمی دفاع میکنند و خاتمی را فرموله کننده مطالبات مردم و تمایل آنها به راه حل های مسالمت آمیز و تغییرات گام به گام و خزنده بسوی یک رژیم متعارف میدانند، بنظر شما مردم تا چه حد به قول های خاتمی بسنده میکنند و آیا اساساً خواسته مردم اجرای قوانین جمهوری اسلامی است؟

**بابک امیر خسروی:** من شخصاً جزو کسانی هستم که حمایت مشروط و توأم با انتقاد از برنامه ها و وعده های انتخاباتی محمد خاتمی را سیاست درستی میدانم. و نیز براین باورم که رویداد دوم خرداد با قوت نشان داد که مردم ایران دستیابی به خواسته های خود در پی یافتن راه حل های سیاسی مسالمت آمیز هستند. تصادفی نبود که مردم به رهنمودها و اعلامیه های پرسروصدای همه سازمان ها و شخصیت

های اپوزیسیون از راست راست تا چپ چپ داخل و خارج کشور برای تحریم انتخابات بی اعتنا ماندند.

من عمیقاً بر این باورم که مشی سیاسی مسالمت آمیز مطمئن ترین راه برای دستیابی به آزادی و مردم سالاری در ایران و شرط تداوم و پایداری آنست. تجربه انقلاب بهمن نشان داد که امکان ندارد جامعه ای تا لحظه نهایی سقوط یک رژیم، همچنان استبدادی و توتالیتر بماند، و از فردای آن به مهد آزادی و دموکراسی مبدل گردد. نطفه های جامعه آزاد فردا و مولفه های آن می باید در بطن جامعه کنونی بسته شود و رشد نماید، تا نیروی برای استمرار آن پس از جا به جایی قدرت در میان باشد. اهمیت روی کار آمدن محمد خاتمی در نقش او برای گشایش فضای سیاسی و جا انداختن جامعه مدنی است. رسالت تاریخی او هم قبل از هر چیز در ایفای این نقش است. ضرورت حمایت مشروط چپ آزادیخواه از محمد خاتمی نیز بدین خاطر است. مقوله هائی چون آزادیخواهی و دموکراسی، مقوله های قراردادی و تشریفاتی نیستند و با فرمان صادر نمیشوند. این مقوله ها، در عین حال، در زمره پدیده های فرهنگی هستند که باید آموخت و با آنها خو گرفت و به طبیعت ثانوی شهروندان مبدل ساخت. فراهم ساختن این پیش شرط ها، تنها در جریان یک پیکار سیاسی مسالمت آمیز و تحولات گام به گام و در بطن یک جامعه مدنی پویا امکان پذیر است. وظیفه مبرم آزادیخواهان و نیروهای چپ آزادیخواه، پیکار برای فراهم آوردن این پیش شرط هاست. موضع مردم و نیروهای سیاسی آزادیخواه در قبال محمد خاتمی بسته به وفاداری و پایبندی او به برنامه ها و وعده های انتخاباتی اوست. غیر از این هم معنی ندارد. اما این نبرد گلابی توره نیست. مردم و نیروهای آزادیخواه هم تماشاگران ساده نیستند. نباید از نظر دور داشت که محمد خاتمی میباید هرگامی را علی رغم کارشکنی های فراوان و مخالفت خوانی های فلج کننده جناح قدرتمند راست حاکمیت، بردارد. بدون پشتیبانی و مشارکت فعال مردم و نیروهای سیاسی آزادیخواه محمد خاتمی قادر به هیچ کار بنیادی نخواهد بود. اساساً استقبال ما از روی کار آمدن خاتمی به امید باز شدن فضای سیاسی و فراهم آمدن امکانات برای فعالیت های سیاسی است. هر چه فضای سیاسی باز تر شود، می باید آن را تصرف کرد و امکانات جدید گام های تازه ای برای رسیدن به سر منزل آزادی برداشت. به نظر می رسد محمد خاتمی طی این شش ماهی که از حکومت او میگذرد، به ویژه با توجه به سخنرانی پر محتوای او در کنفرانس اسلامی و مصاحبه اخیرش با تلویزیون امریکا، همچنان به تعهدات انتخاباتی خود وفادار است. و از روی اعتقاد و با شجاعت و واقع بینی می خواهد جمهوری اسلامی را

بسوی یک رژیم متعارف و قانونمند سوق دهد. فراست و فرزاندگی او در درک نیازهای روز مردم برای آزادی و تفاهم و تسامح در جامعه و هم زبانی با آنها است. لذا پیوند او در مقطع انتخابات با مردم تصادفی و بی پایه نبود.

امیدوارم مردم کار را با روی کار آمدن خاتمی پایان یافته تلقی نکنند و همواره هشیار بمانند. زیرا اساس رژیم استبدادی و ارتجاعی ولایت فقیه پابرجاست. و چیزی در اساس عوض نشده است. هنوز راه درازی برای برقراری یک جامعه آزاد در پیش رو داریم. وظیفه نیروهای چپ آزادیخواه در این نبرد سنگین است و هشیار می طلبد. نیروهای چپ ایران دو فرصت گرانبهای تاریخی را در زمان دکتر مصدق و حکومت موقت مهندس بازرگان برای جا انداختن آزادی و دموکراسی از دست دادند. ما دیگر مجاز به تکرار خطا نیستیم.

**پوشه:** سیر تحولات آتی را با توجه به شرایط امروز و حضور مردم در بیان عمومی مطالباتشان چگونه ارزیابی می کنید؟ چه تغییر و تحولاتی در ایران محتمل خواهد بود؟

**بابک امیر خسروی:** پیشگویی در باره تحولات آتی کشوری نظیر جمهوری اسلامی، با این همه تناقضات و نیروهای سیاسی متنوع موثر در آن به ویژه در نبود احزاب و سازمانهای سیاسی و اتحادیه های کارگری و صنفی علنی و قانونی، دور از عقل سلیم است. زیرا هر تغییری در اوضاع و جو سیاسی کشور و در تناسب نیروها، شرایط تازه ای بوجود خواهد آورد و امکانات نو و چشم اندازهای جدیدی بدنبال خواهد داشت. اما یک امر برای من مسلم است که جامعه ایران را دیگر نمیتوان به دوران قبل از دوم خرداد رجعت داد. ولایت مطلقه فقیه قدوسیت خود را از دست داده است و بحث آن به کوچه و خیابان و صفحات مطبوعات کشیده است. مردم و جوانان تشنه آزادی، حکومت قانونی و زندگی بهتر و رفاه عمومی هستند.

هیچ گاه در تاریخ صد ساله اخیر، مردم ایران در چنین مقیاس گسترده و میلیونی قدم در عرصه سیاست نگذاشته و این چنین آگاهانه در تعیین سرنوشت خویش قد علم نکرده بود. تمام بحث ها و مقوله هائی که از انقلاب مشروطیت به این سو در زمینه جامعه مدنی، تجدد و نوسازی، حقوق زنان و شهروندان، آزادی و مردم سالاری و لائیسیت، در محافل بسته روشنفکران و در چند شهر بزرگ مطرح بودند، اینک در گسترده ترین مقیاس، در اقصی نقاط کشور، با عمق و پختگی به مراتب بیشتر و پایه ای تر موضوع بحث و بررسی است. چنین جامعه آگاه را با هیچ سحر و افسون نمی توان از حرکت بسوی تعالی باز داشت.

**پوشه:** با تشکر از شما.



**پوشه:** تشدید اختلافات درونی هیئت حاکمه ایران در ماه های اخیر، واکنش ها و تبیین های متفاوتی را در صفوف اپوزیسیون رژیم برانگیخته است. دیدگاهی موضوع اختلاف را بر عدم تبعیت کل جناح های رژیم از قانون اساسی و دیگر قوانین مدون جمهوری اسلامی، برای ایجاد یک جامعه مدنی و نرمال می داند، نظری دیگر اساس اختلاف را بر تبعیت و یا عدم تبعیت سیاسی و مذهبی از ولایت فقیه و شخص خامنه ای فرموله می کند و دیدگاهی دیگر اساس کشمکش را بر سرچگونه گی حفظ رژیم و تداوم عمر رژیم جمهوری اسلامی در ایران فرموله می کند، نظر شما در این مورد چیست؟

**داریوش همایون:** در شرایط بحرانی همواره اختلافات بالا می گیرد. هرکس راهی برای بیرون آمدن از بحران می جوید و به دلیل حساسیت وضع و نزدیک بودن خطر، هر برخورد عقایدی با شدت بیشتری همراه است. در الیگارشی آخوندی این احساس خطر به همه اختلافاتی که در بالا اشاره شده، دامن زده است. اما بزرگترین مساله برای رژیم، اکنون نگهداری اعتبار و حتی ادامه ولایت فقیه است. با انتخابات ریاست جمهوری، ولایت فقیه بی اعتبار شد، زیرا رای مردم برای نخستین بار در برابر "ولایت مطلق" رهبر قرار گرفت.

از این گذشته برسر سیاست های خارجی و اقتصادی بحث های تند در محافل حکومتی جریان دارد. جمهوری اسلامی به جانی رسیده است که نمی تواند بر همان راه های گذشته برود و نمی داند که چه راه هائی را می تواند برگزیند.

**پوشه:** موقعیت کنونی و توازن قوای جناح های حکومتی را چگونه ارزیابی می کنید؟ در این اختلافات کدام جناح و یا جناح ها دست بالا را دارد؟

**داریوش همایون:** دست بالا هنوز با ولایت فقیه است، زیرا مراکز قدرت اصلی - نیروهای مسلح، بنیادها، رادیو و تلویزیون و مجلس (تا حدود قابل ملاحظه) - در زیر فرمان اوست. با این همه نمی توان اطمینان داشت که تعادل نیروها که پس از انتخابات ریاست جمهوری به مقدار زیاد برهم خورد، بیش از اینها برهم نخورد. رئیس جمهوری علاوه بر دستگاه اداری (باز نه همه، اما تا حدود قابل ملاحظه) بر افکار عمومی، برعامل خیابان، تسلط دارد. او در بهره گیری از هردو بسیار محتاطانه عمل می کند و زمان نیز به سود اوست. مردم گناه بی حرکتی و بی اثری او را به گردن ولایت فقیه و مشاوران او می گذارند.

تحول جالب توجه، گشاده شدن تدریجی فضای رسانه ها است: روزنامه ها و کتابهای بیشتر، بحثهای آزادانه تر و نیز جسارتی که روشنفکران و فعالان سیاسی در پیش کشیدن گره گاههای اصلی و حمله به آنها (زیر پرسش بردن ولایت فقیه از جمله) نشان می دهند که اگر این روند ادامه یابد زمان همچنان به سود رئیس جمهوری و همفکرانش کار خواهد کرد.

**پوشه:** بنظر می رسد ائتلافی که خاتمی را به قدرت رساند شکسته شده، بنظر شما در ائتلاف های درونی رژیم چه جایگاهی مهمی اتفاق افتاده است؟

**داریوش همایون:** هر ائتلافی دیر یا زود شکسته می شود، ائتلافی که خاتمی را به قدرت رساند، البته سهم اصلی را در به قدرت رساندنش نداشت. مردمی که به او رای دادند، به هیچ یک از گروه ها و شخصیت هائی که موقتا در پشت سر خاتمی گرد آمدند، وابستگی ندارند.

مهمترین تغییری که در آن ائتلاف روی داده، پیوستن رفسنجانی به جناح ولایت فقیه و فاصله گرفتنش از رئیس جمهوری است. او البته در رقابتی دوسویه هم با خاتمی و هم خامنه ای است، ولی پایگاه قدرت پیشین را ندارد و آبرویش در چشم مردم هرروز بیشتر می ریزد.

در ایران پایگاه های قدرت تازه ای به صورت نهادهای جامعه مدنی پدیدار می شوند که منظره سیاسی را بیش از اینها دگرگون خواهند کرد.

**پوشه:** جمعی در اپوزیسیون از برنامه ها و وعده های انتخاباتی خاتمی دفاع می کنند و خاتمی را فرموله کننده مطالبات مردم و تمایل آنها به راهحلهای مسالمت آمیز و تغییرات گام به گام و خزنده بسوی یک رژیم متعارف می دانند، بنظر شما مردم تا چه حد به قول های خاتمی بسنده می کنند و آیا اساسا خواسته مردم اجرای قوانین جمهوری اسلامی است؟

**داریوش همایون:** خوش بینی بیش از اندازه به خاتمی همان اندازه بی پایه است که راندن او بهمان چوب بقیه سران تردامن جمهوری اسلامی. در امید بستن پاره ای از مخالفان به وعده های انتخاباتی رئیس جمهوری، بیش از هرچه خستگی و نومیدی از مبارزه را می توان تشخیص داد. در این تردید نیست که رئیس جمهور نمی تواند با وضع موجود جمهوری اسلامی کار کند و از آن خرسند باشد و باز در این تردید نیست که او جز به تغییرات آهسته - بسیار آهسته

- و گام به گام اعتقادی ندارد. چه در موقعیت او و چه در طبیعتش هیچ چیز نیست که دلالت بر اقدامات تند و ریشه ای کند.

اما مردم به هیچ چیز بسنده نخواهند کرد. مردم ممکن است امروز اجرای همین قوانین جمهوری اسلامی را بخواهند، ولی فردا بیشتر خواهند خواست و می باید هم بخواهند. تا هنگامی که شرایط زندگی انسانها در سده بیست و یکم برای ایرانیان - و نه گروه های ممتازی از آنان - فراهم نشود، مردم خواهند خواست و تلاش خواهند کرد.

**پوشه:** سیر تحولات آتی را با توجه به شرایط امروز و حضور مردم در بیان عمومی مطالباتشان چگونه ارزیابی می کنید؟ چه تغییر و تحولاتی در ایران محتمل خواهد بود؟

**داریوش همایون:** آینده را رویهمرفته تنها می توان در پرتو روندهای گذشته و اکنون پیش بینی کرد. جمهوری اسلامی رو به جنگ بالاگیرنده قدرت - برسر مقامات و سیاست ها - دارد و دریای بجوش آمده جامعه ایرانی، بیشتر خواهد جوشید. امروز خاتمی منتظر است که مردم کار او را انجام دهند و مردم در انتظار خاتمی هستند. استراتژی خاتمی آن است که فشار از پائین را افزایش دهد - فشار کنترل شده و نه چندان سخت - و کار را به انتخابات مجلس بکشاند. اگر چنین شود کارزار بزرگ آن زمان خواهد بود. در آن انتخابات کسی غافلگیر نخواهد شد و هواداران وضع موجود هرچه بتوانند برای بردن مجلس خواهند کرد.

تا آن زمان پرهیز از برخوردهای تند و عقب نشینی های موضعی از هر دو سو را بیشتر می توان احتمال داد. گشایشی آهسته در سیاست خارجی، بویژه در رابطه با امریکا و کاهش هزینه های انقلابی از جمله نهادها، به سود نیاز عمومی.

جامعه ایران نیازمند دگرگونی های بنیادی و دامنه دار است، ولی ترکیب سیاسی کنونی نه از آن برمی آید و نه گرایش بدان دارد. اگر ضرورتی به مقایسه با شوروی باشد - که خواه ناخواه به ذهن می آید - جمهوری اسلامی در ترکیبی اندک مایه از "انحراف زدائی" خروش جفی و آشکارگی "گورباچف"ی، نه خروش جفی خود را دارد و نه گورباچف خود را.

الیگارشی آخوندی راه ویژه خود را بسوی زباله دان تاریخ می سپارد.

**پوشه:** با تشکر از شما



# بحران صلح در اسرائیل



نوشته آوری آنوری، لوموند دیپلماتیک، آگوست ۱۹۹۷  
ترجمه: بهروز مدرسی

NETANYAHU

PERES

بر مسند نخست وزیری اسرائیل پابر جا خواهد ماند. قانون جدید انتخاب مستقیم نخست وزیر از طرف مجلس "کنست"، امکان عزل زودرس او را به خیالی واهی تبدیل کرده است.

طبق قوانین جدید تجدید انتخابات برای انتخاب رئیس دولت اسرائیل محتاج ۶۱ رای از ۱۲۰ رای موجود در "کنست" است امری که بدون شک انحلال درونی خود مجلس را هم بدنبال خواهد آورد. به معنای دیگر اعضای مجلس باید خود را داوطلبانه در معرض انتخابات مجدد قرار دهند، اقدامی که نه تنها در اسرائیل بلکه در پارلمان‌های دیگر هم امکان وقوع کمی دارد. اما برای عزل زودرس و انحلال "کنست"، بر اساس قوانین جدید، ۸۰ درصد از رای دهندگان جامعه می‌باید رای موافق خود را به صندوقها بریزند، امری که فقط بدنبال یک فاجعه اجتماعی در جامعه اسرائیل قابل تصور خواهد بود.

تنها نتیجه گیری منطقی این خواهد بود که اسرائیل پا به دورانی میگذارد که جامعه از طرف یک فرد اداره خواهد شد. رفتار همکاران "نتان یاهو" مردم را به یاد مافیایها و کنسرنهای رسانه‌های گروهی جهان (میدیا) میاندازد، که تنها تلاششان در قدرت ماندن و دوباره انتخاب شدن است و بس. ظاهراً تنها چیزی که شخص "نتان یاهو" را به خود مشغول داشته، جمع آوری همان ۳۰۰۰۰ رای اضافی است که توسط آن دولت "شیمون پرز" را به سقوط کشاند، به همین دلیل او سعی بر کسب رای همه احزاب مذهبی، پناهجویان یهودی در اسرائیل - بخصوص از مراکش - و یهودیان راست و افراطی دارد. در یک کلام تلاش او در بسیج و آرایش جناح راست جامعه در پشت سر خود است.

اما سیاستگذاران عرصه‌های قضایی، اقتصادی، خبرنگاری و تربیتی به گروه‌های غیرمذهبی و لیبرال جامعه تعلق دارند، که پشتیبان مذاکرات صلح هستند. بدون دلیل نیست که "نتان یاهو" و پیروانش روی خوشی به "نخبگان جامعه"، "خبرنگاران بد طینت" و "دادگاههای کشور نشان نمی‌دهند. تمام این "داعیان خوبی" میتوانند به

را به یاد سریالهای ارزان و جنایی سینمایی میاندازد. تعدادی از وزیران دولت مشغول به استعفا دادن های روزمره هستند و تعدادی دیگر لم داده روی نیمکت های اداره پلیس، انتظار احضارشان به دادگاه عالی را میکشند. برای مثال وزیر سابق دولت، آقای "آروی دری" بخاطر رشوه خواری و تحت فشار قرار دادن "نتان یاهو"، برای سپردن مقام دادستانی کل کشور به وکیل خصوصی اش، زندانی و تحت بازجویی قرار دارد. تعدادی دیگر از وزیران دولت متهم به روابط "دوستانه" و سازمانیافته با مافیای روسیه شده‌اند. تقریباً تمام وزرای دولت آقای "نتان یاهو" اتهاماتی از این دست را در جیب دارند. رئیس حزب "لیکود" در روز ۲۴ ژوئن (۱۹۹۷) فقط با اختلاف ۵ رای توانست از سقوط حتمی و عدم اعتماد مجلس جان سالم بدر ببرد (۲). ۹ نفر از اعضای "لیکود" و حزب "گیشیر"، که مدیر کل آن آقای "دیوید لیوی" وزیر امور خارجه وقت است، از همکاری با رژیم "نتان یاهو" سر باز زدند و فراکسیون دیگر ائتلاف "نتان یاهو" در حزب "لیکود"، فقط به شرط تعهد کتبی او مبنی بر اجرای برنامه اعلام شده سال گذشته اش حاضر به همکاری با دولت او شده است.

"بنیامین نتان یاهو" توانست خیلی ماهرانه تمام این بحرانها را پشت سر بگذارد؛ او به شیوه حل یک مشکل از طریق بوجود آوردن مشکلات بزرگتر روی آورده است. بعضی‌ها معتقدند که این متد او را باید به حساب عدم تجربه شخصی او در دنیای سیاست گذاشت. اما "نتان یاهو" وقتی با مسئله انتخابات درونی حزبی "لیکود" روبروست، نمای یک "مار زنگی" را دارد و "دیوانه احمق" در تمام عرصه‌های دیگر است. اما "نتان یاهو" از نظر خیلی‌ها نه دیوانه است و نه مار زنگی، تمام تلاشهای او فقط متوجه یک هدف است، نابودی منطق مذاکرات صلح و کنترل دائمی مناطق اشغالی بدون قبول مسئولیت سیاسی آن. و این دو تئوری بیان کننده جنبه‌هایی از واقعیت است و مکمل کننده یکدیگر.

اما چیزی که مسجل بنظر میرسد، این است که "نتان یاهو" تا پانز سال ۲۰۰۰

سالها پیش زمانیکه نخست وزیر اسبق اسرائیل "دیوید بن گوریون" احساسات ناخوشایند خود را نسبت به دو روزنامه کثیرالانتشار تل آویو ابراز میکرد، یکی از سردبیران این دو روزنامه را به "مار زنگی" و دیگری را به "دیوانه‌ای احمق" تشبیه کرد، بدون آنکه نامی از آنها برده باشد. گویا سردبیری که گمان میرفت صفت "دیوانه‌ای احمق" به او نسبت داده شده، در مراسمی با صدای بلند اعلام میکند که صفت "مار زنگی" منتسب به او است نه "دیوانه‌ای احمق".

با انتخاب "نتان یاهو" دوباره این سنوال برای مردم مطرح شد که آیا آنها با یک "مار زنگی" سروکار دارند و یا یک "دیوانه احمق". اینکه این ناروشنی را باید به حساب تیزهوشی "نتان یاهو" گذاشت و یا به اعتبار کمبود حسن نیت و انسان دوستی نخست وزیر جدید؟ معمایی است که در زمانی کوتاه جوابی نخواهد گرفت.

در زمانی خیلی کوتاه نخست وزیر جدید و رهبر حزب "لیکود"، موفق به بلوکه کردن مذاکرات صلح و تیره و تار کردن روابط میان فلسطینی‌ها و مردم اسرائیل شد. با این تدابیر، او نه تنها ماه عسل سیاسی اسرائیل را با جهان بیرون و دولتهای همسایه به نابودی کشاند، بلکه روابط و رمان "عاشقانه" اسرائیل و امریکا را هم به انتهای خود نزدیک کرد. اکثر کشورهای عربی که تا کنون روابط حسنه‌ای با اسرائیل داشتند، مشغول به تجدید نظر در این روابط هستند. دیگر حتی در کشورهایی نظیر مصر و اردن هم که از سالها پیش با اسرائیل قرارداد صلح را امضا کرده‌اند، میتوان طنین نفرت و انزجار را احساس کرد. برای اولین بار در تاریخ، جدای و خلا میان یهودیان جهان و دولت اسرائیل به واقعیت پیوسته است. بخصوص پس از تلاش یهودیان ارتدکس و طرفدار "نتن یاهو" برای به تصویب رساندن قوانینی غیر قابل قبول (۱) برای کنیسی مدرن و لیبرال امریکا که اکثریت قریب به اتفاق یهودیان امریکا پیرو آن هستند.

اما این تمامی سناریو نیست. بحران درونی دولت و جامعه اسرائیل خیلی از نظاره‌گران



میخوارگی، تهدید و ارزیابی فاکتورهای عینی جامعه مبنی بر شروع یک فاجعه اجتماعی تحت حکومت "نتان یاهو" پیردازند، اما جسارت به میدان آمدن و با گرایش راست رودرو شدن را ندارند. یک فرقه کوچک "اولترارتدکس"، راست یهودی، میتواند در زمانی کمتر از چند ساعت هزاران دانشجو را به خیابان بکشاند و به حرکت در بیاورد، و این در حالی است که حزب کارگر و متحدین "چپ" او امسال حتی جسارت و قابلیت برگزاری یک تظاهرات خیابانی را نداشته‌اند. بر مبنای این ناتوانی و وجود خلا سیاسی، بنظر میرسد که "چپ" مشغول عقب نشینی کامل سیاسی است. آنها در مقایسه با "راست" نه از ایدئولوژی پایدار و روشنی برخوردارند و نه استراتژی روشنی برای پیشبرد مذاکرات صلح دارند.

بعد از شکست و نمایان شدن ناتوانی "شیمون پرز"، تمام آرزوهای حزب کارگر به رهبر تازه آن، "اهود باراک" بسته شده است. او به عنوان فرمانده سابق ارتش و از مسئولین سابق نیروهای ضد شورش به عنوان شخصیتی پرانرژی و قابل اتکا برای حزب کارگر محسوب میشود، کسی که از طرف مخالفینش لقب "بی بی دوم" را در جیب دارد. استراتژی او ظاهراً به این خلاصه شده که نقطه نظرات و دیدگاههای خود را - هرچه که میخواهد باشد - چنان بپوشاند که منجر به خلع سلاح انتخاب کنندگان "راست" شود.

این برداشت که میتوان جامعه را تحت شعارها و سیاستهای تازه به حرکت دوباره‌ای در آورد، تصور بیگانهای نزد او است. در واقعیت، امر تنها امید او سرنوشتی خودبخودی رژیم "نتان یاهو" است.

### جدایی و خلاء قومی در اسرائیل

ناظران بدبین معتقدند که فقط یک فاجعه به غایت ناگوار امکان تغییر سیاسی آرا را در اسرائیل مقدور خواهد کرد، چرا که رای دهندگان اساساً بر مبنای اوضاع اقتصادی جامعه است که به پای صندوقهای رای میروند. اما واقعیت این است که برنامه اقتصادی دو حزب رقیب، اختلافی با همدیگر ندارند. مفاهیم "راست" و "چپ" در جامعه اسرائیل، معانی مشابهی در اروپا ندارند. سیاست در اسرائیل از طرف گروههای همبستگی نژادی، تعلقات و احساسات قومی و در نهایت از طرف جریانات به غایت مذهبی است که شکل میگیرد.

از اینجاست که جدایی قومی در اسرائیل ظرفیت بقای خود را به عنوان شکافی عظیم در بطن جامعه باز مییابد.

"چپ های" جامعه اتحاد اکثریت قریب به اتفاق "آشکنازیمها" (یهودیان اروپایی و آمریکایی) را تشکیل میدهند، که از موقعیت اقتصادی، آموزشی و فرهنگی بالاتری برخوردار بوده و تمایلات غیر مذهبی، آتیه نئستی و لیبرالی شهروندان عرب را هم بدور خود دارند. "راست ها" هم اساساً شامل "زفاردیم ها" (یهودیان شرق) هستند که اکثراً قریبانیان بحرانهای اقتصادی و تبعیض های قومی در درون جامعه یهود هستند. آنها عملاً تبدیل به سکو و سخنگوی سیاسی همه جریانات افراطی یهودی، احزاب ناسیونال - مذهبی و بالاخره یهودیان اولترا ارتدکس ساکن شهرکهای اسرائیلی در مناطق اشغالی شده اند.

این هر دو گرایش سرسختانه بر مواضع خود ایستاده اند.

اگر سیستم امروزی انتخاب مستقیم نخست وزیر، در سال ۱۹۹۲ هم صادق میبود، امکان انتخاب "اسحاق رابین" برابر صفر می شد. این تنها ناهماهنگی تقسیم آرای "راست ها" بود که به "چپ ها" این امکان را داد که بزرگترین گروه پارلمانی را تشکیل بدهند. (۳)

تقریباً در تمامی تظاهرات هایی که بخاطر صلح برگزار می شد، میتوان تاثیر تعلقات و فاکتورهای قومی را بروشنی مشاهده کرد. در این نمایش ها بندرت میتوان یهودیان شرقی را با موهای دراز و شبکلاه سرشان مشاهده کرد، چیزی که در تظاهرات "راست ها" جزو قاعده محسوب میشود.

بدون شک کلید حل معمای سیاسی موجود در جامعه اسرائیل را باید در این نکته جستجو کرد؛ چرا اپوزیسیون با وجود عدم موفقیت های مداوم رژیم "نتان یاهو"، به چنین وضعی گرفتار است؟ اگر چه شاید "نتان یاهو" در واقعیت امر جایی در اعماق قلب یهودی افراطی ضد عرب نداشته باشد، اما آنها هیچگاه حاضر به انتخاب حزب کارگر بجای "نتان یاهو" نخواهند بود. حزب کارگر شاید عادت در اپوزیسیون بودن را نداشته باشد، چرا که در قدرت بودن جزو سنتهای این حزب بوده است؛ در ۴۹ سالی که از تشکیل کشور اسرائیل میگذرد، ۳۲ سال آن تحت حاکمیت حزب کارگر بوده است. به این آمار باید ۱۵ سال حاکمیت "جیشو" - ائتلاف یهودیان فلسطین وابسته به انگلستان - را هم اضافه کرد.

وحشت بیشتر از صلح، تا ترس از جنگ

متحیر کننده تر از همه چیز، کمبود اقدامات اساسی در مذاکرات صلح است. گروه "صلح عاجل"، که در زمان خود بزرگترین و توده ای ترین حرکت غیر پارلمانی برای صلح بود، عملاً دیگر از موجودیتی برخوردار نیست. زمانی که اسحاق رابین در سال ۱۹۹۲ به قدرت رسید، این گروه بخاطر حفظ رژیم "چپگرا" به اعمال فشار از پائین خاتمه داد. از اینجا بود که گروه رادیکال "گوش شالوم"، که ابایی از دوباره به خیابان آمدن و بر علیه سیاستهای کند کننده اسحاق رابین در مذاکرات صلح، اعتراض کردن را نداشتند، تشکیل شده و همزمان مقاومت گروههای راست را به مصاف طلبیدند. متأسفانه دامنه آمادگی و تاثیرات اقدامهای این گروه نتوانست از برد چندانی برخوردار شود. در این رابطه باید به گروههای هر چند کوچکی هم اشاره کرد، که دامنه تاثیرات فعالیتهای آنها در جامعه غیر قابل انکار است. گروههایی که بر مبنای ارزشهای والای انسانیشان، در عرصه هایی نظیر جنبش زنان، شبکه های ارتباطات توده‌ای و خدمات اجتماعی و پزشکی، دامنه ای غیر قابل انکار از فعالیت را از خود نشان دادند. شاید به دلیل فعالیت این گروه‌ها باشد که هنوز تمایل انفعالی در جامعه اسرائیل تثبیت نشده است.

اما چرا این واقعیات کسی را به فکر نیانداخته و یا نمی‌اندازد؟ این سوال دومین معمای بزرگ اوضاع کنونی جامعه اسرائیل است. تمام فرماندهان ارتش و سازمان جاسوسی اسرائیل بر این عقیده اند که اگر مذاکرات صلح در بن بست کنونی‌اش باقی بماند و سیاست شهرکسازی های رژیم در مناطق اشغالی ادامه داشته باشد، دولت با موج جدیدی از جنبشها و شورشهای خشنوت آمیز فلسطینیها روبرو خواهد شد. و این دقیقاً سیاستی است که راستها، افراطیون و اولترارتدکسها تحت حکومت "نتان یاهو" تعقیب میکنند. جای تعجب نیست که گروههای به غایت راستگرای یهودی مسلح شده و نه تنها به تدارک جنگ خیابانی با فلسطینیها مشغولند، بلکه علناً به بررسی جنگ مجدد با سوریه و بازبینی سلاحهای شیمیایی آن پرداخته‌اند. هرروزه در مطبوعات و رسانه های گروهی در جهت منطقی جلوه دادن این آینده و دورنما تلاش میشود. اما عکس العمل افکار عمومی در این ارتباط چیست؟ چیزی نه بیشتر از هیچ، گویا مسئله بر سر پیشگویی وضعیت هوست است. به



قول مارک تواین "همه از جنگ آتی صحبت میکنند، اما کسی بر علیه آن اقدامی نمیکند"

در عین حال خیلی ها به امریکا به عنوان اهرم فشاری برای جلوگیری از بوقوع پیوستن این سناریو امید بسته‌اند. اما "بیل کلینتون" نقداً مشغول وصله کردن افتضاحات دولت خودش است و علاقهای به سرو کله زدن سیاسی و اقتصادی با یهودیان توانمند جامعه امریکا ندارد. تنها تمایل او ظاهراً در این خلاصه می‌شود که تلاش کند اروپا را برای دخالت در اوضاع خاورمیانه بیشتر تشویق کند. به عبارت دیگر این فقط و فقط توازن قوای سیاسی در جامعه اسرائیل است که حرف آخر را خواهد زد. چیزی که در حال حاضر سیمای وحشت بیشتر از صلح، نسبت به ترس از جنگ را بدست میدهد. روشن است که اسرائیلی ها از زمان تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ پنج جنگ بزرگ را - بجز جنگ خلیج که برای اولین بار شهرهای اسرائیل مورد اصابت راکتها قرار گرفت - پشت سر نهاده اند. (۲) شاید به این دلیل "همه" میدانند که با شروع مجدد جنگ چه چیزی در انتظارشان خواهد بود. در عوض، صلح، اوضاع مبهمی را بدست میدهد، تاکنون هیچ کس در این سرزمین حتی یک روز صلح واقعی را تجربه نکرده است.

"قرارداد اسلو" (۵) توهمات و امیدهایی کوتاه زمان را دامن زد، فضایی که ترس، وحشت، ملیت و پیش داوریهای مذهبی، از ۱۱۵ سال - اگر بخواهیم تاریختر بگوئیم از ۲۰۰۰ سال - پیش بر جامعه یهودی حاکم بود، را زیر سوال برد و خط باطلی بر روی آن کشید. چیزی که برای خیلی از

اسرائیلی ها شک به آینده را نیز به همراه داشت، شکی که قطعاً در صورت وجود سیاستهایی استوار و روشن در مورد صلح عمر به غایت کوتاهی میتوانست داشته باشد. "اسحاق رابین" سربازی باهوش اما بدون افکار و تدابیر بزرگ بود. کسی که بقول "لیود گیورگ" انتظار داشت دره‌ای عمیق رابا دو جمله پرکند. شاید به همین دلیل تمام ترسها و احساسات متعلق به تاریخ گذشته دوباره زنده شدند و یا شاید این یکی از دلایل اصلی پیروزی "نتان یاهو" در مارس ۱۹۹۶ باشد.

تثاثر سیاسی امروزی جامعه اسرائیل، فرزند خلف این اوضاع است. عزل روزمره وزرای کابینه، بازداشت دوره‌ای سیاستمداران و جنجالهای سینمایی روسای احزاب که با لشکری از خبرنگاران و گزارشگران رسانه های گروهی همراهی می‌شوند، تبدیل به عادت روزانه شده است و در این میان کسی جسارت تامل و تفکر در مورد به بوقوع پیوستن جنگی تازه و قتل عامهایی دیگر را بخود نمی‌دهد. نگرانی و تصور قربانیان جنگ آتی عامدانه به پشت پرده ها سپرده میشود. حزب کارگر و موثلان او ترجیح میدهند در مورد مسایلی حرف بزنند که مورد قبول جامعه و فضای کنونی اسرائیل است و در این میان این جنبش صلح است که قابلیت بسیج مردم را از دست میدهد.

هفته گذشته حدود ۱۵۰ تن از زنان اسرائیلی با شعار "ما دیگر فرزندان برای جنگ نداریم" در خیابانهای تل آویو به تظاهرات پرداختند. عابران و رهگذران با سکوتی سنگین به نظاره آنها پرداختند. کسی آنها

را به باد فحش و ناسزا نگرفت ولی کسی هم به تشویق آنها نپرداخت.

توضیحات:

۱- بر اساس قانون اساسی اسرائیل هر کسی که مادرش یهودی بوده و یا به مذهب یهود گرویده باشد، یهودی به حساب آمده و حق درخواست تابعیت از دولت اسرائیل را دارد. یهودیان ارتدکس طرفدار "نتان یاهو" خواستار برسمیت شناخته شدن قوانین و تعابیر کیسهای ارتدکس به عنوان تنها پیش شرط تابعیت به دولت اسرائیل هستند و این به معنای به حاشیه راندن تمام و کمال کیسهای آمریکا و پیش شرطهای لیبرالی و تاکنونی مربوط به تابعیت در اسرائیل است.

۲- رئیس حزب "لیکود" با اختلاف ۵۵ به ۵۰ رای توانست رای اعتماد مجلس را بدست آورد و برای یک دوره دیگر بر صندلی ریاست تکیه زند.

۳- هزاران رای دهنده فقط به احزاب اولترا مذهبی رای دادند و این برای فرستادن نمایندگان خود به "کنیست" کافی نبود.

۴- اولین جنگ اعراب و اسرائیل (۱۹۴۸-۱۹۴۹)، جنگ سوئر (۱۹۵۶)، جنگ شش روزه (۱۹۶۷)، جنگ اکتبر (۱۹۷۳) و بالاخره جنگ لبنان (۱۹۸۲).

۵- مذاکرات مابین اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین در تابستان ۱۹۹۳ در "اسلو" منجر به عقد عهد نامه ای در مورد خودمختاری فلسطینیها (۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳) و دومین عهدنامه در مورد نحوه اجرای خودمختاری شد، توافق نامه قاهره

۴- مارس ۱۹۹۴ - "اسلو یک" و ادامه آن در "تابا" - سپتامبر ۱۹۹۵ - به "اسلودو" معروف شد.

## اسلام، زنان، مصافها و چشم اندازها

نویسنده: اعظم کم گوین

قیمت معادل ۸ مارک  
انتشارات نسیم

... جریان موسوم به فمینیسم اسلامی، وجودش را مدیون فضای انزجار عمومی از اسلام و حکومت مذهبی است. فمینیسم اسلامی نه الטרناٹیو زن ستیزی اسلام و جمه‌ری اسلامی، که عارضه جانبی حاکمیت توحش ضد زن جمهوری اسلامی و جریانات مشابه در خاورمیانه است ...

NASIM, BOX 9069, 102 71, STOCKHOLM, SWEDEN  
POSTGIRO 412 23 79-3

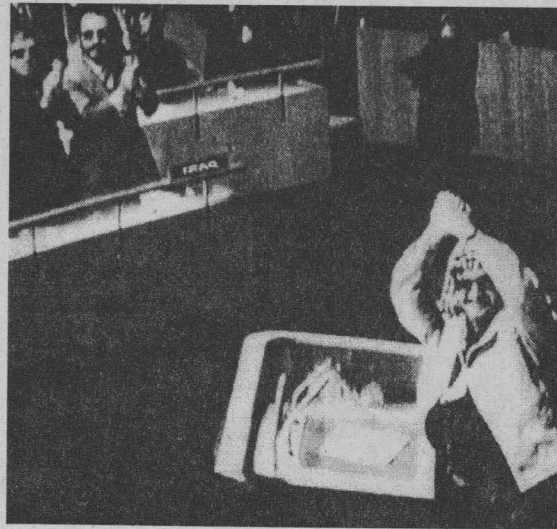
شماره یک

# بزرگ

زمان آن رسیده که خدایان (Saturns) از خوردن کودکانشان دست بردارند، همچنین، وقت آن است که کودکان بلعیدن حریصانه والدینشان را کنار بگذارند. الکساندرز هرزن

یک نسل قبل، در اواسط سالهای هشتاد بود که جهانی از لابلای انگلستان "الیت" - نخبگان - عرب که بر مبنای آرمانهای سکولار ناسیونالیسم و مدرنیسم بار آمده بودند، به بیرون لغزید و شهری که ماوای فرهنگی همه آنان بود؛ - بیروت -، از دست شان رفت. فرهنگ سیاسی ناسیونالیسم که همواره آنان را تغذیه کرده بود، به بن بست منتهی شان کرد و به پوششی برای استبداد مطلق العنان و مایه بازی دیکتاتورها تبدیل شد. وسوسه فرمانروایی اسلامی چون بادی سهمگین و وحشی در دنیای سیاست وزید و اعراب سکولار در بین مانده ها و کثافات آن به جا گذاشته شدند. امروز، هیچ چیز، هیچ تاسف و افسوسی، دنیای برحق شان را به این زنان و مردان متعلق به سنت سکولاریسم، باز نمی گرداند. میراثی سیاسی، از دست رفته است.

اعراب مدرن به سادگی جذب میراث سکولاریسم شدند. آنان همانطور جذب این ایده ها شدند که مردم به آرمانها و ایده های مطرح و غالب زمان خود جذب می شوند. آنچه که این ایده ها را برجسته می کرد، تلاش و کوششی بود که در آخرین سالهای قرن نوزدهم برای این آرمانها صرف شده بود. در محافل آکادمیک و در پاتوقها و اماکن مسکونی فقیرانه اعراب در اروپا و آمریکا، و در مصر یک جنبش سراسری شکل گرفته بود که محصول شکل گیری شهرها و



قشر روشنفکر بود. این جنبش هرچند در حرف ضد غرب بود، اما نیرو و قدرت بیان آن ناشی از متفکرینی بود که ایده آل های خود را از غرب گرفته بودند. آرزوی یک بیداری ملی در کتاب "بیداری عرب" توسط "جورج آنتونیوس"، بعنوان مانیفست یک جنبش سراسری و سکولار عرب طرح شد. دهسال قبل از ظهور کتاب آنتونیوس، زنی از بیروت "نظیره زین الدین" فرزند خانواده ای بورژوا، کتاب جسورانه ای بنام "الصفور والحجاب" - حجاب و بیحجابی - را نوشت. در این کتاب او بر حق زنان جوامع عربی در برداشتن حجاب، ضمن حفظ اعتقاداتشان تاکید میکند. او می نویسد: "چهار حجاب در این سرزمین وجود دارد: حجاب بر بدن، حجاب بر چهل، حجاب بر ریاکاری، و حجاب بر ایستایی و رکود." او برای سرزمینش و زنان آن، آزادی ملل متمدن را می خواست. هیچ چیز بد و شرم آوری در خواست او برای مدرنیسم وجود نداشت. او میخواست راه رهایی از فقر و

گذشته را پیدا کند. نه چندان دورتر از او پروژه "مصطفی کمال آتاتورک" برای ساختن دوباره ترکیه در جریان بود و "نظیره زین الدین" خواهان نوسازی سیاسی و فرهنگی بود که "آتاتورک" در ترکیه بیار آورد.

در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برای یک جوان عرب بسیار هیجان انگیز بود که بدرون سنتی پا گذارد که مدرنیستهای قبلی برپا کرده بودند. کسب آگاهی سیاسی در اثر وقایع مربوط به "جنگ سوئز" در سال ۱۹۵۶، برای بسیاری، رویای یک نوسازی سیاسی و اجتماعی را در چشم انداز قرار داد. اما این سرنوشت نهایی نبود. آغاز پایان، با جنگ شش روزه در ژوئن ۱۹۶۷ پیش آمد. این شکست، امیدهای یک نسل را بر باد داد و مهر خود را بر نسل بعدی که در سایه این شکست بار می آمد، کوبید.

حقیقت عام ناسیونالیسم عرب، ایده بزرگ یک میراث سیاسی مشترک و یک سرنوشت همگانی، این باور که مرزهای ملی دنیای عرب تحقق یافته اند، ترک خورد. مقصری که باید سرزنش می شد، خود این حقیقت بود. بهبودی موضعی در اکتبر ۱۹۷۳ ثروت بادآورده نفت بود که متعاقب جنگ نظامی با اسرائیل متحقق شد. فشار پول، بنظر می آمد که رادیکالیسم سیاسی را خنثی و بی اثر کرده است. اما در پایان دهه هفتاد، در شرق برآمدی ظهور کرد. خمینی، کنار گذاشته شدگان سیاست در جهان عرب را بسیج کرد و راز هولناکی را که در قلب اسلام نهفته بود، در دجله و فرات و خلیج، گسست بین شیعه و سنی را آشکار و در ملا عام قرار داد. علاوه بر شیعیان که امام مسلح را ناجی خود می پنداشتند، خمینی، حکومت اسلامی خود را برای همه اعراب جذاب و پرکشش کرد. تا زمان ظهور خمینی، جنبش ناسیونالیسم سکولار در دنیای عرب، مدتها بود که منشا لیبرال خود را کنار گذاشته و توسط حکومتهای استبدادی قبضه شده بود. اعراب به دنیایی پا گذاشتند که امثال "آنتونیوس" پیش بینی نکرده بودند: فرهنگ سیاسی فرامین پر جذبه در بین توده ها، استبداد لجام گسیخته نظامی در لیبی، عراق و سوریه حاکم بود. کسانی که حزب بعث را پایه ریزی کردند نمی توانستند تصور کنند جنبش آنان به چه سرنوشتی دچار شده است. حمله "صدام حسین" به کویت در عین ترور و خشونت، هدیه صدام به اعراب و صحنه گذاشتن بر رویای احیای



تاریخی ناسیونالیسم عرب بود. ورود سربازان صدام به کویت؛ سرزمین طلا، پیشکشی بود به اعرابی که سالها برای دستیابی به آن خفت کشیده و عاقبت محروم مانده بودند.

سگی با شامه ای متناسب با دنیای کوچکش؛ صدام، فرزند وفادار اعراب تلقی شد. یک دهه قبل از او اعراب را در یک کمپین ضد شیععه و ضد فارس بسیج کرده و "شمشیر اعراب" خوانده شد. هیچ مرزی برای او موجود نبود. اکنون او دوباره بر میخواست. اکنون "بهار ملتها" فرا رسیده بود، سال موهبت و معجزه در اروپای شرقی آغاز شده بود. حاکم مستبد عراق، ضعف و گیجی اعراب در دوران این تغییر و تحولات را دریافته بود. با همه اینها صدام شکست خورد و زوال ادامه یافت.

"جمال عبدالناصر" قهرمانی بود که سالها بر سیاست جهان عرب غالبه داشت، مردی که از ۱۹۵۴ تا ۱۹۷۵ بر مصر حاکم بود، او همزمان علیه اسلام سیاسی و تفوق آمریکا جنگیده بود، بدون ذره ای تخفیف علیه "آخوان المسلمین" در مصر جنگیده بود. در آن زمان ویرانگری غرب و گذشته پرستی هر دو به عقب رانده شدند. آن نبرد اما اکنون باخته شده است و پروژه سکولاریسم مضحمل شده است. ناسیونالیستهای سکولار هزیمت کردند. گویی اعراب این سالها و تجارب گذشته را فقط از آن جهت پشت سر می گذاشتند تا دوباره با خلا و ویرانی روبرو شوند.

اعراب با مشکلات زیادی درگیر بودند، اما همواره مرزهای سیاسی، فرهنگی و اخلاقی وجود داشت که حلال (روا) و حرام (ناروا) را تعیین میکرد. این مرزها اکنون با خشونت و وحشیگری درهم کوبیده شدند. در سوریه و عراق در شهرها و در کردستان، اعراب سطوحی از خشونت را دیدند که تا قبل از آن ندیده بودند. در بیروت، شهر متعلق به لیبرالیسم، مظهر روشنگری و رنسانس عرب، آنان کشتار دسته جمعی و ویرانگری مذهبی را می دیدند که با مدرنیسم و لفاظی دروغینی پوشانده شده بود.

میراث بزرگ عرب راه خود را به سوی دو مقصد گشوده بود: استبداد مطلق و حکومت اسلام. نهیلیسم و بدبینی بر دنیای سیاست چیره شد. اعراب به اروپا و آمریکا مهاجرت کردند و کسانی که در بیروت مانده بودند،

به مهاجرت ثانی مجبور شدند. ژورنالیسم مهاجر در پاریس و لندن سر برآورد. در تبعید، این ژورنالیسم خشمگین و ناراضی رشد کرد، گویی دوری از سرزمین و خانهاش را جبران می کرد. یک قرن قبل در دوران حاکمیت مطلق امپراتوری عثمانی، یک سنت سیاسی و ادبی در تبعید بقا یافت. این حلقه تکمیل و بسته شد.

### یک نسل عقیم

"آنان پسران بدون پدرند" این را "وداح شرع"، جامعه شناس لبنانی در مورد باریگادهای استبداد و هرج و مرج در بیروت - همتای مدیترانه ای وقایع ایران - نوشته است. "وداح شرع" می توانست این را در مورد سنگ پرانان "انتفاضه" در غزه و ساحل غربی، فعالین "حماس" و در آسوی دنیای عرب در شمال آفریقا، مسلمانان مسلحی که در الجزایر جنگی مرگبار را علیه حاکمان الجزایر برپا کرده اند، هم بگوید. اسلامیستها این جنگ را بین حزب الله - حزب خدا - و حزب فرانسه، بین خداشناسان و طرفداران شیطان توصیف کردند. توصیف جامعه شناس لبنانی در مورد وارثین "حماسه ناصر" و اسلامیستها در مصر هم صادق بود.

فرزندان "انتفاضه" و امثال آنان در بیروت، حاصل و نتیجه پدران از رمق افتاده و خسته خود بودند. نسل عقیم سکولاریستهای ناسیونالیست، نسلی که با دست خود، شکستش را موجب شد، مایه عبرت و سرمشق نسل جوانان عصبانی و سنگدل پس از خود می شد. "نزار قبانی" شاعر سوری سرشناس در دنیای عرب می گوید: "جوانان سنگ پران اوراق ما را پراکنده ساخته، بر لباسهایمان جوهر ریختند و بی مایگی متون قدیمی ما را به سخره گرفتند." آنچه که در مورد فرزندان انتفاضه اهمیت دارد این است که آنان علیه اعتبار پدرانشان طغیان کردند، به اطاعت از آنان پشت کردند، دستورات آنان را روی زمین رها کردند ...، "آه فرزندان غزه، به نوشته های ما رجوع نکنید، ما پدران شما هستیم، اما مانند ما نشوید، ما سرمشق دروغینی برای شما هستیم، از ما اطاعت نکنید." "قبانی" صدای کناره گیری و انزوی سکولاریسم بود. آنچه که "قبانی" در مورد رابطه دو نسل و دو سنت در شعرش منعکس میکند، تشابه نزدیکی با رمان "پدران و پسران" اثر "ایوان تورگنیف" و تضادهای دو نسل در

فضای تقابل لیبرالیسم ضعیف و ژاکوبینیسم افراطی در روسیه دارد. "تورگنیف" تصویر یک جوان با اعتماد بنفس بیش از حد خشن و فناتیک را در شخصیت "بازارف" ترسیم میکند که برایش آریستوکراسی، لیبرالیسم، پیشرفت و پرنسیپ، همگی لغاتی خارجی و بی خاصیت و بدون ذره ای ارزش بودند. "تورگنیف" ذره ای در مورد "بازارف" توهم نداشت. او نوشت: "من او را بعنوان نقشی سیاه و محکوم به نابودی، که چیزی نیست مگر سدی کوچک بر سر دروازه ورود به آینده، ساختم." بازارفهای عرب هم قادر به پیروزی نیستند. آنها هم فقط مانعی بر سر راه دروازه ورود به آینده اند. هنگامی که "انتفاضه" در خون خود فرورود و توسط خائنین صفوف خود و شروان شکار شود، قرن بیستم که در بیروت به بن بست رسیده، با پیروزی سربازان بیرحم کشور همسایه - حاکمین سوریه - که وارد لبنان شده و ویرانه ها را به ارث برداند، خاتمه می یابد. حاملین جوان این سیاست جدید خشونت و خشم، وضع موجود را خونین ساخته، تمدن و ارزشها را لگدمال کرده و بدین ترتیب از جبن و تردیدهای نسل ماقبل خود تغذیه کردند.

### فقر اسلام سیاسی

ما در مورد باریگادهای اسلام سیاسی اغراق کرده ایم. همه آن چیزی که آنان می توانستند انجام دهند، دفاع از گذشته در مقابل تمدنی بود که نه قادر بودند اداره اش کنند و نه آن را پس بزنند. باریگادهای سیاسی اسلام نمی توانستند گریبان خود را از شر غرب خلاص کنند. از فرانسه بود که کمپین آنها علیه رژیم نظامی و حزب حاکم الجزایر پیش می رفت، و در "جرسی سیتی" و "مانهاتان" بود که "شیخ عمر عبدالرحمن" و پیروان جوانش علیه رژیم "حسنی مبارک" در مصر می جنگیدند و از "لندن"، شهر کفر بود که "محمد المصاری" علیه دستگاه سعودی کودتا کرد.

ما در آسمانها به جستجو پرداختیم، متون اسلامی را زیرورو کردیم تا رمز جذب اسلام سیاسی را دریابیم. ما به اندازه عمر یک نسل علیه بنیادگرایی اسلامی و از نیروی "تئوکراتیکی" که بر زندگی اعراب غلبه کرد، حرف زدیم. سیاستهای "تئوکراتیک" هنگامی زمینه حضور و رشد یافتند که اوضاع اقتصادی رو به وخامت گذاشت. گزارش رسمی بانک جهانی سالهای ۱۹۶۰



تا ۱۹۸۵ را دوران طلایی رشد اقتصادی و برابری درآمدها در سرزمینهای عربی می‌خواند. مرگ و میر کودکان در این دوره به نصف رسید، طول عمر مردم ده سال افزایش یافت، ثبت نام در مدارس ابتدایی از ۶۱٪ در سال ۱۹۶۰ به ۹۸٪ در سال ۱۹۸۵ رسید و سواد و آگاهی بزرگسالان افزایش یافت. سطح فقر در کشورهای عربی بسیار پایین‌تر از شرق آسیا و آمریکای لاتین رسید. قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ به چهار برابر رسید، این احتمالاً بزرگترین نقل و انتقال ثروت جهانی در تاریخ معاصر است. شهر نشینی رو به افزایش بود. سهم کار کشاورزی طی سه دهه از ۵۰٪ به ۳۰٪ رسید. هنگامی که یک کسادی عمیق در اواسط سالهای دهه هشتاد در اثر سقوط قیمت نفت به بار آمد، سیاست وحشت و خشم، جای شهرنشینی و رونق تازه پا را گرفت. رشد جمعیت در این دوره ۲/۷٪ یعنی بالاتر از هر کشور در حال توسعه و میزان رشد جمعیت کارکن ۳/۳٪ بود. کسادی رو به رشد در اواسط دهه هشتاد، فرزندان این نسل را بسوی اسلام سیاسی و پان اسلامیسیم سوق داد.

#### دهه از دست رفته

هنگامی که "شرق شناسان" و سایر "دشمنان" در خلوت خود، گوش‌هایشان را کیپ می‌بندند، اعراب در رمانها، داستانهای تخیلی و اشعارشان به گرد سنت خود جمع می‌شوند. آنان در تلاش مستمر برای درک علت ضعف و فرتوتی خود هستند. اعراب به اندرزها و تسلی خاطر دوستان "خارجی"شان در مورد اعتدال عمیق اسلامی در سنتهای اسلامی گوش می‌دهند اما خود بهتر می‌دانند که زنان و مردان اهل فرهنگ و نامه و قلم، سرزمین‌های عربی را ترک و کار و زندگی و خاطراتشان را به کرانه‌هایی دور دست برده‌اند. در دهه گذشته، نزار "قبانی" شاعر سوری در لندن، "ادونیس" منتقد و نویسنده سوری - لبنانی در پاریس، و فیلسوف مصری "نصر حمید ابوزید" در هلند اقامت گزیده‌اند. اعراب حلقه گسسته مدرنیسم سالهای بین دو جنگ و تفکر سیاسی و فرهنگی امروز را می‌توانند ببینند. حقیقت محضی که نسل‌های قبل دیده‌اند یعنی جدایی مذهب از سیاست، و برتری تعقل در دهه‌های که پشت سر گذاشتیم بر باد رفت.

اعراب که زمانی بر جایگاه خود در بین ملتها می‌بالیدند، بخوبی از حکومت‌های استبدادی که آنان را محاصره کرده بود،

اطلاع داشتند. اما بخاطر استقرار دولتهای "دیکتاتوری حافظ امنیت ملی" مستقر در عراق، لیبی و سوریه نبود که ناسیونالیستهای نسل پیشین تلاش و فداکاری کرده بودند. اما سنت سیاسی مدرنی که به ایجاد این دولتها منجر شد، ترور و خونریزی در الجزایر را بوجود آورد. این قطعا سنتی است که به بیراهه رفته است.

#### سنت مرگبار

اعراب برای چهارمین بار در سی سال گذشته، با نقطه عطف دیگری روبرو شدند که از طرف اقتصاد جهانی به آنان تحمیل شده است. اما این بحران آخر، سخت ترین بحرانهاست. اولین نقطه عطف، نتایج جنگ شش روزه ۱۹۶۷ بود. بحران دوم انقلاب ایران و جنگ آن علیه نظم غالب بود. اعراب در طی این انقلاب منتظر ماندند، وقت خریدند و به ژاندارم بغداد اجازه دادند که پایش بگذارد و بعنوان کسی که قادر است سدی در مقابل برآمد حکومت‌های اسلامی در منطقه باشد، قد علم کند. این استراتژی موفقی بود. اشتیاق آن انقلاب به گسترش در منطقه فروکش کرد. شورشی که نتواند برای مردم خود سعادت ببار بیاورد، بسختی قادر است خود را به مردم و کشورهای دیگر عرضه و صادر کند. اما استراتژی اعراب بهایی داشت؛ ژاندارم بغداد برجسته شد.

کشمکش سوم با تلاش "صدام" برای کنترل خلیج در سال ۱۹۹۰ همراه بود. با نگاهی به گذشته از خلال اوضاع امروز، میتوان دریافت که این بحران بعنوان جنگی که یک طرف آن یک حکومت مطلقه محلی و طرف دیگرش یک قدرت خارجی "ناجی و رهایی بخش" بود، پایان رسید. مردم و قدرتهای محلی، تمایلات خود را همسو با پیروزی قدرتهای خارجی یافتند و پنج یا شش سال بعد در سرزمینهای عربی، مرور مجددی در مورد نیروی رهایی‌بخش قدرتهای خارجی که کمپین نظامی را با درایت بی نظیری هدایت کرده بود، آغاز شد. بدنبال این مرور مجدد، سمپاتی به عراق و سو ظن و تردید نسبت به حامیان خارجی بالا گرفت.

بحران چهارم از جنس دیگری است. اقتصاد سیاسی جهان عرب طی ربع قرن - فاصله سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ - باید مورد بحث

و مذاقه قرار گیرد. این اقتصاد سیاسی که مخالف حمایت از بازار داخلی، خصوصی کردن و محدود کردن بخش خدمات بود، زمینه های بحران اقتصادی در اواسط دهه هشتاد را فراهم ساخت. موازنه مهارتها و وضعیت مبادله در سطح جهان به ضرر خاورمیانه و شمال آفریقا تمام شد. از اواسط دهه هشتاد به این طرف، ۲۶۰ میلیون نفر جمعیت منطقه، کالاهای صادراتی شان از فنلاند ۵ میلیون نفری، کمتر بوده است. یک کارگر متوسط در اواسط دهه ۹۰، دستمزدی معادل دستمزد همان کارگر طی دهه ۷۰ دریافت می‌کند. فقط یک درصد از سرمایه خصوصی که وارد بازار کشورهای در حال توسعه شده، وارد خاورمیانه و شمال آفریقا می‌شود. بحران همه گیر است؛ از سال ۱۹۸۶، درآمد سرانه هر سال دو درصد کاهش یافته است و این کاهش، بیشتر از هر کشور در هر حال توسعه دیگری است. کشورهای نفتی رو به ضعف بوده اند و تولید ناخالص سرانه در این کشورها بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۱، سالانه چهار درصد کاهش یافته و جمعیت آنها طی دهه های اخیر دو برابر شده است. توسعه فقر به کشورهای نفت خیز نرسیده اما توانایی این دولتها در حفظ اختیارات گذشته و جذب نیروی کار کشورهای دیگر به پایان رسیده است.

#### دنیای "پسا اسلام"

در فقر و انحطاط، مردم بر شیوه ها و روش‌های مخربی پای می‌فشارند. فراتر از بهبود اقتصادی (و در واقع مقدم بر آن)، یک محرکه مدرنیستی باید خود را بر روندهای جاری اعمال کند تا بتوان رهایی از وضع موجود را متحقق گرداند. "ما نمی‌توانیم از درون غارهای گذشته، آینده را بگیریم و نمی‌توانیم آینده را با سنگهای آماده شده در گذشته بسازیم." این را متفکر مصری؛ "محمود امین الالیم" در کتاب اخیرش در زمینه تفکر عرب بین "جهانی شدن" و "اعتبار هویت" نوشته است. تداوم پیوند با گذشته اسلامی، خیال باطلی است. این عشق به گذشته، هنگامی توانست خلا را پر کند که سنت ملی نفوذش را از دست داد و اقشار جدید، با دانش ناقص و گیج و منگ، تلاش کردند دنیای بیرون را ساده و قابل فهم کنند.

شاید "گیلس کپل" صاحب نظر و محقق مسائل جهان اسلام درست می‌گوید که "پسا



عربی، دفع شر آنان گشایش بزرگی در اوضاع فعلی است. تعمیری که سیاست را به مقولات مذهبی تقلیل می‌دهد (تعبیر مورد علاقه اسلامیه‌ها و غربی‌هایی که اسلام سیاسی یا حاکمیت سیاسی اسلام را مورد مطالعه قرار می‌دهند)، جامعه را از خودش و نفوذ و نظارت دنیای خارج از آن، بیخبر و دور از دسترس می‌کند. در مجموع رهبری خاورمیانه در فاز "پسا اسلام"، کار دشواری خواهد بود چرا که ادامه روش فعلی یعنی مخالفت دولتهای عربی با اسلامیه‌ها، نسبت به در پیش گرفتن رفرم اقتصادی و سیاسی در کشورهای عربی کار راحت‌تری است. علاوه بر این، خرده بورژوازی مستاصل در تقلا حفظ آزادیهای فرهنگی علیه هجوم ترور اسلامی‌ها، حاضر است با استبداد قدرت دولتی، بسازد. رفرم در فرهنگ سیاسی اعراب هنگامی آغاز خواهد شد که قدرت مطلقه دولتهای عربی محدود شود و دولتها با هدفهای معین قابل تحقق با مخالفین خود برخورد کنند و تحقق این امر بمعنی این است که در انجام رفرم به نیمه راه رسیده‌اند. تنها کشور عربی که بهترین شانس را در تغییر فرهنگ سیاسی نشان می‌دهد، مصر است. جامعه‌ای با تجربه اصیل سیاسی، با یک اعتدال ذاتی و پراگماتیسمی که می‌تواند حلقه بسته قدرت مطلقه دولتی و نهیلیسم اپوزیسیون را درهم بشکند. پس از تجربه مصر، اعراب مدلی برای ایجاد دنیای سیاسی خود پیدا خواهند کرد.

### آشتی با آمریکا: مسیح نجات دهنده شیطان

شکست می‌تواند در اثر در پیش گرفتن روشهای مذهبی یا سکولار، پیش بیاید. یک آلترناتیو مدرنیست عرب اگر بخواهد کار کند و تاثیر داشته باشد، باید تمهایی مانند سنت سیاسی عرب - این تمایل که همه چیز غرب قابل سرزنش - را باید کنار بگذارد. البته این ساده نیست و راه پیشروی بسوی مدرنیسم با مشکلات و شدائد زیادی روبرو خواهد بود. اما یک باور همگانی، نظم نوین جهانی، رقابت و خصوصی کردن و تحمل نابرابریها، مطابق با نیازهای آمریکا را تصویر آمریکا در جهان می‌داند. کشورهای شرق آسیا، با اعتماد به نفس، استبداد مطلقه سیاسی و "نظم اجتماعی منطبق با سلسله مراتب" را روش منطبق با نیازهای شرق آسیا دانسته و آن را با مصالح فرهنگی آن منطقه خوانا می‌دانند. چنین اعتماد به نفسی در بین اعراب پیدا نمی‌شود.

شیخ تفوق آمریکا بر سرزمین‌های عربی وجود دارد و به طرز اجتناب ناپذیری بر رفرمهای ضروری در آینده، و بر کل ساختار نظم بین‌المللی معاصر سایه انداخته و ناخشنودی قشر روشنفکر را نسبت به حضور و تاثیر آمریکا را برانگیخته. "محمد حسنین هیگل" مهمترین مفسر پان عربیسم و ناصریسم، صدای این بی اعتمادی به نظم نوین بود. او نوشت: "هیچ چیز با ارزشی از تفوق آمریکا بر جهان عرب، حاصل نمی‌شود." او هشدار می‌دهد که: "اعراب از این نظم نوین، با دست خالی بیرون می‌آیند، زیر دست دولتهای پوشالی قرار گرفته و در عصر ماهواره‌ها و انقلاب انفورماتیک، در جهل و بیخبری نگه داشته میشوند." عجیب نیست که اقتصاددانان ناسیونالیست بر رفرمهای اقتصادی دولت مصر در سال گذشته در زمینه تامین کسر بودجه، آغاز خصوصی کردن بخش خدمات، تغییر قوانین مربوط به مالکیت زمین و مستغلات به نفع صاحبان املاک، خط بطلان کشیده و آن را محو "ناصریسم" و ناسیونالیسم عرب، تلقی می‌کنند.

حضور آمریکا در چشم انداز جوامع عربی، عجیب و متناقض است. آمریکا هم عامل نظم و اقتدار سیاسی و هم باعث تغییرات شدید اجتماعی است. دوستدار حفظ وضع موجود، بدلالی معقول نسبت به اپوزیسیون، در کشورهای عربی بدبین است. آمریکا همه چیز و در عین حال مخالف همه چیز بوده است: همزمان شیطان و مسیح‌رهایی دهنده است. ناسیونالیسم عرب را رشد داده و تغذیه کرده، در عین حال از اسرائیل حمایت کرده است. فرهنگ پاپ و مدرنیسم و رسانه‌های آن، بر فضای جامعه تاثیر گذاشته و در عین حال نفوذ جدی و وزن سنگینی در حفظ نظم اجتماعی حاکم بر جوامع عربی داشته است. اما این قدرت بیچون و چرای آمریکا در جهان عرب، اکنون نیمه‌ای از حقیقت و نیمه دیگر آن تظاهر به قدرت است. اکنون دیگر هیچ امری در سرزمین‌های عربی، قدرت بیچون و چرای آمریکا را بخود فرا نمی‌خواند.

تصور سیاسی اعراب از اسرائیل هم باید تغییر کند. به نظر منتقدین، صلح عرفات، دولت مصر و اردن با اسرائیل، سندی بزرگ از تسلیم شدن به طرحهای آمریکاست و تصدیق اینکه مسابقه فلسطین با اسرائیل به شکست منجر شده است. فلسطین به "آندولس" دیگری تبدیل شده است، نویسنده‌ای، آنتون شماس - در مرثیه ای فلسطین را

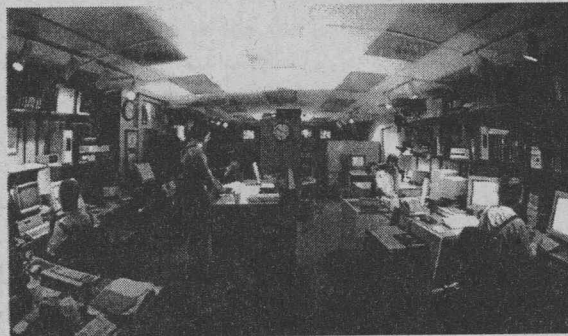
سرزمین از دست رفته، حلقه تماس با گذشته، و قلمرویی بدون نقشه، خوانده است. بنظر مخالفان، این صلح پروژه مشترک اسرائیل - آمریکا و "پرو اسرائیلی" بود که جهان عرب دچار ضعف و تشتت، نمی‌توانست در مقابل آن مقاومت کند. عرفات پس از "اسلو" به سرنوشت عجیبی دچار شده است. مردی که مردم فلسطین در هر وضعیت خوب و یا بد از او تبعیت می‌کردند، اما او آنان را به بیراهه کشانده، زنده است تا اتهام خیانت و پیمان شکنی را که زمانی به امثال "عبدالله" شاه اردن و "انور السادات" زده می‌شد، با خود بکشاند. پس از "اسلو"، دستگاه دولتی فلسطینی در ساحل غربی و غزه ایجاد شده است - دولتی که چیزی جز یک نام نیست -

خلوت اعراب با گذشته شان و آسایش خاطر ناسیونالیسم عرب دیگر قابل احیا نیست. پان عربیسم کهنسال نمی‌تواند دوباره زنده شود و مهاجرین عرب هم نمی‌توانند به سرزمین و شهرهای از دست رفته شان بازگردند. در چنین اوضاعی، راه مطمئن، وفاداری به گذشته یعنی دشمنی با اسرائیل است. راهی که به گذشته می‌نگرید و به زمانی بر می‌گردد که همه چیز کامل و درست بود. هر اندازه دنیا میراث باقیمانده عرب را طرد و بی ارزش کند، ضد صهیونیسم ارزشمندتر از آن میشود که دور ریخته شود.

یادبود گذشته ای ساده تر، زمانی بود است که جعبه‌هایی در مدارس عربی برای جمع آوری کمک به نبردی که در یک کشور دوردست در جریان بود، - یعنی اولین نبرد الجزایر علیه حاکمیت فرانسه - گذاشته می‌شد. هنگامی که مستعمره چی‌ها بساط شان را جمع کردند و رفتند، جشنهایی برگزار شد و یک دولت سرافراز الجزایری در صحنه جهان پدیدار شد. الجزایر اکنون در ترور غوطه می‌خورد. رنج اعراب در دنیای مدرن کنونی ادامه خواهد یافت. اما حقیقت غیر قابل انکاری که ناسیونالیسم عرب همیشه مشتاقانه بدنال آن بوده، این بار باید مادیت یابد: اینکه چه سرنوشتی در انتظار اعراب است و چه تاریخی از این پس بر سر راهشان خواهد بود، اکنون فقط توسط خود اعراب رقم خواهد خورد.



# افشای اسناد جنایات "CIA" "آنها یک هیولا ساخته‌اند"



دفتر مرکزی "شعبه ضد ترور" سیا

پنجاه سال بعد از تشکیل سازمان امنیت معروف "سیا"، این سازمان در سخت‌ترین بحران دوره حیات خویش بسر میبرد: جنایاتی که در گذشته انجام شده‌اند همانند اشباح یکی پس از دیگری از لابلای پرونده‌ها بیرون می‌خیزند، دشمن مالوف ناپدید شده و دشمن جدید را بسختی میتوان پیدا کرد.

مجله: شپیگل شماره ۳۸  
برگردان: هادی اسماعیلی

مقام و قدرت برسند. امروز دیگر آوار کردن گناه‌ها بر سر "آژانس" مد شده تا حدی که قبل از "جشن سالگرد تاسیس" دیگر کسی را پیدا نمی‌کنید که سکوت کرده باشد. سازمان سیا یک "پستوی وحشتبار کهنه" شده است. "نیویورک تایمز" با این جملات تمسخرآمیز، از سازمان نام میبرد و "کمیسیون مخصوص نمایندگان پارلمان"، سازمان اطلاعاتی آمریکا را "فاقد تحلیل عمیق و دانش عمومی پربار و وسیع" مینامد.

اما در زیر رگبار انتقاد کاملا فراموش میشود که سازمان سیا موفقیت‌هایی هم داشته است. هواپیماهای جاسوسی مدل "U2" و "SR-71" سازمان و نیز ماهواره‌های مجهز به دوربینهای مدل "کی هول" "Keyhole" او دقیق‌ترین عکسها را از سرزمین دشمن تهیه نمودند. تحلیلگران این سازمان نسبت به احتمال تهاجم صدام به کویت اخطار دادند، مامورانش در گوشه کنار جهان ردپای تروریستها را پیدا کردند و راز شکنندگان محاصره اقتصادی در یوگسلاوی سابق را بر ملا نمودند.

با وجود این سیاستمداران معدودی پیدا میشوند که بخودشان جرات دفاع از فرزند کتک خورده و توسری خورش را بخود بدهد. "بیل کلینتون" مرتبا تاکید میکند که علیرغم تمام آبروریزیها کماکان "آکسیونهای قهرمانانه و تهاجمی را" مورد حمایت قرار میدهد. اما "پرزیدنت" می‌بایست صرفه جویی هم بکند. جاسوسان می‌بایستی تا پایان سال جاری از بخشی از بودجه خود، چشم‌پوشی کنند. کماکان حدود صد هزار نفر در ۲۸ سازمان جاسوسی آمریکا، که اکثرا نیز با همدیگر دشمنی دارند، شاغلند. در عرض سال، اینها جمعا حدود پنجاه میلیارد مارک مخارج دارند.

ارتش، جاسوسان خود را دار "NSA" - آژانس مخفی ملی - مامور جاسوسی و استراق سمع الکترونیکی است. وسعت کنترل این سازمان بر شبکه‌های تلفنی بجدی است که در مقایسه با آن سازمان "آشنای" (سازمان اطلاعات و ضد اطلاعات آلمان شرقی سابق که در جمع آوری اطلاعات از بیشترین آحاد اهالی کشور

مواد اتمی و دیکتاتورهای دیوانه وجود ندارند؟ اما فقط یک موضوع مایه نگرانی و وحشت "تنت" را فراهم می‌کند: - "من مایلم که دیگر توجه ما به گذشته معطوف نشود. راحتتر بگویم: نگاه کردن به عقب از روی شانه‌هایمان بسیار خطرناک است."

"تنت" میداند که در چه موردی هشدار میدهد: گروهش در عمیق‌ترین بحران موجودیتش بسر میبرد، بی هدف و بی میل، بدون دشمن اصلی قدیمی، متزلزل در پی جستن وظایف جدید و از همه بدتر "خانم کمیساریا" مامور کم کردن بودجه تشکیلش شده. تمام این مسائل برپای یک ضیافت پرشکوه جشن تولد سازمان را مختل می‌کند. در این هفته "کمپانی" و یا به زبان جاسوسان "کارخانه خیارسازی"، دقیقا پنجاه ساله میشود. "سازمان سیا تولدت مبارک!" اما اشباح گذشته هم به این ضیافت قدم خواهند گذاشت.

پرونده‌ها یکی یکی رو میشوند، شاهدها یکی یکی سرورکله شان پیدا میشود، تا در مورد اشتباهات فضاخت بار و ماجراجویی‌های جنایتکارانه "سازمان مخفی اطلاعات آمریکا" زبان باز کنند. "شرکت" در هیچ زمانی تا این حد به بد نامی کشانده نشده بود. البته بخشا به لطف بخشنامه شماره ۱۲۹۵۸ رئیس جمهور "بیل کلینتون" که طی آن مقامات آمریکایی موظف میشوند تا پرونده‌های مخفی با قدمت بیش از ۲۵ سال را علنی کنند.

انتشار این مدارک نشان میدهند که ماموران سیا چگونه در طول دهها سال بدون وقفه شکنجه کرده‌اند و کشته‌اند. تا جائیکه بقول رئیس سابق و متوفی سیا: "آنهاحتی برای مردم کشور خودشان هم تبدیل به خطری جدی شده‌اند"

ماموریت‌هایشان در آمریکای مرکزی منجر به استقرار و استحکام دیکتاتوری‌هایی شد که بعدا از حیطة هرگونه کنترلی خارج شدند. دخالت‌هایشان در خاور نزدیک و میانه، تروریستها را پرورش داد، و بسیاری از "بارونهای" مواد مخدر، تحت قیومیت سیا توانستند به این

روزی که جاسوس سیا "میلت بیردن" (Milt Bearden) - بر مهاجمین روسی غلبه کرد، با آرامش خاطر، چراغ دفترش را خاموش کرد. سالها چراغ دفتر او در پاکستان بدون وقفه شب و روز روشن بود. چرا که همکار روسی اش از "کا.گ.ب" نمی‌بایستی از بیرون متوجه میشد، که آیا "بیردن" در پشت میز کارش نشسته است یا مشغول قاچاق اسلحه برای جنگجویان کشور همسایه، افغانستان است. در ابتدا کار "بیردن" با سهولت پیش نمی‌رفت، او می‌بایست از باندهای مجاهدین یک گروه با دیسپلین تعلیم بدهد:

- "بسیار خوب! از این لحظه بعد شما دیگر نباید در ماشینها و کامیونها بمب گذاری کنید!"

با این دستور او شروع به کار کرد. "بیردن" خواهان دامن زدن به یک جنگ تمام عیار بود، نه بازی با ترور.

وقتی که "کازینوی" مراسم تحلیف افسران روسی به هوا رفت، نوچه‌هایش به او تضمین دادند که ملاحظاتش را با صمیم قلب اجرا کرده‌اند:

- "آقای بیردن ما هیچ مواد منفجره‌ای را در ماشین‌ها و یا کامیون‌ها جاسازی نکردیم. این یک "بمب شتری" بود. جنگجویان افغانی شتری را حسابی با بمب پلاستیکی بار کردند و حیوان را جلوی کازینو بستند."

امروز دیگر، "بیردن" آخرین رئیس شعبه شوروی در سازمان جاسوسی آمریکا که زندگیش را در ریسک گذرانده، زائد و بی مصرف، بازنشسته و خانه نشین شده است.

- "قبلا همه چیز ساده بود" وی اضافه میکند که:

- "سیا یک موسسه نیست، یک ماموریت است. بعدش اتحاد شوروی گورش را گم کرد و ماموریت هم تمام شد، همین!"

اما "جورج تنت" (George Tenet) که از چند هفته قبل به سمت ریاست سازمان معروف مرکزی اطلاعات (سیا) منصوب شده است، این ادعا را رد می‌کند. آیا امروز در دنیای "بیردن" به اندازه کافی تروریست، قاچاقچی

و جمع آوری همه آنها زیانزد بود مترجم) می بایستی بعنوان یک محفل کوچک بی سیم چی های آماتور مورد ارزیابی قرار گیرد. بزرگترین کتابخانه دنیا یعنی مرکز مطالعات کنگره در واشنگتن مطابق حدس "NSA" حاوی یک کوادریلیون (یک میلیون به توان چهار) بیت اطلاعات است. با نسل جدید دستگاههایی که قرار است بکار گرفته شوند، سازمان "NSA" در وضعیتی خواهد بود که بتواند در هر سه ساعت حجم اطلاعاتی ای به اندازه مرکز مطالعاتی واشنگتن را ضبط کند.

رئیس سیا می بایستی این سازمان عریض و طویل را سرپرستی و هماهنگ کند. اما شغل اصلی اش هدایت سازمان زیرزمینی با دو شبکه مهم است؛ اداره "هدایت جاسوسی" که وظیفه اش تحلیل اطلاعات و تهیه جمع بندی برای مقامات تصمیم گیرنده است و "اداره عملیات"، که جاسوسان به اسم مخفف دو (DO) از آن نام میبرند، سیا تمام شهرت و خوفناکیش را مرهون فعالیت های این سازمان است، این اداره به مردانی تعلق دارد که نقشه سوقصدها را طراحی می کنند و دولتها را سرنگون میسازند. عملیات اینها بنا به گفته رئیس سابق سیا، "کثیف و خطرناک" است. تنها در ویتنام همکاران "DO" در کشتن ۲۰۵۸۷ نفر، که تصور می کردند از کمونیستهای خطرناک هستند دست داشته اند. مامورین برای هشدار دادن به دیگران، در دهان اجساد کشته شدگان یک کارت بازی میگذاشتند. به این ترتیب "آس پیک" به کارت ویزیت سیا تبدیل شد.

(پنجاه سال بعد از تشکیل سازمان امنیت معروف سیا، این سازمان در سختترین بحران دوره حیات خویش به سر میرسد: جنایاتی که در گذشته انجام شده اند، همانند اشباح، یکی پس از دیگری از لابلای پرونده ها بیرون می خزند؛ دشمن مالوف ناپدید شده و دشمن جدیدی را به سختی می توان پیدا کرد.)

"DO" قلب سیا و آن بخشی از سیا است که می تواند انسان ها را به اسارت بکشاند.... قبل از همه به خاطر این واقعیت که تاکنون هیچ رئیسی این توطئه چی ها و باند و "الیت" را نتوانسته تحت کنترل خود در بیاورد"

با این جملات است که "روبرت گیتس" (Gates Robert) رئیس سابق سیا تا سال ۱۹۹۳، این سازمان را توصیف می کند.

موسس سازمان مخفی سیا رئیس جمهور آمریکا "هری ترومن" Harry Truman در سال ۱۹۴۷ بود. جنگ سرد به تازگی آغاز شده بود و او با امضا قانون مربوط به "اداره امنیت ملی" در ۱۹ سپتامبر (Security Act National) سیا را بنا گذاشت.

"ترومن" در این مورد می گوید: "یک مشت آدمیرال را جمع کردم و آنها برای من این اداره را درست کردند." وظیفه اصلی این مرجع در چهار راس مهم خلاصه میشد که در قانون

مربوطه به تصویب رسیده بودند. قبل از هرچیز جمع آوری اطلاعات و تجزیه و تحلیل آنها وظیفه اصلی سازمان را تشکیل می داد. "ترومن" علاقهای نداشت که شخصا هر روز آنطور که خودش می گفت به قطر دو متر کاغذ را زیر و رو کند. اما این قانون شامل یک نکته پنجم هم بود که به شکل بسیار مبهمی فرموله شده بود: "اداره مسئولیت پیشبرد فونکسیون های دیگری را هم که به امنیت ملی مربوط می شد، بمعهد می گیرد." ماموران سیا در آن دوران به این جمله بندی بعنوان مجوز قتل و آدم کشی نگاه می کردند. یکی از روسای سابق سیا "استانفیلد تورنر" (Turner Stanfield) اقرار می کرد که در ابتدا؛ "هیچ گونه کنترلی وجود نداشت. ما دست به هر کاری که لازم بود می زدیم، تا بتوانیم در جنگ سرد پیروز شویم." سالهای وحشی، متدهای وحشی را نیز به همراه داشتند. بعضا کشنده و گاهای پر از فانتزی و برخی مواقع نیز عجیب و غریب. مثلاً یک سال و نیم پیش برملا گردید که بخش قابل ملاحظه ای از "هنر مدرن" موجودیت خود را مدیون سیا است. "توم برادن" Tom Braden رئیس یک شعبه سازمان سیا در دهه های پنجاه و شصت بنام "شعبه سازماندهی بین المللی" (Division International Organisation) در این مورد می گوید: "ما میخواستیم قبل از هرچیز نشان بدهیم که غرب مظهر آزادی است، آنهم بدون حد و مرز و اینکه هر کس هر چیزی را که دلش می خواهد می تواند بگوید."

او با صرف میلیون ها دلار از هزینه های سازمان جاسوسی، "مرکز کنگره آزادی هنری" را بنا نمود. مامورانش در مدت زمان کوتاهی شعبه های این مرکز را در بیش از ۳۵ کشور جهان تاسیس نمودند و بیش از دو دوجین نشریات ویژه این عرصه را منتشر کردند. آنها به مطرح شدن نقاشانی مثل "ویلیام دکونینگ" (Willem de Kuning) و "جکسون پولوک" (Jackson Pollock) کمک کردند، بدون اینکه خود این افراد کوچک ترین طنی نسبت به ماهیت واقعی حامیان خود داشته باشند.

همزمان "سیا" تلاش می کرد مستقیماً پروژه کنترل مغز را عملی کند. این اداره با جذب و اشتغال "رمالان"، "پیشگویان" و "روانکاوان" و نیز با به کار انداختن چاقوی جراحی و آچار فرانسه تلاش کردند که راز کنترل افکار را کشف کنند. "دکتر فرانکشتین" سیا شخصی بود بنام دکتر "سیدنی گوتلیب" Sidney Gottlieb، او ریاست شعبه "سرویس تکنیکی" را بعهده داشت. این دانشمند می بایستی روشهایی را تکمیل می کرد که آدمها را بتوان از راه دور کنترل نمود. ماموران سیا میخواستند بدین وسیله قربانیانی را که مغز آنها را دستکاری کرده اند، مثلاً از طریق یک تماس تلفنی "کددار" علیرغم میلشان به "ماشین آدم کشی" تبدیل کنند. به پروژه های "گوتلیب" اسم رمز (Ultra-Kultra-

(M) داده شد. یک عتیقه فروشی کامل، برای دلباختگان تمهای وحشتناک و احماقانه فراهم شد. همکاران "گوتلیب" می کوشیدند با تزریق امواج الکترونیکی به مغز سگها، گربه ها و موشها آنها را از راه دور کنترل کنند. اجزای بدن حیوان را با سیم به هم متصل و دم حیوان را به یک آنتن تبدیل می کردند. "ویکتور مارچتی" Victor Marchetti معاون سابق سیا با یادآوری این آزمایش می گوید: "آنها یک هیولا خلق کردند."

تست عملی نتیجه کاملاً منفی داد؛ مامورین مربوطه یک کامیون را پر از وسایل و ادوات کنترل کردند، گربه بیچاره را زیر بغل زدند و به یک پارک رفتند و خواستند که هیولای خود را دو متر تمام با کنترل از راه دور از روی یک نیمکت بگذرانند. "ماچتی" یادش



"پاتریس لومومبا" - ۱۹۶۰

می آید که: "آنها گربه را از ماشین بیرون آوردند بعد سرو کله یک تاکسی پیدا شد و گربه را له و لورده کرد."

در کنار این آزمایشات، ماموران سیا تکنیک های سابق را به فراموشی سپردند، تکنیکهایی که در کمیته مخصوص به اصطلاح "تغییر وضعیت سلامتی"، امر ترورهای کاملاً نرمال را به پیش می بردند.

اولین رئیس جمهور کنگو "پاتریس لومومبا" می بایستی به این شکل در سال ۱۹۶۱ دار فانی را وداع می گفت. سازمان سیا تلاش کرد که وی را به قتل برساند؛ اما دیگران سریع تر جنیدند!، تا امروز هم "آببا" (Abeba) این حرف را تکرار می کند.

ثابت شده که حاکم وقت ویتنام جنوبی "نین دین دیم" (Nin Dinh Diem) در سال ۱۹۶۲ و دیکتاتور جمهوری دومینیک "رافائل لئونیداز ترویا" (Rafael Leonidas Trujia) در سال ۱۹۶۱ نیز جزو قربانیان سازمان سیا هستند. این ماموران "شرکت" نبوده اند که همیشه ماشه را می کشیده اند، اما غالباً دستی در آتش این گونه وقایع داشته اند.

آنها به سرعت فهمیدند که راه انداختن قیام



بسیار عملی‌تر از نقشه های مرگ و ترور است. اولین قیام اوپاشان در سال ۱۹۵۳ در ایران اتفاق افتاد. نخست وزیر وقت ایران، نفت انگلیسی ها را ملی کرد و شاه پس از مدتی کوتاهی کشور را ترک نمود. وزیر خارجه وقت آمریکا "جان فوستر دولس" (Foster Dulles) (John) نگران بالا رفتن قیمت بنزین در کشور خود شد و با این جملات: "خوب، همین است که هست، بگذار شروع کنیم"، شروع به اقدام کرد. "دولس" (Dulles) به برادر کوچکتر خود "آلن" که در آزمون رئیس سیا بود دستور داد که حکومت مصدق را از سر راه بردارد. مامورین یک دسته اوپاش را اجیر کردند و بلوایی را سازمان دادند. مصدق سرنگون شد و شاه دوباره توانست به ایران برگردد.

برادران "دولس" آزمون که "عملیات آژاکس" شان به این راحتی پیش رفته بود، نمی‌توانستند حدس بزنند که کارشان نفرت آیت الله ناشناسی به نام خمینی را، در مقابل "شیطان بزرگ" آمریکا دامن خواهد زد. البته سیا تلاش کرد برای مرد قدرتمند جدید ایران پس از انقلابش در سال ۱۹۷۹ خود شیرینی کند، مامورین سیا لیستی از نام رهبران چپ را، با سلامهای شیطانی، به دست خمینی رساندند. خمینی دستور کشتار نقشه مند لوداده ها را صادر کرد، اما پس از آن نیز همانطور که برهمگان روشن است نمک نشناسی خود هم را نشان داد. از آنجاییکه مصدق لجباز بود، به این راحتی از سر راه برداشته شده.

برادران "دولس" یکسال بعد بلافاصله در کشوری در آمریکای مرکزی (گواتمالا) ضربه مجددی وارد کردند. جمهوری تولید موز در آن زمان بواقع مستعمره خصوصی کنسرن آمریکایی "یونایتد فرویت کمپانی" بود. خط راه آهن و بهمین منوال بخش بزرگی از کشور و نیز خط تلگراف و روزنامهها هم متعلق به آمریکاییها بودند.

رئیس جمهور وقت گواتمالا "یاکوبو آرنس" (Jacobo Arbenz) می‌خواست سرزمین های متعلق به "یونایتد فرویت" را (که بعدها به نام کمپانی موز چیکیتا به کارش ادامه داد) بین دهقانان فقیر تقسیم کند. از بدشانسی او "جان فوستر دولس" جزو سهامداران شرکت بود و برادر سیایی او "آلن" حتی یک دوره بعنوان دبیرکل "یونایتد فرویت" کار کرده بود.

اخیرا، گزارش مربوط به گواتمالا را که توسط یک تاریخ دان سیا تنظیم شده بود، از حالت "پرونده محرمانه" خارج کرده‌اند. گزارش مربوطه دقیقا نشان می‌دهد که سازمان جاسوسی آمریکا در سال ۱۹۵۴ یک ارتش کوچک ۴۸۰ نفره تشکیل داد و این ارتش مزدوران از "هندوراس" به داخل گواتمالا نفوذ کرد. ایستگاه های رادیویی سیا شروع به پخش گزارشات جعلی کردند. "آرنس" سریعا تبلیغات سیا را باور کرد و با این تصور که این گروه کوچک پیشقراولان نیروی دریایی آمریکا هستند که به گواتمالا

نفوذ کرده اند، استعفا داد. حتی خود سیا از پیروزی راحتش غافلگیر شده بود.

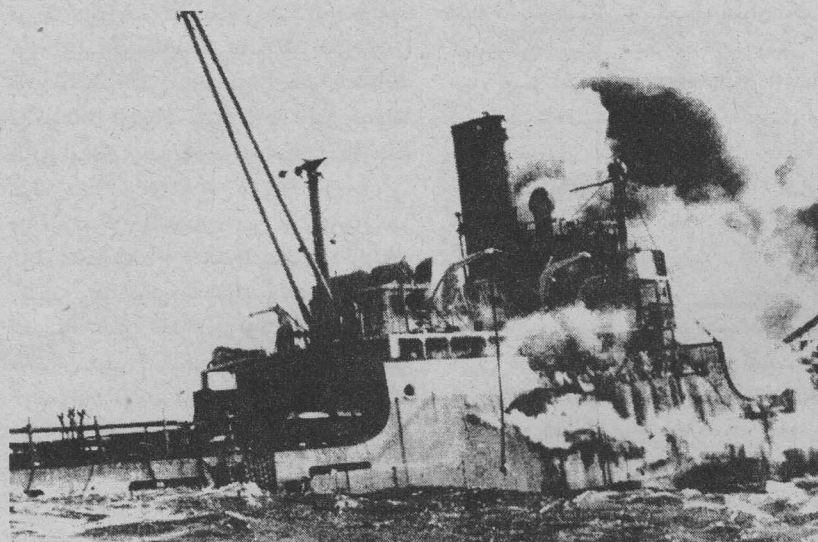
دیکتاتورهای نظامی ده سال به راحتی بر گواتمالا حکومت کردند. سیا جوخه های مرگ آنها را همانند سایر کشورهای آمریکای مرکزی تربیت کرد. مطابق گزارشات خبرنگاران آمریکایی که چند ماه پیش منتشر گردیده، کتابهای شکنجه با جزئیات کامل شکنجه گران را برای بازجویی موفق قربانیان تعلیم میدادند. در سال ۱۹۸۵، در کتاب "جزوه تعلیم برای استخراج منابع انسانی"، با وقاحت تمام جمله ای اضافه کرده‌اند تا در صورت لزوم جاسوسان پاک و منزه باقی بمانند. در این کتاب آمده که: "ما متأسفیم که روشهای شکنجه به‌کار بسته می‌شود؛ هدف ما این است که این روشها را به شما توضیح بدهیم تا شما از آنها پرهیز کنید".

تنها در گواتمالا جوخه های مرگ بیش از ۱۱۰۰۰۰ انسان بی‌گناه و مخالف را به قتل رساندند. این جنگ داخلی با زحمت فراوان در پایان سال ۱۹۹۶ با انعقاد یک قرارداد صلح به‌پایان رسید. رئیس سابق سیا "هلمز" (Helms)، بدون آن‌که اخصی هم به ابرو بیاورد، می‌گوید که: "در هر جنگی عده ای قربانی میشوند و این درمورد جنگ سرد هم صادق است". او می‌افزاید که: "وقتی که یک رئیس جمهور به من دستور بدهد که ترتیب یک دولت را بدهم، دیگر عواقب آن را به تخم هم حساب نمی‌کنم".

اقتصاد کوبا طرح‌ریزی کرد. "آیزنهاور" رئیس جمهور قبل از "کندی" در جواب گفت: "آلن، این خیلی جالب است، اما بگذار برنامه ای براه بیاندازیم که واقعا برعلیه کاسترو یک کاری انجام بدهد". دولس جواب داد: "بله قربان"، و رفت که کار را انجام بدهد.

در ابتدا رهبری سیا به فکر این بود که این‌کار را به دست قاتلین حرفه ای بسپرد. یک همکار سیا چند ماه قبل از انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۶۰ پیشنهادی به مافیا ارائه کرد مبنی بر اینکه: "دولت میخواهد جایزه ای به مبلغ ۱۵۰۰۰۰ دلار برای سر کاسترو تعیین کند". رئیس مافیا "سام چیانکان" (Sam Ciancana) از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت. البته وی با پرزیدنت آتی بخشا علائق واحدی داشت، هردوی آنها یک معشوقه مشترک بنام "جودیت کمپبل اکسندر" (Judith Campbel Exner) داشتند. رئیس مافیا فکر می‌کرد که با داشتن جنازه کاسترو در زیرزمین مشترک، نفوذ وی بر دولت به طور قابل ملاحظه ای افزایش می‌یابد.

همزمان جاسوسان به سراغ یک زن آلمانی بنام "مارتینا لورنس" (Martina Lorenz) که از سال ۱۹۵۹ معشوقه کاسترو بود رفتند. او در ازای مبلغی، دو کپسول سمی که سیا در یک قوطی کرم پنهان کرده بود با خودش مخفیانه به هاوانا برد. اما کرم داخل قوطی، برای



غرق شدن کشتی باری آمریکا در سواحل کوبا ( ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ )

کپسولها مناسب نبود و: "کپسولها در کرم حل شدند". "مارتینا" بعد ها گفت: "این اتفاق مثل زنگ خطری برای من بود. نقشه به جهنم، بهتر است که تاریخ مسیر خود را طی کند و من در آن دخالت نداشته باشم".

بعد از افتتاح "خلیج خوکها"، کندی سیا را با جملات زیر بیاد نفرین گرفت: "چطور می‌توانستم تا اینحد احمق باشم که به آنها اجازه انجام این عملیات را بدهم". و در عین حال تهدید کرد که سازمان جاسوسی را به هزارتکه تقسیم

اما دقیقا یک چنین دستوری منجر به اولین شکست بزرگ سیا گردید. تابستان گذشته، کلینتون پرونده های تا آن زمان محرمانه مربوط به جنگ بر علیه "فیدل کاسترو" را علنی کرد. مدارک جدید که بالغ بر ۱۰۰۰ صفحه است نشان میدهد که آبروریزی مربوط به خلیج خوک ها در کوبا تا چه اندازه به سمبل‌کاری خود سیا مربوط می‌شود. "دولس" رئیس وقت سیا بعداز به قدرت رسیدن انقلاب کاسترو نقشه ای برای خرابکاری در



خواهد کرد. اگر این کار را کرده بود، از یک آبروریزی خطرناک برای آمریکا جلوگیری کرده بود؛ ماجرای که نه روز قبل از شب کریسمس ۱۹۶۱ آغاز شد. در این روز "فرانک فرایبرگ" (Frank Friberg) نماینده سیا در "هلسینکی" پایتخت فنلاند مشغول اصلاح ریشش بود که کسی زنگ خانه اش را می زند. رئیس جاسوس ها در حالی که کف صابون هنوز روی صورتش بود به طبقه پایین می رود و در را باز می کند. پای پله یک مرد تنومند کنار یک زن و یک دختر بچه هفت ساله که عروسک خود را در بغل می فشرد، ایستاده بود. غریبه ای که کلاه پوستی به سر داشت پرسید: "آقای فرایبرگ میدانید من که هستم؟"

نور کم رنگ روی ایوان اجازه نمی دهد که "فرایبرگ" جواب مثبت بدهد، او فقط سر خود را تکان می دهد.

"من آناتولی کلیموف (Klimow Anatoli) هستم."

"فرایبرگ" خودش را جمع و جور میکند. "کلیموف" اسم رمز افسر ک.گ.ب، "آناتولی گلیزین" (Anatoli Golizin) است که اکنون با انگلیسی دست و پا شکسته تقاضای پناهندگی خود را اعلام می کند. "فرایبرگ" سریعاً واکنش نشان داد:

"عالی است، ولی شرایط شما چیست؟"

جواب گلیزین ساده بود؛ او یستی از فنلاند خارج شود. اما لطفاً با اولین هواپیما، چرا که در غیر این صورت رفقایش شکارش خواهند کرد. "فرایبرگ" با عجله تمام کف صورتش را پاک کرد، سه نفر متخصص را بعنوان محافظ فراخواند تا ترتیبات پرواز او با اولین هواپیما طریق فرانکفورت به مرکز اصلی سیا داده شود.

در این مرکز جاسوسان، پس از آبروریزی در کوبا، شدیداً محتاج یک موفقیت بودند. گزارشات "گلیزین" در گوش ماموران مثل بمب طنین انداخت، طبق ادعاهای او، یک شبکه از ماموران نفوذی کا.گ.ب. در سازمانهای جاسوسی غرب وجود داشت. او مدارکی را مشاهده کرده است که فقط میتواند از یک مقام برجسته سیا درز کرده باشد. این جاسوس دوجانبه در آلمان مستقر است، اسم کامل وی را "گلیزین" نمیداند اما دقیقاً می داند که اول اسمش با (K) شروع می شود و اسم رمزش هم "ساشا" است.

شهادت "گلیزین" شروع دوره ای از تعقیب هیستریک است که ۱۳ سال تمام به درازا می کشد. در طول این مدت صد ها تن از بهترین متخصصین امور شوروی مورد شک و سوءظن قرار گرفتند، تعداد زیادی کاملاً منزوی گردیدند و تقریباً هر فراری کا.گ.ب. دوباره به کشورش بازگردانده شد، چرا که سیا به همت "گلیزین" آن ها را بعنوان مامورین پخش اطلاعات غلط، مورد ارزیابی قرار می داد. تعقیب "قانتوم ساشا" تمام فعالیت جاسوسی بر

علیه شوروی را فلج می کند. "کلبی" (Colby) رئیس وقت سیا گله می کند که این بزرگترین بیماری روحی برای تمام شرکت است. علتش این بود که "گلیزین" در سیا به تور یک شریک همجنس خودش خورد؛ "جیمز یسوس آنگلتون" (James-Jesus Angelton) رئیس بخش ضد اطلاعات، یک مشروب خور قدیمی بود که سیگار را با سیگار روشن می کرد، از دوران دانشجویی بعد از بی خوابی مزمن رنج می برد. در آن زمان او شبها را مثل بی خانمانها در بدبختی می گذراند. تنها تفریحش پرورش گل "آرکیده" و گرفتن "ماهی قزل آلا"



"کندی" و "دولس" رئیس سیا - ۱۹۶۱

بود. "آنگلتون" همه جا "نقشه های شیطانی!" روسها را بو می کشید، او حتی جدایی و اختلاف بین مسکو و پکن را بعنوان یک حقه کمونیستی ارزیابی میکرد. زمانی رئیس وقت سیا، "جیمز شلزیگر" (James R. Schlesinger) در مورد شخصیت "آنگلتون" گفته بود: "وقتی آدم به حرفهای آنگلتون گوش می دهد، انگار که به یک نقاشی امپرسیونیستی نگاه می کند، همه اش دود و غبار، اشارات و اتهامات ناشی از اوضاع ملعون خودش."

در آن زمان رئیس بخش ضد اطلاعات شروع کرد که به "گلیزین" اعتماد کند. همه چیز به خوبی در دنیای فکری او می گذشت. حتی گزارش روانشناس مخصوص سیا که تشخیص داده بود که "گلیزین" دچار یک "پارانویای پیشرفته است و باید بستری شود، کمترین خللی در اعتماد "آنگلتون" نسبت به او ایجاد نکرد، چرا که خودش هم در همان وضعیت بود.

موقعیتی بود که پیشاپیش "گلیزین" را از تمام سوءظن هایی که متوجه او بود، خلاص کند. این دو نفر با هم شروع به شکار موشهای کور در سازمان می کنند. به این عملیات نام رمز "هونتول" (Honotol) داده می شود. همکاران سیا از این زمان شاهد این هستند که روی پرونده همکاران مشکوک حرف (H) مهر می خورد. قاعدتاً این مهر به معنای پایان ترقی و کار این افراد است. مهر مربوطه (H) مثل حصیه رواج پیدا میکند. یکی از این قربانیان "پیتر کارلو" (Peter Karlow) متخصص

تکنیکی با سابقه ۲۰ سال همکاری با سیا بود. البته "آنگلتون" نمی تواند هیچ مدرکی بر عیشش به دست آورد، اما "کارلو" دارای مشخصاتی بود که "گلیزین" در مورد "ساشا" ادعا کرده بود. اسم او با حرف (K) شروع میشد و برای سیا در آلمان کار کرده بود. "کارلو" می بایستی اخراج می شد، بدون بیمه بازنشستگی و در بی حرمتی کامل. بالاخره در سال ۱۹۶۴ رئیس بخش شوروی سیا با فرستادن تلکسی به تمام جاسوسانش در خارج به آنها دستور می دهد، تمام عملیات خود را متوقف کرده و "خودتان را کنار بکشید، با کمال آرامش از هرگونه سختگیری پرهیز کرده و فقط مواظب باشید". به این ترتیب طی سالهای متعددی سیا در شرق کور میشود. بطور مثال از هجوم ارتش شوروی به چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ سیا هیچگونه خبری کسب نمی کند. "آنگلتون" نه تنها در صفوف خودشان دنبال خائنین بو می کشد، بلکه خبرچین نانش علیه رئیس دولت انگلیس "هارولد ویلسون" (Wilson Harold) از حزب کارگر، نخست وزیر سوئد "اولاف پالمه" (Olof Palme) و "ویلی برانت" (Willy Brandt) آلمانی نیز جاسوسی می کنند. "آنگلتون" همیشه بالای منبر می رود که "ویلی برانت"، صدراعظم وقت آلمان از حزب سوسیال دمکرات، برای کا.گ.ب. جاسوسی می کند و وی سه مدرک برای این ادعای خود دارد، مدارکی که هیچ وقت رو نشد.

پس از ۲۰ سال خرابکاری، در سال ۱۹۷۴، رئیس جدید سیا "کلبی" (Colby)، این کله خراب را از کارش اخراج کرد. "جورج کلاریس" جانشین "آنگلتون" در این مورد توضیح میدهد که: "به مجردی که "آنگلتون" با مرشدس سیاهش از محل کارش دور شد، "کلبی" گروه تحقیقی به اطاق های کور مانند بخش ضد اطلاعات فرستاد. این گروه ها اطاقهای مخفی و بیش از ۴۰ گاوصندوق کشف کردند. در یکی از این گاوصندوق های کمد مانند یک کمان آفریقای، نمدی به همراه تیرهای مخصوص و در کمد دیگر وسائل عجیب و غریبی که من در مورد آنها حرفی نمی توانم بزنم، پیدا کردند"

اما این گروه های تحقیق به ردهایی از جعلیات خطرناک نیز دست یافتند. "آنگلتون"، سرخود، نه تنها در اتحادیه های کارگری آمریکا جاسوسی می کرد، بلکه خروار خروار مکاتبات اتباع آمریکایی را هم مورد تفتیش قرار می داد، دو عمل غیرقانونی. بعدها آنگلتون مجبور شد در مقابل کمیسیون باجوئی سنا تحت سرپرستی سناتور "فرانک چرچ" پاسخگوی کارهایش بشود. سناتور "چرچ" در پایان تحقیقات خود در مورد سیا به این نتیجه گیری رسید: "یک فیل خبیث!"

با انتخاب "استانسفیلد ترنر" (Turner Stansfield) از طرف "جیمی کارتر" به ریاست سیا، دوره کوتاهی از رفم شروع شد. او طناب

روایتی  
از  
سازمان  
جاسوسی  
آمریکایی

ماموران "هارشده" را محکم کشید. اما "ترنر" یک اشتباه پایه ای داشت، خود را مقید به فاکتها و اسناد کرده بود. این امر اصلا به مذاق "ریگان" - جانشین کارتر - که در سال ۱۹۸۱ به کاخ سفید رفته بود، خوش نیامد. "ریگان" میخواست تعداد هرچه بیشتری پناهگاه زیرزمینی درست کند، چون روسها طبق نظر او تعداد زیادی پناهگاه زیرزمینی داشتند. "ترنر" با سردی زیاد پیشنهاد "ریگان" را با یک جمله "نه قربان" رد کرد. "ترنر" را اخراج کرد و کسی را به جای او گذاشت که هرچه به او می گفت اجرا می کرد. ویلیام کیسی (Casey) مدیر کمپین انتخاباتی ریگان بود. او یک بازاری بود که قبلا بغاظر اختلاس مالیاتی با ارگان های قضایی و پلیس مالیاتی دچار مشکل شده بود.

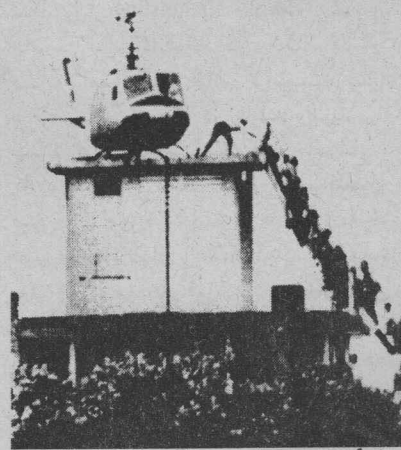
"کیسی" مولتی میلیونر که از جانب سناتور با نفوذ "کاری گلدواتر" (Carry Goldwater) بغاظر پریدن آب دهانش موقع صحبت کردن لقب "دهن لُزج" را گرفته بود، خیلی بیشتر از خود "ریگان" از کمونیستها متنفر بود و هیچ پند و اندرزی را در این باره به گوش نمی گرفت. هنگامی که یک ژورنالیست در کتابی ادعا کرد که مسکو تروریسم بین المللی را سازمان می دهد، وی یک هیئت را مامور بررسی این ادعاها کرد. این هیئت بعد از تحقیقاتی، در گزارشش به این نتیجه رسید که بخش اعظم این کتاب چرت و پرت صرف است و بر اساس پروپاگاندا های جعلی خود سیا تهیه شده است. "کیسی" پس از ملاحظه این گزارش از عصبانیت منفجر شده بود او گوش شنوا برای هیچ استدلالی نداشت: "من برای این کتاب یک دلار خرج نکرده ام و باین وجود این کتاب اطلاعات بیشتری از شما حرامزاده ها به من می دهد که حقوق سالانه بالاتر از ۵۰ هزار دلار از من می گیرید."

وی دستور بازنویسی مجدد گزارش را میدهد. مامورین سیا فهمیدند که وظیفه شان چیست، بر خلاف گزارش اولیه، در گزارش بعدی قدرت شوروی را بی نهایت بزرگ جلوه دادند. نتیجه عملی این گزارش یک برنامه تسلیحاتی عظیم بود که به نام "جنگ ستارگان" به ثبت رسید و بدی های پایان ناپذیری برای دولت آمریکا به بار آورد.

"کیسی" قصد داشت به پرزیدنت هدیه دیگری نیز تقدیم کند. ریگان آرزو داشت در زمان حکومتش حداقل یک کشور را از زیر نفوذ شوروی درآورد. کجا؟ برایش مهم نبود. سیا، نیکاراگوئه را انتخاب کرد و بعنوان ابزار این کار، یک گروه کوچک چریکی را که در شمال کشور دست به عملیات می زد، پیشنهاد کرد. "کیسی" میخواست با ۱۹ میلیون دلار در این عملیات شرکت کند، "ریگان" موافقت خود را اعلام کرد. نظامی هایی که مقداری عاقلتر بودند سرگیجه گرفتند. "پای ما در ویتنام همین جوری گیر کرد". این اظهارات را "دیوید

جونز" رئیس ستاد مشترک ارتش و در مخالفت با این عملیات اظهار نمود، با این وجود، کنگره این مانور را به تصویب رساند. به نمایندگان کنگره گفته شد که سیا با این باند راهزن کوچک فقط میخواهد سر "ساندنیستها" را در شمال نیکاراگوئه گرم کند.

"کیسی" جاسوس برجسته، "دوان کلاریج" (Duane Clarridge) معروف به "دوی" (Dewey) را برای این ماموریت انتخاب نمود. یک فرد عملی کار، که هیچگونه عذاب وجدانی بازدارنده وی نبود. مدتی کوتاه بعد از آن، "کلاریج" چهارهزار کنترا را بسیج نمود، یعنی هشت برابر آن تعدادی که از طرف کنگره به تصویب رسیده بود. کنگره از طریق مطبوعات، از این مسئله مطلع شد و دادش به هوا رفت: "این برای من سوت اعلان جنگ است"، با این جمله سناتور "گلدواتر" که خودش هم یک جمهوریخواه بود، مخالفتش را اعلام کرد. "کیسی" هم در توضیح این اتفاق اعلام کرد که شورشیان خودشان بسوی او هجوم آورده اند و او هیچ تقصیری ندارد. با این وجود کنگره تصویب کرد که برای سقوط "ساندنیستها" بیشتر از این نباید مزدور استخدام شود. "کیسی"



فرار از ویتنام آوریل ۱۹۷۵

بلافاصله وکلایش را مامور رسیدگی به این مصوبه کرد. آنها با کشیدن مو از ماست این مصوبه، به این نتیجه رسیدند که منبع سیا هرکاری که بخواهد می تواند بکند، فقط این اقدامات نبایستی با هدف سرنگونی انجام شوند!!

کابوی "کیسی"، آقای کلاریج، دستش باز شد هر کاری که می خواهد بکند. "کنترچی ها" پلها را منفجر کردند، دهکده ها را غارت و چاول کردند، "ساندنیستها" و شهروندان را در ایالات مختلف کشتار کردند، رهبران تعاونیها، پرستاران، دکترها و قضات را کشتند. با این جملات خشک بود که "کلاریج" بعدها عملیات کنترچی ها را توصیف کرد:

"علیرغم این، رئیس می خواست یک کار بزرگ انجام دهد."

دستور رئیس سیا به "کلاریج" این بود :

"بگذار این حرامزاده ها عرقشان در بیاید." جاسوس به فکر چاره ای افتاد. آنطور که خودش بعدها گفت: "من گوشه ای نشستیم بودم، مشغول نوشیدن مارتینی بودم و سیگار برگی دود می کردم، که یکهو ایده ای به سرم زد: مین گذاری!"

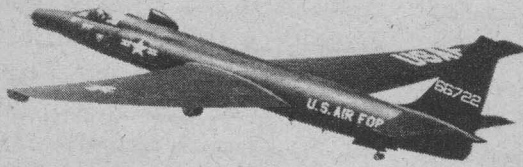
مزدوران استخدامی سیا، تسهیلات بندری نیکاراگوئه را یکی پس از دیگری منفجر کردند. بخش اعظم ذخیره سوخت کشور برای جلوگیری از ارسال مواد سوختی، به آتش کشیده شد. کنگره طبق معمول باز هم از طریق مطبوعات خبردار شد. نمایندگان کنگره با کمال عصبانیت مطلع شدند که حتی یک کشتی روسی به مین برخورد کرده است. آیا "کلاریج" و "کیسی" میخواستند جنگ جهانی سوم را راه بیندازند؟ سازمان سیا و کاخ سفید اعلام نمودند که این تاسف بار است که آنها کنگره را در جریان نگذاشته اند. "ریگان" با تمسخر در این رابطه گفت: "اگر یک موقع اتفاقی افتاد، مهم نیست چه وقت، مرا بیدار کنید، حتی اگر هنگام جلسه کابینه باشد." نمایندگان پارلمان آرام نگرفتند و بودجه سیا برای پیشبرد جنگ شخصی ریگان علیه ساندنیستها را قطع کردند.

جاسوسان یک راه چاره به فکرشان رسید. آیت الله ها در ایران درجنگ علیه عراق شیدها احتیاج به اسلحه داشتند. سرهنگ "الیور نورث" (Oliver North) همکار اطلاعاتی کاخ سفید ماموریت به هم بافتن یک نقشه پیچیده را یافت. به کمک هواپیما های سازمان سیا و قاچاقچیان اسلحه، به ایرانی ها لوازم جنگی تحویل داد و بدین طریق محاصره نظامی ایران را که از جانب واشنگتن برقرار شده بود، زیر پا گذاشت شد. در مقابل تهران کاری کرد که گروگان های آمریکایی در لبنان آزاد شوند، ایرانی ها میلیونها دلار به یک حساب بانکی سیا در سوئیس واریز کردند.

منفعت این قاچاق را بخشا قاچاقچیان اسلحه به جیب زدند و بخش دیگر را هم کنترا دریافت کردند. در این بین "نورث" سرنخ کار از دستش در رفت. جزئیات این عملیات به بیرون درز کرد. مثل اکثر اوقات کنگره از طریق خبرنگاران از این لجن کاری مطلع گردید. "بن برادلی" (Ben Bradlee) سردبیر روزنامه واشنگتن پست در حالیکه از شعف در پوستش نمی گنجید، اعلام کرد: "این بزرگترین تفریح بعد از رسوائی واترگیت بود."

"ریگان" با بیشرمی تمام به دروغ گفت: "ما هیچ موقع، تکرار میکنم هیچ موقع، وسیله ای یا اسلحه ای برای آزادی گروگانها مبادله نکرده ایم." نمایندگان کنگره با سولاتشان "کیسی" را سوراخ سوراخ کردند، اما در مقابل هر سوالی او تنها یک جواب را تکرار می کرد: "من چیزی نمیدانم." یکی از نمایندگان با تمسخر گفت: "اگر به راستی او آنطور که ادعا میکند از هیچ چیز خبر ندارد، پس بایستی او





هوایی جاسوسی U2

است. هر دو این سازمانها در سطح بین المللی فعالیت می کنند و مدام با جنایتکارانی سر و کار پیدا می کنند که از دوره های قبلی روابط حسنه ای با سیا داشته اند. بدین ترتیب سیا در کمک رسانی خود به جنگجویان افغانی بهترین تروریستهای دنیا را تعلیم داد. "جک بلوم" مشاور سابق کمیسیون سیاست خارجی در کنگره سنا در این مورد می گوید: "پس از هر جنگ مخفی ای بهر رو یک مشکل اشغال جامانده هم وجود خواهد داشت."

به عنوان مثال سیا "شیخ کور عمر عبدالرحمن" را با تمام قوا پرورش داد و حتی او را با یک ویزای محرمانه قاچاقی به آمریکا فرستاد. سیا حساب آترا میکرد که او باید افغانهای مقیم آمریکا را برای جنگ علیه نیروهای مسکو در کشورشان بسیج کند. مشکل اشغال بجا ماند. "عبدالرحمن" بر علیه مشوقین خود بیخاست و عاملین بمب گذاری در مرکز تجاری بین المللی نیویورک (Trade Center World) در سال ۱۹۹۳ را به این کار تشویق کرد.

حتی تروریست برجسته "عثمان ابن الدین" (Ussama Ibn Ladin) که در سرتاسر جهان تعقیب می کنند، یک آشنای قدیمی سیا است. در جریان سوء قصدی که دو سال قبل در عربستان سعودی اتفاق افتاد، ۲۰ سرباز آمریکایی کشته و صدها غیر نظامی مصدوم شدند. مظنون شماره یک این سوءقصد "عثمان ابن الدین" است. این خر پول که از تابعیت عربستان سعودی محروم شده بود، بعنوان رفیق رهبر مجاهدین "گلبدين حکمت یار" که جزو قویترین دست پرورده های سیا است، در افغانستان جنگید.

علاوه بر این، مجاهدین افغان صدای موشکهای ضدهوایی "استینگر" را که "بیردن" (Bearden) برای به زیر کشیدن هلیکوپترهای روسی به این کشور قاچاق کرده بود، می شنیدند. این اسلحه به طور قاطعی در تغییر جهت روال جنگ نقش ایفا کرد، همانطور که به بهترین نحو هم برای به پایین کشاندن هوایماهای مسافری نمونه تیپیک، مشکل اشغال بجامانده نبرد سیا - مورد استفاده قرار می گیرد.

"بیردن" با این جملات به سوالات خبرنگاران در مورد ترورهای روزمره طالبان در افغانستان جواب می دهد:

— "ماموریت من فقط پیروز شدن بود..... هیچ کسی به ما نگفت که ما باید در این جهت که بعدا آدم های خوش برخورد، ریاست را بعهده بگیرند هم، کار نکنیم."

دستش بست. با وجود همه اینها، کسی به او مشکوک نشد. فقط وقتی که روز به روز جاسوسان بیشتری لو رفتند و بهترین عملیات نقشه ریزی شده سیا،

آن هم در زمانی که کا.گ.ب. در حال متلاشی شدن بود، نقش بر آب می شد، سیا سوءظن پیدا کرد. اینهمه خوش شانسی برای کا.گ.ب. تصور ناپذیر بود. آمریکایی ها یک تیم تعقیب سازمان دادند. طی یک تحقیقات پرکار، تیم منتخب تمام مشکوکین را یکی پس از دیگری چک کرد و سرانجام سر از تسویه حسابهای کارتهای اعتباری "امس" درآوردند. یکی از شکارچیان فقط جیغ کوتاهی زد: "بینگو". در فوریه ۱۹۹۴ مامورین دست به کار شدند. "امس" بعدها در توضیح کارش گفت: "می خواستم آینده ای داشته باشم". و این آینده را به دست آورد، مادام العمر و بدون هیچ امیدی به عفو. یک کارشناس جاسوسی در این رابطه گفت: "مایه آبروریزی این نیست که "امس" جاسوسی کرده، این است که او ده سال تمام بدون هیچگونه مزاحمتی این کار را انجام میداد."

مدت کوتاهی پس از آن، جاسوس سیا "هارولد نیکلسون" (Harold Nicholson) شروع به جاسوسی برای کا.گ.ب. کرد. انگیزه کار او هم مشابه "امس" بود. طلاق گرانقیمت، سفرهای پرخرج و یک رفیقه در تایلند. این بار، اما، ضداطلاعات سریعتر عمل کرد. جاسوسان یک کارت پستال را ضبط کردند که "نیکلسون" با متن "حال من خوب است و همه چیز به خوبی پیش می رود" برای رابط کا.گ.ب. خود فرستاده بود. حدود سه ماه قبل حکم محکومیتش را دریافت کرد.

"مجله تایم" نوشت که این اتفاق نشان دهنده سقوط اخلاقی ای است که بنگاه جاسوسی در محاصره آن قرار گرفته است. "پیوند برادری" تبدیل به یک اداره معمولی شده است، اداره ای متشکل از کارمندانی که بیشتر از آنچه که برای سرزمین پدری خود میخواهند، برای زندگی شخصی خودشان تلاش میکنند. "جاسوسهای شعلی" لقبی است که جنگجوی قدیمی سیا "کلاریج" به این مامورین داده است، برای آنها همه چیز فقط یک شغل است. اکثر کارشناسان به رئیس فعلی سیا "تینت" (Tenet) نصیحت می کنند که این حرفه بدنام شده را کاملا به سمت نوی سوق بدهد: "کوچکتر و فشرده تر کردن و تمرکز بر مشکلترین اهداف، اهداف تقریبا امکان ناپذیر، راه چاره است."

این نظر رئیس اسبق سیا "هلمز" (Helms) در این باره است، اما سوال این است که کدام اهداف؟

دیگران خود را وقف مشاغل آتی نموده اند: ماموران مبارزه با مواد مخدر به شکار قاچاقچیان مواد مخدر مشغول اند. (FBI) با جدیت مشغول دام پهن کردن و شکار تروریستها

را به جرم بی لیاقتی اخراج کرد و اگر از این ماجرا هم خبردار است باز هم باید اخراج گردد! روز بعد از بازجویی "کیسی" حالش در پشت میزکارش در مرکز سیا بهم خورد و روز بعد از آن هم مرد و اطلاعاتش را همرا با خود به گور برد.

به احتمال زیاد بزرگترین "دزد کردن" اطلاعاتی تاریخ سیا در زمان ریاست جمهوری ریگان بوده. تقریبا ده سال تمام جاسوسان ضد اطلاعاتی که از زمان "انگلتون" (Angelton) حسابی محافظه کار شده بودند، متوجه فعالیتهای جاسوس دوجانبه "آلدریچ امس" (Aldrich Ames) بودند که تقریبا تمام اطلاعات مهم شرکت را به کا.گ.ب. لو داد.

قبلا "امس" بعنوان جاسوس سیا در خارج بی لیاقتی اش را نشان داده بود. وظیفه جدیدش جذب منابع خبری جدید بود. "کلاریج"، لات همه فن حریف سیا در مورد او گفت: "وقتی تو یک نفر را جذب کنی، لذتش مثل اینست که از نظر جنسی ارضاء شده باشی، اما این بی جریزه مادرش را هم نمی تواند جذب کند." "امس" به آمریکا بازگردانده شد و ناچار شد پشت یک میز در مرکز، کار کند. حقوق سالیانه اش در آنجا چیزی حدود ۷۰۰۰۰ دلار بود. این مبلغ خیلی کم بود، چون جاسوس وازده در همین ایام درگیر یک طلاق پرخرج بود و یک معشوقه جدید گرانقیمت هم برای خود گرفته بود. در پایان سال ۱۹۸۴ کارتهای بانکی "امس" بیش از ۳۰ هزار دلار زیر قرض رفته بود. "امس" هم خیلی راحت به سفارت روسیه در واشنگتن مراجعه کرد و به مامور کا.گ.ب. اعلام کرد: "من پنجاه هزار دلار پول لازم دارم". روسها با کمال میل پول را دادند. در مقابل، "امس" به آنها نام دو جاسوس سیا در کا.گ.ب. را داد. کار هر دو با دو گلوله در مغزشان ساخته شد. "امس" خوشحال بود که کارش به چه راحتی درست شده. بعدها در مورد اولین تماسش گفت: "من کاملا هیجان زده بودم. بالاخره در زندگی ام به موفقیت رسیدم". در اول کار قصد داشت با همین یک خیانت کار را تمام کند. اما بعدها آنطوری که ادعا نمود: "ترس و منفعت"، او را وادار به ادامه کاری کرد. از این احتمال میترسید که جاسوسان غربی باقی مانده در کا.گ.ب. به روئسایشان خبر بدهند که یک موش کور در واشنگتن لانه کرده است. بنابراین او میبایست ترتیب تمام خیرچین های سیا در مسکو را می داد. در طول چند سال "امس" دو میلیون و هفتصد هزار دلار نقد دریافت کرد و در عوض ۲۰ الی ۲۵ جاسوس سیا را به زیر تیغ فرستاد. به ترتیب "این بی لیاقت" کوچک تبدیل به گرانترین جاسوس تاریخ آمریکا شد، اما در جبهه شوروی. او برای خودش یک ویلا به قیمت یک میلیون دلار خرید (بدون وام)، دندانهای از سیگار زرد شده اش را داد سفید کردند، هرروز با یک مدل "جاگوار" سرکارش میرفت و یک ساعت "رولکس" نیز به مچ



# نبرد تمدن‌ها

بیژن هدایت  
نوامبر ۹۷

با پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی و بلوک شرق، عمر مفید یکی از اصلی‌ترین فرضیه‌های دنیای غرب مبنی بر تقابل اقتصاد بازار آزاد با اقتصاد سوسیالیستی و "دمکراسی غربی" یا دیکتاتوری شرقی نیز به پایان رسید. غرب پیروز شد و در میان هیاهوی کرکننده جشن پیروزی خود، نه تنها "مرگ" کمونیسم و "رستگاری" سرمایه‌داری را بشارت داد، که این پشتوانه تئوریک و استراتژیک را هم با احترام و ستایش فراوان به خاک سپرد.

این فرضیه، جهان دوران جنگ سرد را شکل می‌داد. صف‌آرایی و قطب بندی این جهان را موجه می‌کرد. و با تبلیغات انبوه در بر شمردن تمایزات و محسنات سیاسی - اقتصادی و اجتماعی - فرهنگی غرب بر شرق، در کار تشجیع افکار عمومی و توجیه: رقابت تسلیحاتی، لشکرکشی نظامی، و دامن زدن به آتش جنگ و کشتار مردم، بود.

پس از پایان جنگ سرد اما، این خلاء تئوریک - استراتژیک می‌بایست با فرضیه دیگری پر می‌شد. فرضیه‌ای که به مختصات دوران حاضر شکل می‌داد و آرایش آن را تعیین می‌کرد. با "نظم نوین"، فرضیه "نبرد تمدن‌ها" از آرشو تئوری‌های رنگارنگ غرب بیرون آمد و این فرصت را یافت که دستور جلسات و مباحثات روز محافل سیاسی و آکادمیک شود و مقبولیت بیابد. "شیطان سبز"، جایگزین "شیطان سرخ" شد. و "تمدن اسلامی" بر مسند اصلی‌ترین رقیب دنیای غرب جلوس کرد.

"نبرد تمدن‌ها" اغلب با ساموئل هانتینگتن\* تداعی می‌شود. کنفرانس "اسلام سیاسی و غرب"، که این اواخر در نیکوزیای قبرس برگزار شد، فرصتی بود تا یک بار دیگر فرضیه مزبور به بحث و بررسی گذاشته شود.

"نبرد تمدن‌ها": مبانی و چشم‌انداز

از نظر ساموئل هانتینگتن، سیاست بین‌المللی تحت تاثیر "مسائل تمدنی" در حال تغییر است و در این تحول جهانی، پنج مولفه اصلی قابل مشاهده هستند:

- برای نخستین بار در طول تاریخ، سیاست بین‌المللی، چند قطبی و چند تمدنی شده است: سه بلوک دوران جنگ سرد از بین رفته‌اند و هفت الی هشت منطقه مهم فرهنگی و تمدنی سر بر آورده‌اند. هنری کیسینجر در آخرین کتاب خود، آمریکا، روسیه، چین، ژاپن، اروپا، و احتمالاً هندوستان، را قدرت‌های برتر قرن بیستویکم می‌خواند که از پنج تمدن عمده جهانی نشأت گرفته‌اند. ساموئل هانتینگتن، کشورهای حوزه اسلامی که: "در نقاط استراتژیک

جهان قرار گرفته‌اند و دارای نفت و جمعیت وسیع می‌باشند"، را نیز به این لیست می‌افزاید تا "جهان اسلام" جای خود را در "نبرد تمدن‌ها" بازابد؛

- "تغییرات مهمی در موضع قدرت تمدن‌ها در حال تکوین است: غرب برای قرن‌ها، تمدن مافوق جهان بوده است. اما رکود جمعیتی و نزول پیشرفت‌های اقتصادی غرب از یک سو، و دینامیک اقتصادی کشورهای آسیای شرقی و تحولات کشورهای اسلامی از سوی دیگر، پایه‌های قدرت غرب را به مخاطره خواهد انداخت.

شاه بیت غور "تنوریک" ساموئل هانتینگتن اینجاست که شکل‌گیری و "رشد چشم‌گیر" نهضت اسلامی در جهان اسلام را یکی از "مهم‌ترین تحولات سیاسی و فرهنگی" دوره حاضر می‌خواند، تا "احیای هویت اسلامی" را به نام مردم این مناطق سکه بزند و آنان را به سجده افتخار این "هویت" و "ارزش" مشترک اسلامی، در تقابل با ارزش‌های غربی، ببرد؛

- "روابط بین تمدن‌های مختلف، بندرت نزدیک و تفاهم آمیز و اغلب سرد و توأم با دشمنی است: محور این روابط، غرب و رابطه آن با بقیه جهان خواهد بود. غرب می‌کوشد فرهنگ و ارزش‌های خود را به تمدن‌های دیگر تحمیل کند، لذا ممکن است برخورد این تمدن‌ها به خشونت کشیده شود." به زعم فرضیه "نبرد تمدن‌ها"، دلایل امکان بروز خشونت و تخاصم میان تمدن‌ها اساساً ناشی از "بیداری اسلام" و تاثیر آن در تحولات جهان امروز است. کشورهای اسلامی "بیدار" شده‌اند و دیگر حاضر به پذیرش "فرهنگ" و "تمدن" غرب نیستند؛

- "در جهان پس از جنگ سرد، تضاد بین گروه‌های قومی همچنان وجود خواهد داشت: این تضادها اما، زمانی برای صلح بین‌المللی خطرناک خواهند بود که حامل تمدن‌های مختلف نیز باشند.

ساموئل هانتینگتن در اینجا به تخاصمات خونین بالکان، آسیای میانه، شبه قاره، و خاورمیانه، اشاره می‌کند و امکان می‌دهد که این تخاصمات به "جنگ‌های بزرگ" تبدیل شوند و به سایر نقاط جهان نیز سرایت کنند. اینجا هم تصویر اسلام است که برجسته می‌شود؛

- "تفاوت‌های قومی و فرهنگی باعث اختلاف بین توده مردم است و در عین حال مشترکات فرهنگی نیز باعث نزدیکی و همکاری آنها می‌شود: بسیاری از کشورها در همگرایی اقتصادی قرار می‌گیرند و موقعیت و میزان این همگرایی متناسب با اشتراک فرهنگی آنها خواهد بود.

یک طنز جالب فرضیه این است که برای اثبات خود، شوروی سابق را نمونه می‌آورد که "تفاوت‌های قومی و فرهنگی" باعث عدم موفقیت همگرایی سیاسی و اقتصادی آن شد و در نهایت آن را فروپاشاند؛

یک ارزیابی کوتاه و کلی

فرضیه "نبرد تمدن‌ها" اساساً بر این دورنمایه متکی است که: در جهان پس از جنگ سرد،

این اختلافات فرهنگی است که بر جای رقابت‌های اقتصادی و سیاسی و تخاصمات ایدئولوژیک و طبقاتی می‌نشیند و به بروز جنگ‌ها و درگیری‌های خونین میدان می‌دهد. در این تصویر جهانی هم، این نه خطر چین و دینامیک اقتصادی کشورهای خاور دور، که "خطر اسلام" است که با خطوط برجسته نقاشی می‌شود. "مسیحیت" در برابر "اسلامیت" جان می‌گیرد و "جهان مسیحی" در برابر "جهان اسلامی" به خط می‌شود.

"نبرد تمدن‌ها"، و سخنرانی ساموئل هانتینگتن در کنفرانس نیکوزیا، مشحون از نظریات سطحی و متناقض، ایستا و غیرعلمی، است. از حذف ناشیانه اختلاف طبقاتی، مبارزه سیاسی، و رقابت اقتصادی، در جای جای این جهان و در درون هر یک از "تمدن‌ها" مورد اشاره این نظریه که بگذریم، معلوم نیست چرا جهان دوران جنگ سرد به سه بلوک و دوران پس از آن به هفت یا هشت بلوک، آنهم فرهنگی - تمدنی، تقسیم می‌شود؛ چرا افزایش جمعیت جهان اسلام به سطح یک خطر عمده بین‌المللی ارتقاء می‌یابد و چه رابطه ارگانیک و دو سویه‌ای بین افزایش جمعیت و "هویت اسلامی" وجود دارد که باعث "بیداری اسلام" و صف‌آرایی آن در برابر دنیای غرب می‌شود؛ چرا از دینامیک پیویای اقتصادی کشورهای آسیای شرقی و نیز از نزول پیشرفت‌های اقتصادی غرب صحبت می‌شود و فاکتور اقتصادی به عنوان یک مولفه مهم مورد تاکید قرار می‌گیرد، اما با این همه این فقط "چالش فرهنگی" است که جهان معاصر را شکل می‌دهد؛ چرا، و بر حسب کدام نمونه‌ها، همگرایی‌ها و قراردادهای سیاسی و اقتصادی موجود جهان، نه بر اساس منفعت سیاسی و اقتصادی، که فقط به خاطر مشترکات فرهنگی طرفین آنها پا می‌گیرد و میزان پیشرفت آنها نیز بسته به این مشترکات است؛ معلوم نیست چرا در فروپاشی شوروی سابق، فاکتورهای نظیر: تنگنای اقتصادی، بن بست سیاسی، مشکلات اجتماعی، و نزول قدرت رقابت با غرب، هیچ تأثیری ندارند و صرف وجود "تفاوت‌های قومی و فرهنگی" آن را از هم می‌پاشاند؛

هر یک از این مهمات می‌تواند موضوع یک نقد تئوریک - تاریخی و مستند - آماری باشد. مساله اصلی در نقد و افشای "نبرد تمدن‌ها" اما، چیز دیگری است. باید جوهر و درونمایه اصلی این نظریه سطحی و زمخت را عریان کرد و مقابل نور گرفت. ساموئل هانتینگتن، در کنفرانس "اسلام سیاسی و غرب"، "احیای هویت اسلامی" و "بیداری اسلام" را مهم‌ترین معضل دوران معاصر خوانده بود. معضلی که می‌تواند به تغییر موازنه قدرت بین اسلام و مسیحیت منجر شود و به جنگ‌های تمدنی اجتناب‌ناپذیر بیانجامد. به همین بپردازیم.

"احیای هویت اسلامی"

"احیای هویت اسلامی" در این فرضیه و نیز در تصور رایج غالب مفسرین و متخصصین مسائل خاورمیانه، به فعال شدن جریان‌های اسلامی در



خاورمیانه، و نیز شمال آفریقا، ربط داده می‌شود. این ادعا، تماما غیر واقع و پوچ است. فعال شدن جریان‌های اسلامی، حتی اگر با اغماض به "بیداری اسلام" معنی شود، کمترین ربطی به "احیای هویت اسلامی" مردم این مناطق ندارد. از اعتقاد و ایمان قلبی مردم به خدا و پیغمبر حکایت نمی‌کند؛ نقش و تاثیر اسلام در بیان امیال و آرزوهای توده مردم را نشان نمی‌دهد؛ و حتی در ضمیر ناخودآگاه آنها نیز با "هویت" و "ارزش" اسلامی تداعی نمی‌شود.

واقعیت امروز جوامع خاورمیانه و شمال آفریقا با "هویت اسلامی" مشخص و متعین نمی‌شود. اکثریت عظیم این مردمی، که "هویت اسلامی" به نامشان سکه زده می‌شود، به یک جامعه مدرن و سکولار دل بسته اند؛ از آخرین پیشرفت‌های علمی و فرهنگی و تکنولوژیک قرن بیستم متاثرند؛ می‌خواهند مدرن، شاد، و آسوده، زندگی کنند؛ نمی‌خواهند مذهب و "قوانین الهی" بر مقدرات جامعه شان حاکم باشد و شب و روزشان به سیاه‌پوشی و عزاداری بگذرد؛ و به زور شکنجه و زندان و خفقان خونین جمهوری اسلامی در ایران، ترور و کشتار دستجات اسلامی در مصر، و قتل عام‌های گسترده تروریست‌های اسلامی در الجزایر و... هم مسلمان نمی‌شوند و پرچم "هویت اسلامی" برای خود نمی‌دوزند. فقط این واقعیت است که با وضعیت امروز جوامع خاورمیانه و شمال آفریقا می‌خواند.

تراشیدن "هویت اسلامی" برای توده مردم این جوامع اما، از یک سو مبین تقسیم نژاد پرستانه انسان‌ها و در خدمت به صف کردن "مسلمانان" در برابر "مسیحیان" و قاتل شدن به "ذات تمدن" مسیحیت و برتری مردم آن است. و از سوی دیگر تلاش مشترک و عبث جریان‌های اسلامی و طیفی از تنوریستین‌ها و مستشرقین غربی، برای مشروع و موجه جلوه دادن "حکومت مذهبی" و "قوانین الهی" در این جوامع را نشان می‌دهد. اما همانطور که اعتقاد به مسیحیت هر میزانی از جمعیت آمریکا و سوئد، این جوامع را "مسیحی" نکرده است، صرف وجود باور مذهبی در بخشی از مردم این مناطق نیز، جوامع آنها را اتوماتیک "اسلامی" نمی‌کند. شاخص تشخیص مذهبی بودن یا نبودن یک جامعه، تلاش عملی و روزمره مردم برای کاربست قوانین مذهب یا برعکس، مبارزه روزمره آنها علیه شرعیات مذهبی و توقع و تمایل‌شان به وجود جامعهای مدرن و سکولار است که دست متحجر مذهب از مقدرات آن کوتاه باشد.

### تمدن اسلامی

این فرضیه، "تمدن اسلامی" و به همان معنی "جهان اسلام" را پدیده‌ای همگون و واحد در نظر می‌گیرد، تا عروج آن به عنوان یک رقیب قدرتمند در برابر غرب و احتمال بروز "نبرد تمدن‌ها" را توجیه کند. اینها اما، محصول ذهنیت خاکستری ساموئل هانتینگتن و نظریه "نبرد تمدن‌ها" هستند. مادیت ندارند. انعکاس عینی یک پدیده واقعی در ذهن نیستند.

"جهان اسلام"، حتی اگر بشود چنین ترمی را بر مجموعه کشورهایانی که اسلامی خوانده می‌شوند اطلاق کرد، جهان یکپارچه‌ای نیست. ساختارهای سیاسی، و نقش دولت و نهادهای تصمیم‌گیرنده در این جهان بشدت متفاوت است؛ جایگاه و نقش مذهب در آن از اهمیت یکسانی برخوردار نیست و تفسیرهای متنوعی از شرعیات اسلام دارد؛ جنبش‌های اجتماعی و اعتراضات مردمی آن تحت تاثیر گرایش‌های سیاسی متنوعی از ناسیونالیسم ایرانی و عربی گرفته تا پان‌اسلامیسم و لیبرالیسم غربی و سوسیالیسم کارگری شکل می‌گیرند و توازن قدرت و نیروهای اجتماعی منطقه را بر هم می‌زنند؛ وزن دولت‌های آن در معادلات بین‌المللی، رابطه آنها با غرب، و سیاست‌ها و تاثیراتشان در مورد مسائل منطقه‌ای، هم کاسه نیست و از فاکتورهای مختلفی پیروی می‌کند؛ و همه اینها به "جهانی" شکل می‌دهد که اجزاء آن کاملا متضاد عمل می‌کنند و در رقابت و کشمکش دائم با هم بسر می‌برند.

"تمدن اسلامی"، پدیده‌ای همگون و یکپارچه نیست. واقعیت ندارد. و صرفا به منظور ساختن یک دشمن قهار در مقابل دنیای غرب و مسیحیت تبیین شده است.

### غرب یکپارچه و همگون

یک وجه دیگر تلاش "نبرد تمدن‌ها" آن است که غرب را نیز موجودیتی همگون و یکپارچه قلمداد کند. اگر قرار است تصویر امروز جهان با چالش تمدن‌ها رنگ‌آمیزی شود، و "تمدن اسلامی" و جهان واحد ناشی از آن در یک سوی این تصویر جای گیرد، پس طبعا باید "تمدن مسیحی" و دنیای یکپارچه و همگون غرب را نیز در سوی دیگر این تصویر نقاشی کرد. دنیای همگون و یکپارچه‌ای که البته پرچم رهبری خود را به دست آمریکا داده است. اینها، دو جزء مکمل و بهم پیوسته یک پدیده واحدند.

اینجا هم اما، این قوه تخیل است که بر تحلیل ابژکتیو پیشی می‌گیرد. "نبرد تمدن‌ها" اینجا هم، اختیاری، قراردادی، و تماما غیر واقع است. آنچه مسیحیت و "تمدن مسیحی" خوانده می‌شود، شامل شعبات و شقوق متعددی است که با هیچ چسبی بهم نمی‌گیرد و دست از آئین و آداب متفاوت و سابقه اختلاف و دشمنی تاریخی خود بر نمی‌دارد. علاوه بر این، غرب، حتی در یک مشاهده ساده نیز، دنیائی همگون نبود و نیست. ساختار سیاسی، توان اقتصادی، کاربرد دموکراسی پارلمانی، سنت و پیشینه و جایگاه احزاب سیاسی، حضور و توازن قدرت میان گرایش‌های لیبرالیسم و سوسیالیسم و کمونیسم، میزان وجود و تاثیر تشکلهای توده

ای کارگری در مبارزات کارگری و اجتماعی، نقش و تاثیر مذهب در جامعه و خانواده، و سقف آزادی‌های فردی و اجتماعی، در دنیای غرب بشدت متفاوت و متغیر است. پایان جنگ سرد، و فروپاشی شوروی و بلوک شرق، پایان یک نظم معین جهانی بود. و مختصات اصلی دوران پس از آن، نمی‌توانست

و نمی‌بایست به همان روال گذشته ادامه می‌یافت. در آنچه که "نظم نوین" نام گرفت، قدرت فائده آمریکا دستخوش تغییر شد، چندین بلوک سیاسی و اقتصادی، منجمده در خود دنیای غرب، پا به عرصه وجود گذاشت، و رقابت بر سر تقسیم مجدد بازار جهانی و تفوق بر نقاط استراتژیک و ژئوپلیتیک جهان شتاب و حدتی دوباره یافت. جهان امروز، جهان کشمکش‌های سیاسی و اقتصادی، بویژه در خود دنیای غرب، برای تقسیم مجدد جهان است. تلاش‌ها و تشننات مجدانه آمریکا، فرانسه، آلمان و انگلیس در خاورمیانه، در همین سال‌های اخیر، برای حضور سیاسی و اقتصادی بیشتر و وسیع‌تر به ضرر رقبای دیگر، فقط یک نمونه مشخص از غرب ناهمگون و رقابت‌های درونی آن است.

### در خاتمه

"نبرد تمدن‌ها"، جهان پس از دوران جنگ سرد را شکل نخواهد داد. سیر وقایع بین‌المللی بر متن تقابل "تمدن اسلامی" با دنیای غرب و مسیحیت اش پیش نخواهد رفت. بر عکس، سیر رویدادها و شواهد دوره حاضر، نشان نزدیکی بیشتر دنیای غرب، و آمریکا، با بخش عظیم و موثری از کشورهای "جهان اسلام" است. فروپاشی شوروی، خود عاملی بر این نزدیکی و آرایش جدید بود. برخی از کشورهای منطقه که قبلا در حیطه نفوذ شوروی قرار داشتند، با پایان جنگ سرد، به دایره ارتباطات غرب پرتاب شدند. حضور بیشتر و قویتر آمریکا در حوزه کشورهای خلیج فارس و همین حد از پیشرفت پروژه‌های آن در برقراری صلح بین "سازمان آزادیبخش فلسطین" و دولت‌های عربی با اسرائیل، فقط در متن چنین شرایطی قابل حصول بوده است.

آیا جمهوری اسلامی ایران یک فاکتور اصلی در "نبرد تمدن‌ها" نیست؟ آیا "خطر" رژیم اسلامی ایران و هیاهوی آن علیه آمریکا را فراموش نکرده‌ایم؟ قطعاً نه! تضعیف پان‌اسلامیسم در رژیم اسلامی ایران، بنیه ضعیف سیاسی و اقتصادی، تنفر عمیق و گسترده توده مردم از آن، و نقش حاشیه‌ای در منطقه، احتمال رویارویی جدی رژیم اسلامی با آمریکا را منتفی می‌کند. به علاوه، چنین تقابلی به نفع خود آمریکا نیز نیست و بویژه در متن روابط فعال اقتصادی و سیاسی اروپا با جمهوری اسلامی ایران، علیرغم پاره‌ای تنش‌های زودگذر، نمی‌تواند به بسیج و حمایت این پارچه بزرگ غرب از آمریکا بیانجامد. دنیای "یکپارچه" غرب در این مورد تماما "پارچه" است: "نبرد تمدن‌ها" یک فرضیه بی‌خاصیت است. و بی‌خاصیت هم باقی خواهد ماند. جهان پس از جنگ سرد را، رقابت حاد بین‌المللی، بویژه در خود دنیای غرب، بر سر تقسیم مجدد جهان و تشدید مبارزه طبقاتی شکل خواهد داد.

\* ساموئل هانتینگتن، رئیس موسسه مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد، از تنوریستین‌های بانفوذ غرب، و نظریه‌پرداز و سخنگوی اصلی "نبرد تمدن‌ها" است.



# "از اسپار تا کوس" تا "اقبال مسیح"

سوسن بهار



امروزه میلیونها کودک، غیر از آن لشکر انبوهی که هم اکنون به کارهای سخت و جانکاه مشغولند، در معرض خطر اجبار به کار قرار دارند. تصور رایج این است که کار اجباری فقط در کشورهای هندوستان، نپال، و پاکستان وجود دارد. اما گزارشات متعددی نشان می دهند که کار اجباری در بسیاری از کشورها، از برزیل گرفته تا برخی کشورهای بلوک شرق سابق، متداول شده است. علت روشن است: تلاش برای بقا.

چیزهای خیلی بیشتری از شیشه به مصرف ساختن النگوهای قشنگ و رنگین "فیروز آباد" هندوستان می رسد: نیروی کار و شیریه جان کودکان! در کاری پر مشقت و دردناک! در اینجا در مجموع دویست هزار کارگر مشغول به کارند که ۵۰ هزار تای آن کودک هستند؛ حقوق این کارگران کوچک فقط معادل ۳ کرون سوئد در روز است؛ آنها همراه با بزرگسالان جلوی کورههایی که ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰ "درجه سلسیوس" \* \* \* گرما دارد، کار می کنند؛ و وقتی می خواهند صفحاتی را که شیشه بر روی آن قرار دارد در داخل کوره بگذارند و یا از کوره در آورند، نه فقط مورد هجوم گرما بلکه تماس با پنبه نسوز که کورهها از آن آجیده شده نیز قرار می گیرند و بندرت از آثار سوختگی در

تصور می شود که بشریت مدتهاست برده داری را پشت سر گذاشته، اسپارتاکوس، افسانه و بردگی، مقولهای کهن است. اما با اندک تعمقی که نیاز به چشم الکترونیک هم ندارد، می توان موهن ترین، تراژیکترین و شرم آورترین نوع برده داری، "استثمار کودکان" و "بردگی مزدی" آنان را، آنهم در عصر انفورماتیک، کشف کهکشان های جدید و ساختن الگوی مشابه موجود زنده از مولکول (DNA) \* \* \* بچشم دید.

در سرتاسر کره خاکی امروز، از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب، کودکان ۳ تا ۱۸ ساله به انواع کارهای پرمخاطره و زیان آور مشغولند. بنا به اطلاع "یونیسف" و با استناد به گزارشات رسمی سایر نهادهای بین المللی، در سال ۱۹۹۷، ۴۰۰ میلیون کودک به لحاظ اقتصادی فعال بوده اند. از آمریکا تا فیلیپین، از انگلیس تا بنگلادش، و از برزیل تا پاکستان و ایران و هندوستان، این بردگان کوچک در دخمه های قالیبافی، مزارع پنبه، کارگاههای مکانیکی، مراکز تراش الماس، کارخانه های کبریت و فشفشه سازی، و در شرکت های لباس دوزی، تور دوزی لباس های زیر، در اتاقک های غیر مسکونی شرکت های چند ملیتی، دباغ خانه های خفقان آور، همه و همه جا، این بردگان کوچک، به تولید ثروت افسانه ای دنیای آخر قرن مشغولند.

اینجا دیگر "افسانه"، نه بردگی و اسپارتاکوس، که ثروت غیر قابل تصویری است که از کار ارزان این بردگان کوچک، "اقبال مسیح" ها، به جیب صاحبان سرمایه می رود. بردگی کودکان، نتیجه بلامنزاع نظام کار مزدی است.

مرگ دردناک اقبال مسیح، کودک کارگر ۱۲ ساله پاکستانی که علیه بردگی کودکان و برای ایجاد امکان تحصیل و زندگی بهتر آنها می جنگید، تفاوت ماهوی با مصلوب شدن

اسپارتاکوس ندارد. زندگی کوتاه و پر شور اقبال، "بردگی کودکان" را به موضوع بحث و مجادله رسانه ها و مجامع بین المللی تبدیل کرده است. سازمان "نجات کودک" خبر می دهد که در طول سالهای ۹۷ تا ۹۹ کنفرانسها و سمینارهای متعددی در زمینه کار کودکان و ممنوعیت آن برگزار خواهد شد.



امان می مانند؛ برای این کودکان، هیچ نوع کمک اولیه ای در دسترس نیست و بیمه پزشکی نیز در مورد زخمهای حنجره، ریه، پوست و چشم وجود ندارد.

در مالزی، یک کودک می تواند تا ۱۷ ساعت در روز کار کند و مداوما در معرض خطر گزیده شدن توسط مار یا پشه های سمی باشد. در تانزانیا، کودکان ماده

مخصوصی را در موقع چیدن قهوه استنشاق می کنند که برای سلامتی شان مضر است. "بردگی کودک"، دایره بسته ای از کارهای سخت و مملو از تعدی، تجاوز، و مرگ تدریجی است. در گزارش یکی از سازمان های توسعه و رشد جهانی، وضعیت کودکان در "کامالایانکا"، واقع در جزایر فیلیپین، چنین توصیف شده است: "با کودکان کارگر، مثل حیوان رفتار می شود، آنها داخل اتاقهایی جای داده می شوند که لبریز از جمعیت و کثیف، بد بو و غیر قابل سکونت برای انسان است."

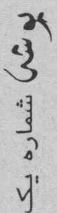
بیانید به "کار کودک" نگاه دقیقتری بیاندازیم. و این نکات را هم در نظر داشته باشیم که:

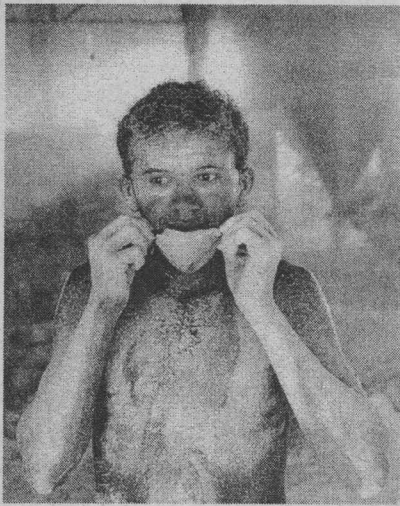
- ۱- در این مقاله هر جا که صحبت از کودک و کارش شده است، مقصود کودکان ۳ تا ۱۸ ساله است.
- ۲- مقاله بر آخرین گزارشات و آمارهای سال ۱۹۹۷ "یونیسف"، "نجات کودک"، "اتحادیه های آزاد" و "آی ال او" متکی است.

## کار کودک چیست؟

"The state of the World's Children" ترم "کار کودک" را بیان یک پدیده واقعی می خواند. در این تبیین "کار کودک" اعم از کار مخرب و زیان بخش تا کاری که سبب رشد و تقویت جسمی و فکری او می شود و به تحصیل و تفریحش هم ضرری نمی رساند، جای می گیرد. بین این دو قطب متضاد البته، یک فضای کاری وسیع وجود دارد که لزوماً "استثمار کودک" نیست و منجر به عدم رشد کودک و زیان جسمی او هم نمی شود. "یونیسف"، کار پر مخاطره کودک را با مشخصات زیر توضیح می دهد:

- کار تمام وقت در سنین پائین.
- ساعات طولانی کار در طول روز.
- کار همراه با هیجان و فشار غیر قابل





می‌شوند. رشد طبیعی کودکان خردسال این کارخانه، به علت جمع بودن بدنشان در حین کار، متوقف شده است و اغلب این کودکان پنج و شش ساله مانند پیرمردان خمیده شده‌اند.

### تن فروشی

طبیعت غیر قانونی استثمار جنسی کودک و مخفی کردن آن مانع از این است که بتوان آمار و اطلاعات دقیقی از این "صنعت" پر سود بدست آورد. اما نهاد "NGO" سازمان های غیر دولتی که در این زمینه فعالیت می‌کند، معتقد است که سالانه حداقل یک میلیون دختر بچه به اجبار به کار تن فروشی کشانده می‌شوند.

فشار فیزیکی و روانی که حین استثمار جنسی کودک به وی وارد می‌آید، این شکل کار را به یکی از مخاطره آمیزترین کارها برای کودکان، چه دختران

و چه پسران، بدل کرده است. این کودکان بطور روزمره در معرض انواع بیماری ها و از جمله ایدز و امراض مقاربتی، حاملگی زودرس، و نیز اعتیاد، قرار دارند. در استثمار و آزار جنسی کودک، هیچ گوشه‌ای از جامعه بی تقصیر نیست. تحقیقات نشان می‌دهند که سوء استفاده و تجاوز جنسی به کودک در

خانواده‌ها نقش تعیین کننده‌ای در کشیده شدن کودکان به تن فروشی دارد.

در این "صنعت"، غیر از کسانی که سکس را می‌خرند، "دلان" و "دست هائی" وجود دارند که از تن فروشی کودکان سود سرشاری می‌برند. به گزارش "یونیسف"، سوءاستفاده جنسی از کودکان به چنان کار پر رونقی بدل شده که فقط در تایلند، سود سالانه باند های جنائی از این کار سر به یک میلیارد

نمی‌گیرند. این کودکان بطور مطلق تحت تسلط صاحبی که بهیچ وجه کمترین حقوقشان را رعایت نمی‌کند، قرار دارند، از کلیه فعالیت های اجتماعی، تحصیل، بازی، و حتی عشق و محبت و رابطه صمیمانه محرومند و مداوما در معرض آزار و اذیت و تجاوز جنسی بسر می‌برند. زندگی این کودکان، بدون هیچ تردیدی زندگی بردگان دوران کهن را به خاطر می‌آورد. کار می‌کنند تا لقمه نانی به چنگ آورند و از گرسنگی نمیرند.

ایزوله شدن این کودکان توسط "صاحبانشان"، تماس با آنها و بدست آوردن آمار دقیقی از تعداد آنها را به مشکل بزرگی تبدیل کرده است. فقط از طریق جمع کردن تحقیقات محلی است که می‌شود تصویر کلی‌ای بدست آورد. یک تحقیق اقتصادی از وضعیت خانواده‌ها در "کلمبو"، واقع در سری لانکا، نشان می‌دهد که از هر سه خانواده، یکی کودکی را برای انجام کارهای خانه در استخدام دارد. در مجارستان هم ۲۴٪ کودکان زیر ۱۴ سال به چنین کاری مشغول هستند.

### کار بردگی

این نوع کار کودک بیشتر در جنوب آسیا وجود دارد. اغلب کودکانی که بردگی می‌کنند، بیشتر از هشت و یا نه سال ندارند. این کودکان از طریق خانواده‌هایشان، و در ازاء مبلغ ناچیزی قرض، در اختیار صاحبان کارخانه‌ها و کارگاهها گذاشته می‌شوند. در هندوستان این نوع از کار و استثمار



وحشیانه کودکان در کارخانه های کاغذ سیگار، قالبیافی، صفحه و دیسکت و کاست سازی، کبریت و فشفشه سازی، ابریشم بافی و تراش الماس وسیعا وجود دارد. کارخانه قالبیافی "میرزانپور باهدوهی" و "آسانی"، واقع در ایالت اوترا پرادش، یک نمونه تکان دهنده است. طبق آخرین تحقیقات بدست آمده از این کارخانه: کودکان ناچارا تا ۲۰ ساعت در روز کار می‌کنند و به ازای نافرمانی و کیفیت بد کار زندانی و شکنجه

تحمل فیزیکی، اجتماعی و روانی.

- زندگی و کار خیابانی.
- حقوق ناکافی و غیر متناسب با کار.
- مسئولیت بیش از حد در کار.
- کاری که مانع از تحصیل می‌شود.
- کاری که به ارزش وجودی و شخصیتی کودک لطمه می‌زند، مانند بردگی مزدی و استثمار جنسی.

این اشکال از کار، می‌توانند در رشد فیزیکی کودک اختلال ایجاد کنند، رشد آموزشی را متوقف نمایند و به بیسوادی او منجر شود. و رشد احساسی که شامل: اعتماد بنفس، وابستگی عاطفی، و عشق می‌شود و همینطور رشد اخلاقی و اجتماعی که شامل: احساس همبستگی، روحیه جمعی، و ظرفیت و توان تمیز خوبی از بدی است را مختل نمایند.

### میزان کودکان کارگر

هیچکس بطور یقین و قطعی نمی‌تواند بگوید که چقدر کودک در جهان مشغول به کارند. بسیاری از دولت ها هیچ گونه آماری از کار کودکان ارائه نمی‌دهند. و اصولا نمی‌خواهند معلوم شود که "بردگی کودک" در حاکمیت آنها وجود دارد. اما حتی در کشورهایی که به کار کودک اذعان می‌شود هم میزان دقیق تعداد کودکان کارگر اطلاع داده نمی‌شود. بخش اعظم این کودکان در مناطق ممنوعه و به صورت غیرقانونی کار می‌کنند و بخشی نیز به کار پنهان خانگی اشتغال دارند که در هیچ آماری قید نمی‌شود.

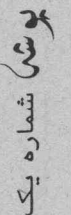
با تمام اینها به یقین می‌توان گفت که حدود صدها میلیون کودک در گوشه و کنار جهان بکار مشغولند. این تصویر جهانی را بایستی با قلم موئی کلفت و در عرضی وسیع رنگ آمیزی کرد.

### انواع کار کودک

انواع کار کودک را می‌شود به شاخه‌های اصلی: کار خانگی، کار بردگی، کار در مزارع و کارخانه، کار خیابانی، تن فروشی، و کاری که در خانواده‌ها بویژه بر دختران تحمیل می‌شود، تقسیم کرد.

### کار خانگی

بخصوص میزان کودکانی که به کار خانگی اشتغال دارند، و چگونگی زندگی سخت آنها، را مشکل می‌توان در گزارشات یافت. آنها اغلب حتی مزدی هم بابت کار خود



## کار در کارخانه و مزارع

کار کودکان در کارخانه ها و مزارع در سطح تمامی دنیا پراکنده است. ریسک فیزیکی این کار، از کار با مواد شیمیایی خطرناک گرفته تا ماشین‌های خراب و کمبود وسائل ایمنی، سبب آسیب‌های شدید جسمی کودک می‌شود. کارخانه‌هایی که کودک را استخدام می‌کنند، بسیار متنوع اند و صنعت چرمسازی در ایتالیا تا کوره‌های آجر پزی در کلمبیا و معادن در پرو را شامل می‌شوند.

تعداد کودکانی که در مزارع کار می‌کنند نیز بهمان وسعت کار در کارخانه است. در برزیل، کودکان به مسابقه دروی نیشکر گمارده می‌شوند و در معرض خطر قطع انگشتان دست و پا قرار می‌گیرند. در بخشی

از رسته‌های کاری، کودکان یک سوم نیروی کار و ۴۰٪ صدمه دیدگان در حین کار را تشکیل می‌دهند.

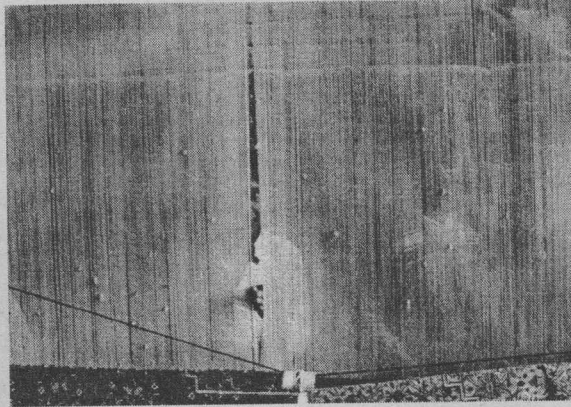
## کار خیابانی

این کاری وحشتناک و پر مخاطره است. اکثر کودکانی که کار خیابانی می‌کنند، در واقع می‌کوشند تا خود و خانواده‌هایشان را از طریق یک کار "سالم" تامین کنند. کفش واکس می‌زنند، ماشین می‌شویند، گل می‌فروشند، آشغال جمع می‌کنند، و مجموعه‌ای از کارهای پست و سخت دیگر را انجام می‌دهند تا ذره‌ای پول بدست آورند و شکم خود و خانواده‌هایشان را سیر کنند.

گفته می‌شود در برزیل، فقط در ساتوپولوی صنعتی بیش از یک و نیم میلیون کودک به کار خیابانی مشغولند. دلپذیرترین کار این کودکان، هل دادن سبدهای چرخدار خرید پولدارها در سوپرمارکت‌ها، جایی که حداقل می‌شود بسته بندی‌های رنگین شکلات و شیرینی را با حسرت تماشا کرد، است.

کار در خانه و بخش کشاورزی خانوادگی عادی‌ترین شکل کار کودک، کار در مزرعه یا خانه برای خانواده است. این درست که مشارکت در کارهای جمعی خانگی و کمک به معیشت خانواده، در سطح معقول، می‌تواند برای کودک هم مفید باشد. اما صحبت از این نوع همکاری و مشارکت نیست. صحبت بر سر نوعی از کار است که مرتباً از کودکان درخواست می‌شود. کاری که اغلب ساعات طولانی باید صرف انجام آن کرد و از مدرسه و تحصیل هم عقب افتاد. گزارشات مختلف نشان می‌دهند که در

سراسر دنیا بیشترین مقدار کار خانه توسط دختران خانواده‌ها صورت می‌گیرد. بنا به گزارش The State Of the World,s Children علاوه بر مخاطراتی که پسران و دختران را مشترکاً در تیررس دارد، مسائلی هم هستند که بیشتر دامن دختران را می‌گیرد. مثلاً



محرومیت از تحصیل و اجبار به تن فروشی که بیشتر در بین دختران شایع است. "آی ال او"، ۵۶٪ کودکانی که در کشورهای غیر پیشرفته به کار مشغولند را کارگران پسر ارزیابی می‌کند. بی شک اگر امکان اندازه گیری از میزان کار خانگی دختران وجود می‌داشت، روشن می‌شد که تعداد دختران کارگر از این مقدار بسیار بیشتر است. دختران حتی بطور میانگین ساعات کار بیشتری از پسران دارند. این بخصوص در مورد دخترانی صادق است که کار مضاعف می‌کنند. یعنی هم در درون و هم بیرون خانه به کار مشغولند.

## افشای اسطوره‌های کار کودک

"ویتور"، ۱۲ ساله، در حین کار ساختمانی دچار برق گرفتگی شد و همراه با پدرش جان سپرد. علت مرگش، شوک الکتریکی برق فشار قوی بود که کابلش را بطور غیر قابل اجتنابی به هنگام مخلوط کردن سمنت بایستی در دست می‌گرفت.

"ویتور" می‌توانست یکی از چند میلیون کودکی باشد که در یکی از کشورهای غیر پیشرفته بکار سخت و پر مشقت می‌پردازند، ولی اینطور نیست. او پرتقالی بود و همراه پدرش در یک بنگاه ساختمانی کار می‌کرد. در مورد "بردگی کودکان"، اسطوره‌هایی وجود دارد که باید آنها را افشاء نمود.

رایج‌ترین اسطوره حاکی از این است که "کار کودک" فقط در کشورهای غیر پیشرفته وجود دارد. این ادعا، غیر واقع است. در آمریکا بخش متناهی از کار در مزارع پنبه، توسط کودکان صورت می‌گیرد. در

تحقیقاتی که در سال ۱۹۹۰ صورت گرفت، روشن شد که اغلب کودکان مکزیکایی - آمریکائی، که در نیویورک زندگی می‌کنند، به کار در مزارع مشغولند. نیمی از این کودکان در مزارع سمپاشی شده و مملو از مواد شیمیائی خطرناک کار می‌کنند و یک سوم آنها خود مستقیماً مورد سمپاشی قرار گرفته‌اند. در ایتالیا، فقط نیم میلیون کودک در کشاورزی، چرمسازی و نساجی به بیگاری مشغولند. و در انگلیس از هر پنج سانحه ای که در حین کار منجر به مرگ شده است، یک مورد مربوط به کودکان کارگر بوده است.

اسطوره دیگر این است که استثمار کودک تنها با ریشه کن کردن نهائی فقر از بین خواهد رفت. این اسطوره در واقع در خدمت تداوم "بردگی کودکان" قرار دارد. فقر را نمی‌شود ریشه‌کن کرد، نظام سرمایه‌داری بدون

فقر که دیگر سرمایه‌داری نیست، پس کار کودک ادامه خواهد یافت. اما حتی "یونیسف" هم معتقد است که کار کودک می‌تواند و می‌باید بدون گره خوردن به ریشه کن کردن فقر هم از بین برود. اختصاص فقط ۲٪ از بودجه سالیانه نظامی دنیا می‌تواند ۵۰ میلیون کودک را از گرسنگی و بیگاری و ابتلا به بیماری‌های مسری نجات دهد و زندگی انسانی آنها را تامین کند. یک چهارم مخارج نظامی کشورهای غیر پیشرفته می‌تواند به مهم‌ترین مسائل و خواسته‌های طرح شده در "کنوانسیون حقوق کودک" و حتی فراتر از آن پاسخگو باشد.

اسطوره سوم این است که اکثر کودکان در کارخانه‌های صادراتی کار می‌کنند و این کار هم کمکی به گذران زندگی آنها و خانواده‌هایشان است. اغلب هم به کودکان پاکستانی که برای بچه‌های ثروتمندان کشورهای دیگر توپ می‌سازند و به وضعیت مالی بد آنها و نقشی که کار این کودکان در بقای خانواده‌هایشان دارد، اشاره می‌شود. اولاً طبق آمار مراجع بین‌المللی تنها ۵٪ کودکان به کار در کارخانه‌های صادراتی مشغولند. دوماً، بهره‌کشی از کودکان چه در کارخانه‌های صادراتی و چه در عرصه‌های دیگر تغییری در ماهیت سرمایه‌داری و زشتی عمل آن در بهره‌کشی از کودکان بوجود نمی‌آورد. و سوماً، مساله "کار کودک" و ممنوعیت آن است، نه فقر خانواده‌های آنان. کودک به هیچ دلیلی، حتی فقر خانواده، نباید مجبور به کار باشد.

چهارمین اسطوره، بایکوت اجناس ساخته شده توسط کودکان از طرف خریداران و دولتهاست، تا بتدریج کار کودک کم و کمتر شود. یک اشکال اسطوره بایکوت این



است که فقط شامل بخش صادراتی، که ۵٪ کار کودک را تشکیل می‌دهد، می‌شود و ۹۵٪ دیگر را قلم می‌گیرد. بعلاوه، و از این مهم‌تر، "بایکوت" اجناس ساخته شده توسط کودکان اساساً وقتی مطرح می‌شود و معنی می‌یابد که خود "کار کودک" بدوا برسمیت شناخته شده باشد.

### مبارزه علیه "بردگی کودکان"

روشن است که باید از هر نوع اقدام مثبت و موثری، که در سطح حرف باقی نماند و تا حد ساختن نمایشگاه مبارزه برای لغو کار کودک از طریق دادن بودجه به دولت‌ها تنزل نکند، حمایت کرد. اما تا آنجا که به نهادهائی نظیر: "یونیسف" و "نجات کودک" برمی‌گردد، این جریان‌ها خود را بیشتر به دولت‌ها چسبانده‌اند و به اقدامات آنها دلخوش کرده‌اند تا به یک مبارزه واقعی علیه "بردگی کودکان". در واقع کلید حل مشکل را در دست بوجود آورندگان مشکل قرار داده‌اند. ایران، یک نمونه سمبولیک در این مورد است.



در ظاهر امر ایران از امضاکنندگان "کنوانسیون حقوق کودک" است. و به این اعتبار کار کودک در این کشور بایستی ممنوع باشد. در قانون کار جمهوری اسلامی منتشره در سال ۱۳۷۵ آمده است که: "بکار گماردن افراد کمتر از ۱۵ سال تمام ممنوع است؛ کارگر جوان باید تحت آزمایش‌های پزشکی سالیانه قرار گیرد؛ ساعات کارش نیم ساعت کمتر از ساعت معمولی کارگران است؛ و البته ترتیب استفاده از این امتیاز با توافق کارگر و کارفرما تعیین می‌شود." ماده ۸۴ قانون کار اما می‌گوید: "در مشاغل و کارهایی که به علت ماهیت آنها یا شرایطی که کار در آن

انجام می‌شود، برای سلامتی یا اخلاق نوجوانان زیان آور است، حداقل سن کار ۱۸ سال تمام خواهد بود. و تشخیص این امر با وزارت کار و امور اجتماعی خواهد بود." طبق تبصره یک ماده ۱۲۱۰ قانون مدنی، سن بلوغ برای پسر ۱۵ سال کامل قمری، و برای دختر ۹ سال کامل قمری است. با احتساب این که ماه قمری هر سال ۱۱ روز از ماه شمسی کمتر است، یعنی این که دختران از هشت سال و نیم و پسران از چهارده سال و نیمگی به لحاظ قانونی حق اشتغال بکار دارند.

نه فقط کار وسیع کودکان در کارگاهها و قالبی‌های و مزارع، که همین تناقضات قوانین کار و مدنی جمهوری اسلامی هم پرده از واقعیت کار کودکان در ایران برمی‌دارد.

روزنامه همشهری در یکی از شماره‌های سال پیش خود با افتخار و ذوق زدگی کامل، یک "استادکار" قالبی‌های هفت ساله را به همشهریان خود معرفی کرد. هزاران هزار از چنین استادکارانی، با پیکرهای خمیده، صورت‌های تکیده، رنگ‌های پریده، و پوست‌های ترکیده و زخمی در ایران وجود دارد. در ایران اسلام زده هم مانند دیگر کشورهای سرمایه‌داری، "استثمار کودکان" به غم انگیزترین شکلی در جریان است. موارد ضرب و شتم و سوءاستفاده جنسی از این کودکان گاه‌ها بحدی است که سر و صدای روزنامه‌ها و دست اندرکاران دولتی را هم درمی‌آورد.

دست فروشان کوچک مورد اذیت و آزار و شوخی‌های رکیک قرار می‌گیرند؛ گدائی بصورت یک شغل در آمده و کودکان بسیاری همراه مادران جوانشان به گدائی در خیابانها مشغولند؛ بخش قابل توجهی از کارگران فصلی، کارگران روز مزد و قالبی‌فان را کودکان کارگر تشکیل می‌دهند؛ کارگاههای مکانیکی، تراشکاری‌ها، نجاری‌ها، کارگاههای تولید مواد خوراکی، و مواد شوینده و پاک‌کننده، پر از کودکان کارگر هستند؛ در کارگاههای، بدون امکانات ایمنی و بهداشتی خارج شهرها، تولید کفش و کیف، لباس دوزی، تولید مواد پلاستیکی، لوازم ورزشی، و بسته بندی مواد خوراکی و شیمیائی، و از همه وحشتناکتر در کارهای شاق ساختمانی، کار بدون حضور بردگان کوچک پیش نمی‌رود.

به لحاظ ظاهر، این گونه کارها سیاهند و جزو لیست وزارت کار آورده نمی‌شوند. اما در برنامه تلویزیونی کودک بنام "تابستانه"، با بیشریمی و وقاحت تمام دوربین فیلمبرداری از این کودکان گزارش می‌دهد و کارشان را بعنوان کار فصلی یا کار در اوقات فراغت و تفریح، به نمایش می‌گذارد. حتماً به این

خاطر که کودکان دیگر هم تشویق به "بردگی" شوند!

ابعاد بیحقوقی کودک در جامعه ایران بحدی است که تصور آن تن را می‌لرزاند. علاوه بر تمامی سختی‌ها و مشکلاتی که کودکان کارگر در سراسر دنیا با آن مواجهند، قوانین کهنه و پوسیده اسلامی، بندهای انقیاد کودکان را محکم تر می‌کند و نفس آنها را بیشتر می‌گیرد. و با تمام اینها، بزعم نهادهای بین‌المللی، همکاری با جمهوری اسلامی می‌تواند به بهبود وضعیت کودکان در ایران کمک کند.

\*\*\*

دنیائی که در آن زندگی می‌کنیم، آن اندازه ثروتمند است که به کار کودک نیازی نداشته باشد. آن اندازه امکانات دارد که گرسنگی، فقر، بیماری، و "بردگی کودکان" را ریشه‌کن کند. مشکل خود نظام سرمایه داری است. این قانون سود این نظام است که کودکان ما را به کار می‌کشد و از آنان برده مزدی می‌سازد. باید این نظام نکبتی و وارونه را درست بر جایش بگذاریم تا دنیائی انسانی و متمدن شکل بگیرد. دنیائی که کودکان شاد و سالم و محترم باشند و همه امکانات مادی زندگی را در اختیار داشته باشند و "سیندرلای پرولتاریا اندامی قهرمانی" \*\*\* در این راه، مبارزه برای "ممنوعیت کار کودکان" یک گام اساسی است.

\* کرموزم حامل ژنهای سازنده موجود زنده (خصوصیات زیستی، حیوان، انسان، گیاه). هر مولکول DNA شامل چهار جزء است: آ، ب، ث و گ. \*\* درجه سانتی گراد. \*\*\* مارکس، دستنوشته های فلسفی - اقتصادی.



مبارزه  
تلاش  
را

# از بشقاب پرنده و موجودات فضائی تا داروین

نادر بکتاش

روز و ساعتی که عده زیادی در خانه هستند و نرخ تبلیغات تلویزیونی بالاست، بالا کشانده اند. بیش از ۱۰۰ میلیون نفر در ۶۰ کشور طرفدار پروپا قرص این سری فیلم شده اند که پرسناژ اصلی آن موجودات کرات دیگر هستند.

سازنده این سری، کریس کارتر یک روزنامه نگار سابق، با مهارتی ظریف فیلمهای تخیلی اش را بر اساس رویدادهایی واقعی از قبیل افتضاح گاو مجنون، جنگ خلیج، انفجار بوئینگ ت. و. آ.، آزمایشهای اتمی فرانسه و امثالهم میسازد.

هفته نامه فرانسوی "اومان دو ژودی" (واقعه پنجشنبه) که در گزارش مفصلی به این سری تلویزیونی پرداخته است، مینویسد: از یک سری تلویزیونی بی خطر و موفق، پرونده های ایکس تبدیل به یک کیش شده است، به هذیان و شیفتگی در مقابل جادو و پدیده های غیر قابل فهم شکل داده است و زیر-فرهنگی مملو از بشقاب پرنده، موجودات فضایی و پدیده های درک نکردنی نزد بزرگسالان به وجود آورده است. ده هزار صفحه در انترنت به این مجموعه و هنرپیشه هایش اختصاص داده شده است، باشگاهی با ۱۲ هزار طرفدار این سری در فرانسه تاسیس شده است (مهمترین در اروپا) و غیره.

اما در آستانه چهارمین فصل نمایش این سری در فرانسه صداهایی علیه تاثیر آن بر تعادل ذهنی بینندگان بلند شده است. ژان ماری آبگرال روانشناس متخصص سکت معتقد است که این سری، از طریق شعارش (حقیقت جای دیگری است) و نتیجه اجتناب ناپذیر آن (همه دولتها ما را فریب می دهند) کارکرد عقلایی و شهروندی تماشاچیان را تخریب میکند و این خطر وجود دارد که نوجوانان و اشخاص تاثیر پذیر از جامعه ای که حقیقت را از شان پنهان میکند، گریزان شوند و به هیچ کس اعتماد نکنند.

"ژاک آتالی"، مشاور ویژه سابق رئیس جمهور میتران، که یکی از بانفوذترین و مورد توجه ترین روشنفکران فرانسه است، پرونده های ایکس را متهم به شرکت در شکل دهی به یک ایدئولوژی فوق العاده خطرناک میکند: "زمانی که به جای موجودات فضایی چیزی از نوع یهودیها، عربها یا فراماسون ها بگذاریم، یک گروه اجتماعی بعنوان مسئول تمام شرها و بدبختی های دنیا معرفی خواهند شد."

این البته تنها یک پیش بینی نیست، نشریه "پرزانت"، بسیار نزدیک به حزب "جبهه ملی" لوپن، به معرفی و تمجید این سری پرداخته است. استفاده تشکیلات جوانان این حزب از نام این سری در یک تراکت سیاسی، با مضمون افشای دولت و احزاب چپ و راست و توطئه های جهانی، منجر به تهدید کمپانی فوکس قرن بیستم به شکایت علیه آنها شد.

در آمریکا تز توطئه جهانی میلیونها طرفدار دارد. تیم وی، یکی از شرکت کنندگان در انفجار ساختمان فدرال اوکلاهاما سیتی در آوریل ۹۵ که به کشته شدن بیش از ۱۵۰ نفر منجر شد، ادعا میکند که بشقاب پرنده دیده است و تحت نفوذ موجودات فضایی است. طبق یک آمارگیری نزدیک به ۸ میلیون آمریکایی اعلام کرده اند که توسط موجودات فضایی ربوده شده اند.

"فرانسوا لولرد"، روانشناس، معتقد است که این یک هذیان پارانوئیک یا بازگشتی به تفکری متکی به سحر و جادو است. به زعم وی: "طیفی از حالات مختلف، از کششی بی اهمیت به راز و رمز تا بی اعتمادی کامل به دیگران که منجر به دوری از آنها میشود،

آشکار بود که جنگ صلیبی سرمایه بر علیه سوسیالیسم نه به جنگی صرفاً علیه اشکال مالکیت و مناسبات اقتصادی ختم میشود و نه تنها این گرایش را هدف قرار میدهد. اینک تمام عرصه های زندگی بشری و تمام گرایشها و دستاوردهایی که پیشروترین شناختها، فرهنگ، قوانین و پیشرفتهای جامعه بشری را تشکیل میدهند زیر ضرب قرار گرفته اند.

سرمایه داری لیبرال غرب به عقب نشینی مالکیت دولتی و بازار هدایت شده در شوروی و اعمار، در مقابل مالکیت خصوصی و بازار آزاد، اکتفا نکرد و پیشروی خود را در قالب عروج یلتسین و فروپاشی دیوار برلن و پیروزی روشن سیاسی دمکراسی ارتقا و گسترش داد. همزمان ایدئولوگها و بلندگوهای تبلیغاتی طبقه حاکم این فتوحات اقتصادی-سیاسی را تبدیل به یک غلبه ایدئولوژیک کامل کردند و از همین جا اعلام کردند که دیگر دشمنان تنها سوسیالیسم نیست، که به سیاست و اقتصاد محدود نمیشوند، بلکه میخواهند همه گرایشها تاریخی بشر را به آزادی و پیشرفت، در تمام ابعاد، در هم بکوبند.

فوکویاما در "پایان تاریخ" فلسفه سکون و ایستایی جامعه و تاریخ، و ختم هر تغییر و تحول را فرموله کرد. لشکرکشی غرب به عراق، در عین اینکه وسیله ای در جهت حل و فصل رقابتهای قدرتهای کاپیتالیستی به نفع آمریکا بود، قدر قدرتی کل جهان سرمایه داری و توسل آن به نظامیگری را در مقابل هر تلاشی برای ناسازگاری با آن به نمایش گذاشت.

این انقلاب و جنگ بیوقته سرمایه علیه جامعه و تاریخ و هر آنچه که نشانی از تمایل و حرکت جمعی انسانها به سمت آزادی کامل از هر قید و فشار اجتماعی-اقتصادی و ذهنی-فرهنگی دارد، به اشکال مختلف و به طور روزمره ادامه دارد و خصوصیات جدیدی پیدا کرده است. لیبرالیسم که در ابتدای کار رهبری این تهاجم را بعهده داشت زمینه را برای قدرت گیری مذهب، خرافات، نژادپرستی و ملیت پرستی آماده کرد و اینک در حالیکه شاهد کاهش نفوذش است خودش هم احساس خطر میکند.

این بار دیگر لائیسیتیه و علم و خرد هم مورد حمله قرار میگیرند و این روند لیبرالیسم غربی را هم که تاریخاً متکی به، و محتاج و مدافع، این پیشرفتهای بشری بوده است در موقعیت دشواری قرار میدهد.

گسترش نفوذ سکتتهای مختلف که علیرغم تنوعشان در شکل همه سر در آخور خرافات و متافیزیک و دین دارند تنها بروز آشکار، گسترده و رسانه ای این جنگ برای بازگرداندن تاریخ به اعصار قبل است، باید به اشکال پوشیده تر و اهداف عمیقتر این تهاجم همه جانبه توجه کرد. در اینجا ما به یک شکل پوشیده و غیر مستقیم و توده ای این جنگ، و موردی از تلاش آشکار برای به عقب راندن علم، از بنیادهای مهم مدرنیسم، میپردازیم.

سری سرگرم کننده تلویزیون یا گسترش خرافات و تقویت راست افراطی؟

۴ میلیون نفر در فرانسه هر شبانه ساعت ۲۰ و ۳۰ دقیقه به تماشای سری آمریکایی "پرونده های ایکس" (در فرانسه: "در مرزهای واقعیت") که از کانال ۶ تلویزیون این کشور پخش میشود، می نشینند. اما این تنها فرانسویان، با اینهمه پافشاری بر فرهنگ و ذائقه متمایز خود و تقریباً خصومت (و حسادت) نسبت به فرهنگ و سلیقه آمریکایی، نیستند که کانال کم بیننده ای را از نظر تعداد تماشاچی به سطح رقبای گردن کلفت قدیمی، آن هم در



امکان بروز دارد."

آیا در کرات دیگر حیاتی وجود دارد و موجوداتی زیست می کنند؟ می توان این فرض را در نظر گرفت، اما آنچه از خلال این سری و امثال آن القا می شود نه بررسی یک فرضیه منطقاً ممکن و یا یک جستجوی علمی در رابطه با کرات دیگر، که تبدیل تخیل به واقعیت و انتقال آن به حیطه زندگی اجتماعی و روانشناسی جمعی ساکنین کره خاک است.

حالات ذکر شده توسط فرانسوا لولرد وقتی در سطح افراد و به طور استثنایی بروز پیدا کنند، احتمالاً با روانشناسی قابل تبیین هستند اما در این مورد مشخص اولاً ما با پدیده ای در حد دهها میلیون و در مقیاس جهانی روبرو هستیم و ثانیاً، در نتیجه، عواقب سیاسی-اجتماعی مهمی امکان بروز پیدا میکنند.

"ژان ماری آبگرا" که در بالا به او اشاره کردیم، میگوید: "تکرار اییزودها و اتصال سوژه هایی که ارتش، پلیس، کلیسا و بیمارستان را یکی بعد از دیگری به صورت متهم نشان میدهد، زمینه را برای جنبش های خطرناکتری مثل سکتها و راست افراطی آماده میکند."

آنچه مورد توافق است خطرات محتمل ایدئولوژیک-سیاسی و اجتماعی این پدیده است. اما، طبعاً، هیچکدام از روشنفکران و متفکرین سیاسی-اجتماعی از قبیل "آتالی" و "آبگرا"، هر چقدر هم باهوش، به دلایل و زمینه های بروز این پدیده نمی پردازند و در صورت پرداختن هم نمیتوانند به ریشه ها دست بزنند. نگرانی آنها حداکثر تضعیف نهادهایی است که نظم موجود بر دوش آنها استوار است. همان نظمی که شرایط مادی تولید و بازتولید خرافات و سحر و جادو و امثالهم را فراهم میکند.

اما بورژوازی جهانی تنها به این اشکال پوشیده و غیر مستقیم گسترش جهل و تخریب دستاوردهای هزاران ساله بشری که چکیده آن میتواند کوله باری از خرد فلسفی و شعور اجتماعی را به هر تازه متولد شده کره خاک منتقل کند و انسانی شایسته سال ۲۰۰۰ را مقابل جهان قرار دهد، اکتفا نمیکند، دارد علم و شناخت را از بنیاد بی اعتبار میکند و میخواهد جهانی ساحرانه و متافیزیکی را بدون هیچ مزاحمی جایگزین جهان مادی و واقعی کند(و این چقدر واقعگرایی و مادگرایی را در همه عرصه ها از دید فلسفی تا سینما و ادبیات و زبان و غیره تبدیل به ضرورت جهان امروز میکند).

داروین میرود و خدا باز میگردد. "چه کسی از داروین می ترسد؟"

"لیبراسیون" با تیترا بالا گزارشی از نشستی با عنوان "در دفاع از داروین" در یکی از حومه های نزدیک پاریس میدهد. بیولوژیستهایی که "استدلالات هزاران بار رده شده علیه داروین را تکرار میکنند" و ادعا میکنند که: "تکامل، تئوری در بحران" است (عنوان کتاب پزشکی استرالیایی که در ۱۹۸۸ در فرانسه چاپ شد)، شدیداً مورد حمله قرار گرفتند. سازماندهنده این کنگره بین المللی، پاتریک تور، نگران بازگشت "خلقت گراها" (مدافعین تر آفرینش جهان و بشر توسط خدا) حتی در کتب درسی مدارس است. پاسکال تاسی، استاد موزه ملی تاریخ طبیعی، معتقد است که داروین هنوز دشمنانی دارد: "آینها ایده تکامل را دوست ندارند زیرا تکامل برخوردی ماتریالیستی با موجودات زنده، در نتیجه انسان، دارد."

فیگارو در همین زمینه مینویسد: "این اواخر، چارلز داروین مورد بدرفتاری قرار گرفته است. از یک طرف مواجه با زیاده روی در انطباق کاهش دهنده تئوری انتخاب طبیعی در عرصه های دیگر هستیم؛ از طرف دیگر مسیحیان بنیادگرا جنبش خلقتگرا را که نفس ایده تکامل انواع را زیر ستوال می برد، هدایت میکنند. در



مقابل استنتاجات تحریف گرانه ای که در تئوری داروین میشود، پاتریک تور، برگزار کننده کنگره "در دفاع از داروین"، معتقد است که: "داروین اصلاحگر نژاد، نژادپرست، طرفدار مالتوس، امپریالیست یا مدافع برده داری نبود، بلکه دقیقاً با تمام این گرایشات خصومت داشت."

جنبش خلقتگرا گسترش زیادی در آمریکا پیدا کرده است و آموزشهای آن در بعضی مدارس تدریس میشوند.

پاسکال تاسی تصریح میکند که بین توافق همگانی موجود بر سر داروینیسم در آزمایشگاههای زیست شناسی و آنچه به افکار عمومی ارائه میشود و شک و تردید را در این زمینه رواج میدهد، اختلاف فاحشی وجود دارد و اضافه میکند که کلیسا سرانجام فیزیک را پذیرفته است اما با پذیرش بیولوژی "نجات" خدا بسیار دشوار می شود و بنابراین مبارزه "علیه داروین" حالا حالاها ادامه دارد.

هزاره سوم، هزاره دین و خدایان و خرافات؟

اوضاع جهان امروز به نحوی به جهان بدوی شبیه شده است. بحران و خلا تمام عرصه های زندگی اجتماعی و فردی را انباشته کرده است و طبقه و نظام حاکم جواب و چشم اندازی برای بشریت ندارند. اما اگر در ادوار پیشین تاریخ، بشر مستاصل در مقابل جهان مادی و طبیعت، برای تبیین مسائل به اختراع خدا و خرافات متوسل شد امروز استیصال در مقابل نحوه سازماندهی جامعه انسانی بشر را به آغوش سحر و جادو و خرافات سوق میدهد، ادیان در عین رونق مجدد، با سطح معرفت همگانی و مقتضیات جهان امروز نمیخوانند. اما این یک پروسه خود بخودی نیست، طبقه حاکمی که شعور و دانش و خرد عقلائی و استدلالی پایه استیلاش را تضعیف و نابود میکند، ناچار است ایدئولوژی آسمانی و خرافات و سحر و جادو را رونق دهد و به جای دشمنان واقعی جامعه و انسان، موجودات فضایی را بنشانند. تمام امکانات تکنولوژیک، تلویزیون و ماهواره و اینترنت و غیره، به کار گرفته شده اند تا خرافات و جهل و جادو و تخیل هدایت شده را شکل و رونق بدهند.

میخواهند هزاره سوم را تبدیل به هزاره خرافات و جادو و دین بکنند.

## سمینار پوشه

"موقعیت جوانان و مطالبات آنها در ایران" از کلیه صاحب نظران و علاقمندان به این تم دعوت میکنیم که در سمینار پوشه شرکت کنند.

برای شرکت در سمینار و کسب اطلاع بیشتر با آدرسهای پوشه در اروپای مرکزی و اسکاندیناوی تماس بگیرید.

# نگاهی به چند فیلم "جشنواره جهانی سینمای در تبعید"

گزارشی از بصیر نصیبی

۱۰ دسامبر ۱۹۹۷  
یوتوبوری - سوئد

جشنواره های سینمای در تبعید(\*) - از ۷ تا ۱۴ اکتبر ۱۹۹۳ - نخستین جشنواره ی سینمای ایران در تبعید، با حضور جمعی از فیلمسازان تبعیدی، در شهر یوتوبوری سوئد برگزار شد. بعد از این اتفاق، در آوریل ۹۶ نخستین سمپوزیوم بین المللی سینمای ایران در شهر زاربروکن آلمان، گردهمایی گسترده خانوادۀ سینمای ایران در تبعید بود که به این حرکت تداوم بخشید و بتدریج جشنواره هایی در شهرهای "فرانکفورت"، "هایدلبرگ"، "هانوفر"، "هامبورگ" و "کلن" برگزار شد و سرانجام انتشار مداوم نشریۀ سینمای آزاد، نشانه ایست بر تداوم کار و همبستگی خانوادۀ سینمای ایران در تبعید، که شرایط ناهنجار کار در سینمای جمهوری اسلامی را تاب نیاوردند، اما در خارج از مرزها نه تنها به کارشان ادامه دادند و آثار ارزشمندی ارائه دادند بلکه درد و مصیبت خانوادۀ سینمای ایران که در چنگال ارتجاع اسیر مانده اند، خود را سهم و شریک میدانند. و صدای اعتراض آنان در دنیای آزاد هستند.

## جشنواره های یوتوبوری\*

سومین دورۀ سینمای در تبعید از ۵ تا ۱۰ دسامبر ۱۹۹۷ در شهر یوتوبوری برگزار شد. این جشنواره که در سال نخست ویژه سینمای ایران در تبعید بود، در دو سال بعد، اکتبر ۹۵، این جشنواره به شکل جهانی و گسترده تری نزدیک شد. امسال نیز، همان روال ادامه یافت و ۶۳ فیلم کوتاه و بلند و مستند از ۵۲ فیلمساز تبعیدی در بخش اصلی جشنواره و بخش های جنبی، و ۶ فیلم از فیلمسازان غیر تبعیدی که موضوع آنها در باره تبعیدی ها بود. و ۳ فیلم در بخش ممنوعه و یک فیلم در قسمت علیه نژادپرستی نمایش داده شد.

حسین مهینی - مدیر جشنواره - در سخنرانی آغاز جشنواره گفت: سینماگران تبعیدی بخشی از این موج عظیم قربانیان نظام های سرکوبگر آزادی هستند که به مهاجرت اجباری و تبعید گرن نهاده اند. اینان با آگاهی از شرایط خود و با شناخت از توان و نقش سینما در شکل بخشیدن به افکار عمومی، با حداقل امکانات می کوشند تا درد تاریخی ملت خود را در پیوند تنگاتنگ با درد انسان معاصر، تصویر کنند. و در مراسم آغاز جشنواره، گزارش تکان دهنده، ناهید زارع و کاوه گلستان، از مرکز کودکان عقب مانده در تهران، به نام مرکز "امام علی" پخش شد که تاثیر بسیاری بر حاضران در مراسم افتتاح داشت. در این مرکز کودکان بیمار به زنجیر کشیده میشوند و از حداقل شرایط انسانی محروم هستند. این گزارش از شبکه تلویزیونی "CNN" پخش گردید و تکه هایی از آن در بخش های خبری کانال "RTL" آلمان نیز پخش شده است.

ناهید زارع همکار تهیه این گزارش که در سوئد اقامت دارد، در روز بعد از نمایش فیلم، شرح جامعی پیرامون تهیه این گزارش مستند ارائه داد و شرایط غیر انسانی حاکم در این موسسه



و موسسات مشابه را تشریح نمود.

ناهید زارع، در گفتگویی اختصاصی با ما می گوید: بعد از تهیه این گزارش به وزارت امور خارجه احضار شدم، تا اعتراف کنم که با تهیه این فیلم به مصالح مملکت خیانت کرده ام، سران مملکت ما در جستجوی این هستند که دریابند چه کسانی با بیان حقیقت نظم جامعه را به هم میزنند. این فیلم را کاری تحریف شده و غیر واقعی معرفی کرده اند و ما را با محافل ضد انقلاب در خارج در ارتباط دانستند.

حضور فیلمسازان زن در جشنواره امسال چشم گیر بود، مهرانگیز دابوش فیلمساز ایرانی مقیم برلین، با دو فیلم مستند در جشنواره حضور یافت. مهرانگیز دابوش از فیلمسازان موفق ایرانی است که از ۳۰ سال پیش در برلین اقامت دارد و در مدرسه سینمایی برلین، سینما را آموخته و در کارهای مستندش مسائل و مشکلات و شرایط اجتماعی ترکهای مقیم آلمان را مطرح می کند. مهرانگیز با دقت و وسواس بسیار کار می کند و لحظه های فیلمهایش سرشار از حس و عشق و علاقه است. دو فیلم "حق مردها و رنج زنان" و "اشک کودک" دو کار مستند موفق در جشنواره سوئد بودند.

"سفر به مینیلی" کار داستانی پروانه مکانیک در باره خانمی است با نام "N" که برنده سفر به منطقه "مینتلی" میشود، ولی زن و مردی که همسفر او هستند سفرش را به کابوس تبدیل می کنند. پروانه مکانیک که "مدرسه عالی تلویزیون و سینما" را در قبل از انقلاب و در ایران تمام کرده است، سالهاست که در پاریس اقامت دارد و برای نخستین بار است که در جشنواره سوئد شرکت می کند. فیلم پروانه از لحظه های خوب و جذابی برخوردار است.

جمیله ندائی با فیلمی مستند در باره چهارمین کنفرانس جهانی زنان در چین به جشنواره آمده است. جمیله به تنهایی و با یک دوربین و حداقل وسائل که امکان حمل و نقل آنرا داشته است، سندی زنده از این رویداد مهم که ۳۰ هزار زن در آن شرکت داشته اند ارائه میدهد. از مژده فامیلی، دیگر فیلمساز مقیم پاریس، فیلم داستانی کوتاه به نام "حرف" نمایش داده می شود. این فیلم بیشتر به کارهای موج نوی فرانسه نزدیک است. در بولتن جشنواره فیلم در

چند جمله کوتاه کار او خلاصه شده است: "در رابطه عاشقانه چگونه می توان به خود رسید". چیمین رحیمی، فیلمساز ایرانی مقیم لندن، نخستین کار سینمایی اش را با نام "درسالهای قبل سکه هایی ضرب شده (years ago a coin was minted)" (Many) در جشنواره سوئد ارائه میدهد. این فیلم قصای ساده و جذاب دارد که بر اساس فیلمنامه ای از رضا علامه زاده تنظیم شده است. سیروس ملکوتی، آهنگساز ایرانی برای این فیلم کوتاه موسیقی متن ساخته است. جمیله سحرآوی (Djamila Sohraoui) مستند ساز الجزایری، مقیم فرانسه با فیلم "نیمه دیگر قدرت خدا" در جشنواره حضور دارد. این فیلمساز الجزایری تاکنون چهار فیلم ساخته است که سه فیلم وی از محتوایی مستند برخوردار است. به گفته خودش ایده فیلم درسال ۱۹۹۰ که در الجزایر اسلام گرایان در انتخابات شهرداری پیروز می شوند در ذهنش شکل می گیرد. جمیله معتقد نیست که باید راه حل ارائه دهد. اما طرح و نظری دارد که طبیعی است در محتوای کارش وارد می شود. جمیله می گوید: "مطبوعات فرانسه بعد از تسلط اسلام گرایان، بیشتر می خواستند درد دل های معمولی دختران زیبای الجزایری را منعکس کنند، اما واقعیت این است که اتفاقات الجزیره ریشه تاریخی دارد، که رشد داده شده و حال به اینجا رسیده است، که به زنان می گویند به خانه بروند و در را رو بخودشان ببندند". جمیله فیلم سازی است که به کارش تسلط کامل دارد و مشخص است که برای تنظیم فیلمنامه هایش بررسی و پژوهشی دقیق را به انجام رسانده است. فیلم "نیمه دیگر قدرت خدا" اثری است تاثیر گذار و قابل تامل. فیلم "چهره دشمن"، کار "حسین ایلدری" از امریکا، قصه اش برمیگردد به ماجرای گروگان گیری اوایل انقلاب، یکی از گروگانها که بعد از رهائی نیز ذهنش درگیر کابوس های دوران اسارت بوده، یک روز به طور اتفاقی زنی را در خیابان می بیند و تصور می کند که این زن رهبر و طراح شکنجه های او بوده است، او را می رباید و به اسارت می گیرد.

"چهره دشمن" فیلمی حرفه ایست و قابلیت آنرا دارد که به نمایش عمومی گذاشته شود، بازهای خوب، تکنیک حساب شده و موسیقی متن زیبا - کار اسفندیار منفردزاده - از ویژه گی های دیگر این فیلم خوش ساخت است. سرور هوسبیان، از فیلمسازان ایرانی مقیم پاریس است که فیلمهایش از بیانی زیبا و حسی شاعرانه برخوردار است، تا آن حد که حتی بدون نیاز به درک دیالوگ فیلم، از تصاویر زیبا و غنی آن می توان بغایت لذت برد.

سرور، ریتم و تکنیک را خیلی خوب می شناسد و در کارهایش به بهترین شیوه از آن بهره می گیرد. وی کار سینما را از ایران و با دستیاری آرابی اواسیان، در فیلم "چشمه" آغاز کرده است و بعد مدرسه لندن را تمام کرده و به تحصیل سینما در پاریس نیز ادامه داده است. برای او مشکلات کار سینمایی برای خارجیان بیشتر یافتن حس های لازم برای کار است، و کمبود امکانات و یا مشکلات مادی در مراحل بعد قرار می گیرد.

سرور می گوید: "در فرانسه به سازندگان فیلم کوتاه کمک می شود، چون این نوع فیلم سازی را آینده ساز برای سینما میدانند. برای فیلم سازی



به زبان فرانسه کافی نیست که به آن زبان صحبت کنیم، بلکه باید بتوانیم به زبان فرانسه حس و فکرممان را بیان کنیم، و خود من برای نوشتن فیلمنامه هایم ابتدا آنها را به زبان فارسی می‌نویسم و گاه ارمی و بعد به زبان فرانسه بر می‌گردانم. و این مشکلی است که برای ما که در سنین بالاتر از ریشه هایمان جدا شده ایم. بطور کامل قابل حل نیست.

فیلم سینمایی (Consuelo) اثر گوئیس ارورا کارگردان شیلیایی مقیم سوئد از آثار مهمی است که در جشنواره نمایش داده شد. محتوای این فیلم در باره فردی است که ۲۳ سال است در تبعید است و بعد از سقوط دیکتاتورها به شیلی برمیگردد، به میان خانواده اش، دوستانش و عشق نخستین اش.

فیلم تضادهای یک شیلیایی تبعیدی، با مردم ساکن در شیلی را به تصویر می‌کشد. در سال ۱۹۷۳ از میان ۱۱ میلیون جمعیت شیلی یک میلیون از چنگال دیکتاتورها گریخته اند و "مانوتل مارکیس" شخصیت اول فیلم (Consuelo) یکی از آنان است.

"ورا" فیلم سازی است که علاوه بر تسلط به زبان سینما، نسبت به مسائل سیاسی نیز آگاهی و شناخت دارد. او میگوید محتوای فیلم جدیدش که بزودی ساخت آن آغاز خواهد شد، در باره پناهندگانی است که در اروپا زندگی می‌کنند. کشورهای اروپایی دیواری سخت تر از دیوار برلین به دور این پناهندگان ایجاد کرده‌اند.

از محمد عقیلی، فیلم داستانی کوتاهی با نام "زیر سقف خودم" در برنامه جشنواره گنجانده شده بود. عقیلی، کار سینما را سالها قبل از انقلاب در ایران و همراه با ما و در "سینمای آزاد ایران" آغاز کرد. او بعداً کار مستند سازی را در تلویزیون ایران دنبال نمود. در سالهای تبعید در سوئد چهار فیلم کوتاه داستانی ساخته است. و در فیلم جدیدش برخورد دو نسل را مطرح می‌کند. نسل اول زخم خورده از شرایط حکومت استبدادی، که هرگز اندیشه بازگشت به آن شرایط را به خود راه نمی‌دهد، و نسل دوم که این مسائل را بخوبی لمس نمی‌کند، بلکه در ذهنش رشد اندیشه‌های نژاد پرستانه اروپا مهم جلوهگر می‌شود و به بازگشت نیز می‌اندیشد. عقیلی، بی‌آنکه خود به داوری بنشیند، این دو تفکر را در مقابل هم قرار می‌دهد.

فیلم "کانون" ساخته حسین مهینی، برای بخش ممنوعه ها در نظر گرفته شده بود. این فیلم مستندی است از اردوگاه کار کرج پیش از انقلاب، که تصاویر گویا و تکان دهنده آن باعث شد که در توقیف بماند.

در کشور ما چه در گذشته و چه در حال، آثاری که از اینگونه مراکز تهیه می‌شوند اگر بخواهند واقعیت‌ها را به تصور بکشند با ایراد و اعتراض حکام برخورد می‌کنند. "کانون" در زمان شاه توقیف می‌شود "گال" فیلم مستند داستانی که وضعیت ناهنجار دارالتأییب‌ها را به نمایش می‌گذارد در رژیم جمهوری اسلامی سانسور و توقیف می‌شود. و گزارش تکان دهنده‌ای از مرکز توانبخشی به نام "حضرت علی" کار، کاوه گلستان و ناهید زارع نیز با خشم متولیان سینمای اسلامی برخورد میکنند. بهر حال فیلم "کانون" حسین مهینی بدون توسل به شعار و به کمک تصاویر زنده و گویا و با

بهره از حس سینمایی سازنده اش یکی از فیلمهای به یاد ماندنی سینمای مستند است و یکی از فیلمهای خوب جشنواره سوم.

برنامه ای برای "مرور آثار سهراب شهید ثالث" در نظر گرفته شده بود، و قرار بر این بود که "سهراب" خود از آمریکا مهمان جشنواره باشد. وقت، انرژی و بودجه بسیاری هم برای انجام این برنامه صرف شد، اما در نهایت برگزاری کامل آن امکان پذیر نشد و تنها یک فیلم از "سهراب شهید ثالث" با نام "درخت بید" بر اساس قصه ای از چخوف - نمایش داده شد. این کار "شهید ثالث" را رادیو "برمن" آلمان و "اسلایسکی فیلم" تهیه کرده بودند. فیلم ویژه‌گی دیگرکارهای شهید ثالث را با خود دارد. ریتم کند، نحوه شکل‌گیری ماجرا، نحوه اداره بازیگران و پیش برد قصه فیلم، به هرحال این اثر برای شیفته گان سینمای، "شهید ثالث" از جاذبه تهی نیست.

"اجازه اقامت" از "لس بلیو" که فیلم نامه آن را "ایرج جنتی عطایی" نوشته یکی دیگر از آثار ارائه شده به جشنواره است. محتوای فیلم داستان زنی است که برای دریافت اجازه اقامت به ازدواج مصلحتی تن در میدهد.

وحید زمانی، یکی از کارگردانان جوانی است که در این سالها به طور مرتب در جشنواره‌های تبعید حضور داشته است. وحید، کارگردانی است که قادر است در زمانی بسیار کوتاه حس و فکرش را به تماشاگر القاء کند "آخرین لحظه" کار جدید وحید زمانی - مقیم آلمان - چهار دقیقه طول کشید، ساختمان سینمایی محکم، تسلط فیلم ساز به کارش را نشان می‌دهد.

دکتر هوشنگ الهیاری، فیلمساز و روانپزشک ایرانی مقیم اطریش از فیلمسازانی بود که امسال با یک فیلم مستند و دو فیلم داستانی در جشنواره حضور داشت. هوشنگ الهیاری یکی از ده کارگردانهای مهم سینمای اطریش است، اما نزد ایرانیان بعد از ساختن فیلم "عشق من وین" با بازی "فریدون فرخزاد"، شناسانده شد. وی کار سینما را در دوران دانشجویی آغاز کرد و نخستین فیلم سینمایی‌اش را به طریقه ۱۶ میلیمتری با نام "پازولینی مرگ خود را کارگردانی می‌کند" و با سرمایه‌ای محدود تهی نمود. الهیاری خود می‌گوید: "زندگی و مرگ پازولینی شورش بود ضد قرار دادهای سنتی جامعه ایتالیایی". آخرین فیلم سینمایی الهیاری، "ترس از ارتفاع" از مهمترین آثار است که در سال ۱۹۹۶ در سینمای اطریش ساخته شده است. قصه این فیلم درباره جوانی است که از زندان مرخص می‌شود، اما اجتماع او را نمی‌پذیرد. الهیاری که خود پزشک زندانهای اطریش است، با بهره از شناختی که از محیط دارد، قادر است تا کمته پرسوناژهایش نفوذ کند. نمایش "ترس از ارتفاع" و "پازولینی مرگ خود را کارگردانی می‌کند" در جشنواره امسال سوئد با موفقیت مواجه شد.

"اسم من ژوزف است" از، داریوش شیروانی، جدیدترین کار این فیلمساز است. که بعد از نمایش در چند جشنواره در آلمان به "فستیوال یوته‌بوری" می‌آید. این کار داریوش، با دیگر کارهایش کاملاً متفاوت است. در این فیلم الکلیسم، تنهائی و مسائل و مشکلات جنسی یک مرد میان سال را مطرح می‌کند. محتوای فیلم بحث های گوناگونی را به هنگام گفتگو

زیر نویس و توضیح:

۱) تماشای تمام فیلم‌های جشنواره برای من به چند دلیل ناممکن بود. یکی فشردگی برنامه‌ها، که بعد از جلسه میزگرد صبحها، وقت محدودی برای نهار باقی می‌ماند و بعد از برگشت از استراحت ظهر، یکی دو فیلم از دست می‌رفت. دیگر اینکه مصاحبه با فیلمسازان ایرانی و کشورهای دیگر نیز قسمتی از وقت مرا می‌گرفت. و همینطور گفتگو با چند شبکه رادیویی که در سوئد فعال هستند که اگر از شرکت در چند گفتگوی با آنها عنبر می‌خواستیم، به هر حال باید به چند گفتگو تن در میدادم و برای هیچکدام از این کارها هم وقت آزاد نداشتم. به ناچار برخی از فیلمها ندیده ماندند که جایشان در این گزارش خالی است.

\* در قطعه‌های که سینماگران شرکت کرده در نخستین جشنواره سینمای ایران در تبعید امضاء کردند سینمای در تبعید به گونه‌ای که در ذیل میاید معنی شده است: سینمای در تبعید به مجموعه‌ای فیلمهای اطلاق می‌شود که به دلیل داشتن خصیلتی معترضان در خود یا به خاطر پرداختن به شرایط ظالمانه‌ای که انگیزه تبعید و عوارض ناشی از آن است مورد اعتراض نظم و قابل نمایش نباشد.

## سینمای آزاد شماره

۹۱ منتشر شد

\* سینمای جمهوری اسلامی و جشنواره‌ها.

\* میزگرد سینمایی با حضور: پرویز

صیاد (آمریکا)، شاهرخ گلستان (فرانسه)،

تهیه کننده میدانی (ایران).

\* گزارش کامل سومین جشنواره سینمای در

تبعید، گروه گزارش.

\* گفتگو با ناهید زارع در باره فیلم گزارش

از مرکز توانبخشی حضرت علی.

\* گفتگوی فرهاد نجم‌آبادی با نغمه نیک‌آذر.

\* نقد فیلم مستند کانون، مسعود مندی.

\* طعم سیاسی گیلان، حابر کلیسی.

\* یادداشت‌های پراکنده، بصیر نصیبی

آدرس تماس:

v e dazA.eyamenc

525001 FP

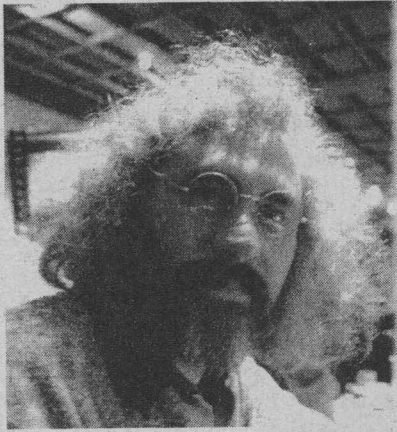
bS 50066 - D

تلفن و فاکس ۳۹۲۲۴-۶۸۱ (۲۹)



# پای گفتگو با حسین مهینی

مدیر جشنواره سینمای در تبعید.



اجتماعی متهم می‌کند و از این حربه تبلیغاتی برای تضعیف روحیه مبارزاتی مردم و همینطور شکستن مقاومت سینماگران داخل کشور در برابر ارزش‌های ارتجاعی و ایدئولوژیکی خود سود می‌جوید. اما برگزاری جشنواره‌ها و مجموعه فیلم‌ها، نشان می‌دهند که فیلمسازان ما دست روی دست نگذاشته‌اند و به وظایف و مسئولیت اجتماعی خودشان وفادار مانده‌اند.

**بهرام رحمانی:** در اولین جشنواره، بعد از بحث‌های طولانی، در گردهمائی ۱۱ اکتبر ۹۲، کانون فیلمسازان ایرانی در تبعید تشکیل گردید. این کانون چه نقشی در حرکت‌های فرهنگی و اجتماعی ایرانیان مقیم خارج کشور داشته و بحث‌ها و مشکلات کانون کدام است؟

**حسین مهینی:** کانون شروع خوبی داشت. البته جو گرم روزهای برگزاری دور اول جشنواره بی‌تاثیر نبود. بعد از سال‌ها پراکندگی و دور از هم بودن، تعداد زیادی از دست‌اندرکاران سینمای در تبعید - دوستان و همکاران قدیمی - همدیگر را پیدا می‌کردند. همدلی و همدردی باهم، نیاز به کار مشترک، همه را به شور و شوق و حرکت کشانده بود. اما بعد از مدتی با دور شدن فیلمسازان از همدیگر و وجود فاصله‌ها، از تپ و تاب و شور افتادند. البته تنش‌هایی هم به روند کار کانون آسیب وارد می‌کرد. این تنش‌ها ناشی از تلقی متفاوت دوستان فیلمساز از نقش و وظایف کانون بود. همان مشکلی که "کانون نویسندگان ایران در تبعید"، هنوز بعد از آن همه سال تجربه عملی کار متشکل، با آن روبرو است. کانون ما هم به این مشکل دچار شد. بعضی از دوستان فیلم‌ساز معتقد هستند که کانون، تشکیلی صنفی است و باید از حقوق صنفی آنها دفاع کند. حقوق صنفی آنها در این شرایط یعنی چه؟ میزان حقوق؟ ساعت کار؟ شرایط کار؟ و..... خوب این دوستان فیلم‌ساز و دست‌اندرکار فیلم، در کشورهایی که زندگی و کار حرفه‌ای دارند، به لحاظ حرفه‌ای باید

یعنی از اکتبر ۹۳ تاکنون چندین جشنواره و برنامه در سطح اروپا و آمریکا با عنوان و محتوای "سینمای در تبعید" برگزار شده است. بعلاوه به اعتبار حرکت جشنواره هردوره تعداد جدیدی فیلمساز به جمع فیلمسازان جشنواره می‌پیوندند. برای نمونه در همین دور آخر که برگزار شد، یعنی دوره سوم؛ تعداد ۱۸ فیلمساز ایرانی جدید به جشنواره پیوستند و آثارشان را در جشنواره به نمایش گذاشتند. دقت کنید آنها چه نوع جشنواره‌ای؟ جشنواره‌ای که جوهر و پایه اصلی و اعتقادی آن، اعتراض و مبارزه علیه سانسور، اختناق و اعتراض به رژیم‌های دیکتاتوری در هر شکلی از جمله جمهوری اسلامی است. اهمیت شرکت این جمع فیلم‌سازان وقتی جلوه می‌کند که شرایط زمانی را در نظر بگیریم، در شرایطی است که زمین و زمان، از توهم پراکنی و دروغ پردازی درباره "قانون مداری" و "آزادیخواهی" رئیس جمهور جدید اشباع شده است. در شرایطی که مامشات طلبان با دروغ پردازی جو رام‌مخدوش کرده‌اند و بسیاری را به بی‌عملی و یا سازش با رژیم کشانده‌اند، در چنین شرایطی ۱۸ فیلمساز ایرانی جدید به صف جشنواره می‌پیوندند. پیوستن آنها به جشنواره نشان می‌دهد که آنها تا چه حد به جشنواره و حرکت آن اعتقاد دارند و از طرف دیگر امر دفاع از آزادی بیان و اندیشه و حفظ ارزش‌های انسانی، در وجود آنها ریشه دارد و به پیگیری آن باور دارند، اعتقادی که نمایش‌های تبلیغاتی روز بر آن تأثیری ندارد. تاکنون ۷۳ فیلمساز تبعیدی حرکت جشنواره را همراهی کرده‌اند. استقبال فیلمسازان از جشنواره و پیوستن آنها به آن، نشانه‌ی پذیرفته شدن حرکت جشنواره، اعتبار و کارکرد اجتماعی آن بعنوان یک جریان رادیکال و پیشرو و فرهنگی و هنری است. جشنواره به موازات هدف اصلی کله به آن اشاره کردم، اهداف جانبی دیگری را هم دنبال کرده است، که هریک از آنها سهم عمده‌ای در رشد و اعتلای سینمای ایرانی در تبعید داشته‌اند. از جمله چاپ کتاب‌های جشنواره به زبان‌های انگلیسی، فارسی و سوئدی، این کتاب‌ها در سطح دنیا بعنوان تنها مرجع اطلاعاتی آثار شناخته شده در تبعید مورد استفاده قرار می‌گیرند. امر دیگر ایجاد آرشیو اسناد و آثار سینمای ایران در تبعید است. این آرشیو تقریباً در نوع خود بی‌نظیر و کامل است. نکته دیگر تأثیر جشنواره در خنثی کردن تبلیغات منفی رژیم علیه فیلمسازان در خارج از کشور است. رژیم در نشریات خود سینماگران تبعیدی را به بی‌عملی و گیریز از مسئولیت

**بهرام رحمانی:** اولین جشنواره سینمای در تبعید در فاصله روزهای هفتم تا چهاردهم اکتبر ۱۹۹۲ در شهر گوتنبرگ سوند برگزار شده بود. هدف از برگزاری این جشنواره چه بود؟ امروز با ششست سر گذاشتن سومین دور جشنواره، تا چه اندازه به اهداف تعیین شده نزدیک شده‌اید؟ تا چه حدودی در اهتسای سیاست‌های رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی، مبنی بر سرکوب آزادی‌های فردی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اساساً علیه اختناق و سانسور، گام برداشته شده است؟

**حسین مهینی:** هدف از برگزاری جشنواره بوجود آوردن و پیش بردن یک حرکت جمعی بود. حرکت جمعی فیلمسازان و دست‌اندرکاران سینمای ایران که به‌خارج از کشور پناهنده شده بودند. حرکت یا عبارت دیگر جشنواره ماهیت خودش را از هویت جمعی سینماگران و درون مایه آثار آنها می‌گرفت. سینماگرانی که از جنگ، اختناق، زندان و اعدام گریخته بودند، در پناهجویی هویت اجتماعی خودشان را از دست داده بودند؛ به حاشیه جوامعی که به آنجا پناه آورده بودند رانده شده بودند، و با امکانات کم دست‌های خالی کار می‌کردند، با کارهایشان هم با وجود گوناگونی نگاه‌هایشان، بازتاب شرایطی بودند که به آن دچار شده بودند و هستند. جشنواره با جنین هویت جمعی و با جنین مجموعه فیلمی می‌خواست منعکس کننده، هموار کننده و رابط جریان انتقال این توضیح‌ها باشد.

بدیهی است که جشنواره بنا به ماهیت حرکتش، ترکیب عناصر تشکیل دهنده آن است. جشنواره در کلیت آن جریانی است مخالف هر نوع سانسور و تفتیش عقاید، آزادیخواه، برابری طلب و پیشرو. اما اینکه ما تا چه حد به اهدافمان نزدیک شده‌ایم، واقعیتش قضاوت و ارزیابی آن برای من که از درون، به‌کار نگاه می‌کنم بدون جانبداری تا حدودی مشکل است. اما تا آنجا که به هدف اصلی برمی‌گردد، یعنی شکل گرفتن جریان و فعال شدن سینماگران ایرانی در تبعید، پاسخ من مثبت است. منظور نسبی به هدف محوریمان نزدیک شده‌ایم. امروز جریانی به اسم "سینماگران ایران در تبعید" وجود دارد. این جریان در کلیت خودش بمثابة یک جریان اپوزیسیون فرهنگی در زندگی اجتماعی ایرانیان نقش دارد و مطرح است. بعد از دور اول جشنواره،



۳۱

عضو اتحادیه مربوط به حرفه هایشان باشند و اتحادیه های آن کشور است که از حقوق صنفی آن ها دفاع می کند. با وجود این اتحادیه ها، کانون چه صیغه ای است؟ و به چه درد می خورد؟ این سوالات را باید این دوستان پاسخ بدهند.

البته این دوستان هرازگاهی، جمعی با عنوان های "کانون سینماگران دور از وطن"، یا "کانون سینماگران ایرانی در غربت" تشکیل داده اند و می دهند و بعد هم بعلت نداشتن زمینه اجتماعی، جمع آن ها پاره پاره شده و هرکدامشان دنبال کسب و کارشان می روند. دسته دیگر از دوستان، از جمله خود من به کانون مشابه یک تشکل صنفی و سیاسی نگاه می کنیم. صنف و حرفه، عامل وحدت و اشتراک ما در کار مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی است. رژیم که ما را مجبور به ترک کشورمان کرده است، ما را از ابتدائی ترین حقوق دموکراتیک انسانی، یعنی کار کردن در حرفه مان محروم کرده است. تمامی حرمی ها و ارزش های حرفه ای ما را زیر پا گذاشته است. خوب طرح این مسائل و برخورد با آن ها خواه ناخواه امری سیاسی است. البته در کنار این تشکلت فکری در کانون، عوامل دیگری نیز وجود داد که در کندی کار کانون و غیرفعال شدن آن تاثیر گذاشته است. از جمله پراکندگی محل سکونت اعضا کانون، محروم بودن امکان ارتباطات، بخصوص برای اعضا هیئت مدیره نداشتن امکانات مالی در جهت تامین هزینه های مسافرت اعضا برای برگزاری جلسات و گردهم آئی های کانون و.....

به باور من کانون بالقوه پتانسیل کار متشکل کردن فیلم سازان در خارج کشور را دارد. اما بشرط اینکه دوستان فیلم ساز وقت بیشتری را صرف آن بکنند. امیدوارم که در آینده نه چندان دور کانون ما فعالتر عمل بکند.

**بهرام رحمانی:** شما در بیانیه کانون موجودیت جشنواره علیه جمهوری اسلامی موضع گرفته اید. با توجه به اینکه به دنبال انتخابات اخیر ریاست جمهوری و انتخاب خاتمی بعنوان رئیس جمهور، برخی از سازمانها، هنرمندان و نویسندگان، زرمه دفاع از خاتمی و جمهوری اسلامی را سردادند، درحالی که در ملهیت ارتجاعی و ضد انسانی رژیم اسلامی، کوچکترین تغییری بوجود نیامده و بویژه خاتمی بعنوان یکی از سردمداران اصلی رژیم اسلامی از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۸، وزیر ارشاد و طراص سانسور و سینمای اسلامی بود، با توجه به این تحولات آیا جشنواره همچنان در موضع ضد رژیمی خود تاکید دارد یا.....؟

**حسین مهبینی:** جشنواره ما یک جریان فرهنگی و هنری آزادیخواه و ضد دیکتاتوری است. ضد دیکتاتوری به هر شکل و در هر لباس و ایدئولوژی. این مسئله را مجدداً در سخنرانی افتتاحیه دوره سوم جشنواره

تاکید کردیم. برای ما جمهوری اسلامی یک نظام دیکتاتوری مبتنی بر مذهب است. این نظام دیکتاتوری خودش را نزدیک به دودمه حکومت ضد انسانی اش در عمل نشان داده است و جایی برای تداوم تجربه های بیشتر برای این رژیم وجود ندارد. جایجایی افراد در مقان های اجرائی، تغییری در ماهیت این نظام نمی دهد. در این نظام قدرت مذهبی بمثابة قدرت سیاسی عمل میکند. هرم قدرت آن، یعنی ولایت فقیه مشروعیت خودش را از خدا می گیرد نه از مردم. چنین سیستمی اساساً نمی تواند دموکراتیک باشد و حداقل آزادی های سیاسی و اجتماعی را برای مردم تامین نکند. مسئله ما مجموعه این سیستم است. نه جابه جایی یک فرد، رفتن رفسنجانی و آمدن خاتمی. خاتمی که خود در شکل گیری این نظام مشارکت داشته است، نزدیک به ۱۰ سال پست وزارت ارشاد این نظام را داشته است و مسئولیت تمام فرهنگ کشی که در این ده سال بر جامعه ما رفته است به عهده اوست. در طول این مدت آن همه فیلم، کتاب و نشریه را چه کسانی توقیف کردند؟ جز افراد همین آقای خاتمی!

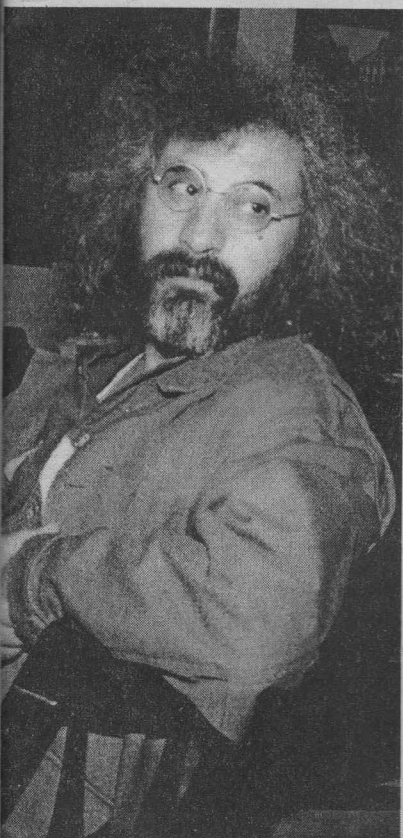
فقط کوتاه اشاره بکنم که در عرصه سینما از سال ۶۱ باند تکنوکرات خاتمی بطور زنده تمام قدرت های اجرائی را در وزارت ارشاد، بخصوص بخش سینمایی را قبضه کردند، فخرالدین انوار معاون امور سینمایی شد و محمد بهشتی به مدیر عاملی بنیاد نوظهور "فارابی" منصوب گردید. افراد خاتمی - این مجموعه باصطلاح کارگزاران سازندگی - کوشش کردند تا نظریه ارتجاعی سینمای اسلامی را در ایران پیاده بکنند. آنها برای اجرای مقاصد خود به استحاله کشاندن سینمای ایران، ابتدا بسیاری از هنرمندان و دست اندرکاران سینمایی را به بهانه بررسی صلاحیت کاری از کار برکنار کردند. بخشی از آنها ممنوع التصوير شدند، تعداد انگشت شماری را که نمی شد به سادگی در ردیف "فاحشه ها" و یا "مبتذل سازها" قرار داد، با ایجاد موعع بر سرکارشان، آنها را در هفتخوان بررسی طرح ها و فیلمنامه ها و یا صلاحیت کاری سرگردان کردند. این جمع کارگزاران در بخش سینمایی، با کنترل و نظارت کامل سینمای ایران، از مرحله ممیزی فکر تا تولید و پخش فیلم ها، بطور سیستماتیک سانسور ایدئولوژیکی را بر سینمای ایران تحمیل کردند، که هنوز هم آثار آن بر بیدنه آسیب دیده سینمای ایران جریان دارد. تقدیرگرانی، عرفان زدگی، توسعه فرهنگ مرد سالارانه، انسان گرایی کاذب و...

تولید نزدیک به پنجاه فیلم در سال، پنجاه فیلم با ارزش های ارتجاعی، نتایج مشعشعانه وزارت خاتمی در زمینه سینما است. این پنجاه فیلم مصرف داخلی دارند و برای

تحقیق مردم از آنها استفاده می شود و هرگز هم در خارج از ایران آنها نمایش داده نمی شوند.

واقعاً خاتمی از کدام قانون و ارزش ها دفاع می کند؟

حالا یک گروه از روشنفکرها، بخاطر خصلت طبقاتی خودشان، توان مبارزه را ندارند. خاتمی برایشان مظهر انقلاب دوم می شود. اینها توده های مردم را دچار توهم می کنند، در حیات سیاسی و اجتماعی ایران، امر تازه ای نیست. مگر یادمان رفته که همین گروه یک زمان بدنبال جناح ضد امپریالیست در حاکمیت می گشت و بعد هم با توهم استحاله رژیم، دست بدامن عبای رفسنجانی شدند. خاتمی آلت رناتیو خود رژیم - آلت رناتیو کلیت آن - برای حفظ وضع موجود و بیرون



کشیدن رژیم از بن بست است که به آن دچار شده است.

**بهرام رحمانی:** در سومین جشنواره، مجموعاً چند فیلم نشان داده شد. بخشی از جشنواره با عنوان "دنیای خانه من است". به فیلم هایی اختصاص داده شد که توسط فیلم سازان جوان ایرانی و غیر ایرانی در امکانات محدود ساخته شده اند و یا فیلم هایی هستند که تحت سانسور قرار گرفته اند. این فیلم ها از چه محتوا و مضمونی برخوردار بودند و چه نوع فیلم مستندی به نمایش درآمد؟

**حسین مهبینی:** در دوره سوم مجموعاً ۶۳ فیلم در بخش های مختلف جشنواره به نمایش درآمد. جشنواره در مجموع چهار

کتابخانه

بخش داشت. بخش اصلی آن به فیلم‌های فیمسازان تبعیدی مربوط می‌شد. در بخش "نگاهی دیگر" فیلم‌های به نمایش گذاشته شد که کار فیلم‌سازان غیر تبعیدی و غیر خارجی‌ها بود. بخش دیگر جشنواره "بخش ممنوعه‌ها" بود. در این بخش فیلم‌هایی به نمایش گذاشته شد که در کشور محل تولید آنها و یا در کشورهای دیگر به دلایل سیاسی، مذهبی و یا ملی اجازه نمایش ندارند. در "بخش علیه نژاد پرستی" - از آنجا که سازمان ملل سال ۱۹۹۷ را سال مبارزه با نژادپرستی اعلام کرده بود - جشنواره در ارج گذاری از این حرکت، برنامه ویژه‌ای را تدارک دیده بود که در آن فیلم‌هایی که به موضوع "علیه نژاد پرستی" می‌پردازند به نمایش گذاشته شدند.

اما همانطور که شما هم بدرستی اشاره کردید، جشنواره توجه خاصی به فیلم‌سازان جوان داشت. البته علت آن هم روشن است. جشنواره رو به آینده دارد، نسل جدیدی از فیلم‌سازان در راه هستند. آنها کارهای با ارزشی خلق کرده‌اند؛ مثل "خاطرات حمله هوایی" از "مانا ربیعی"، یا فیلم "دیوارهای شنی"، نوشته و بازی "شیرین اعتصام". از دسته جوان‌ترها که فیلم‌هایشان عمدتاً تجربی و یا مضامین کلی هستی‌شناسانه را دنبال می‌کنند، مثل "دریک قوطی کنسرو" از "سروش صادقی" و "بی‌گناهان" از "فیروز شریفی".

بخش عمده‌ای از فیلم‌سازان جوان زن، مضامین "حقوق زنان" یا "مبارزه زنان برای رهایی" را در فیلم‌هایشان دنبال می‌کنند؛ مثل "عروج" ساخته "فیروزه شریفی".

در برنامه‌های دور سوم جشنواره، ۱۹ فیلم مستند نیز به نمایش درآمد که اکثر آن‌ها به مسئله تبعید می‌پردازند. موضوع‌های دیگر فیلم‌های مستند عبارت بودند از، "وضعیت زنان"، "وضعیت کودکان و نوجوانان"، "پناهنده و خارجی"، "مبارزه خلق‌ها" و فیلم‌هایی با موضوع سیاسی و مبارزه برای حقوق انسانی.

**بهرام رحمانی:** با توجه به اینکه فیلم‌های امسال جشنواره به زبان کشورهای مختلفی بودند که فیلم‌سازان در آن کشورها زندگی می‌کنند و به ویژه بخش اعظم این فیلم‌ها مضمون گفتاری داشتند، در چنین شرایطی استقبال مردم و فارسی‌زبان‌ها از جشنواره چطور بود؟

**حسین مهبینی:** درست است بخاطر متنوع بودن زبان جشنواره و اینکه بعضی از آنها زیرنویس، حداقل به یک زبان عمومی مثل انگلیسی نداشتند، بخشی از تماشاگران - بخصوص ایرانی - خود را از دست دادند، این امر را ما قبل از برگزاری جشنواره پیش بینی می‌کردیم، از دوره‌های قبل هم

چنین تجربه‌ای را داشتیم. اما بخاطر اینکه آنها را همانند جشنواره‌های دیگر حذف نکنیم، پیه از دست دادن تعدادی از تماشاگران را به تنمان مالیدیم و فیلم‌ها را نشان دادیم. البته در عمل برای کاهش مشکل ارتباطی فیلم‌ها اقداماتی هم کردیم. متن فشرده بعضی از فیلم‌ها را ترجمه و همزمان با نمایش فیلم در بین تماشاگران پخش کردیم، در مواردی نیز خود فیلم‌ساز، توضیحات مفصلی در مورد فیلم، داستان و یا موضوع آن و نکته‌های کلیدی فیلم میداد. در مجموع متأسفانه ما کاری بیشتر از این نمی‌توانستیم بکنیم، چون گذاشتن زیر نویس روی فیلم‌ها هزینه زیادی می‌خواهد که در توان ما نیست. خود تهیه‌کنندگان فیلم‌ها هم در عمل نشان دادند که علاقه چندانی به سرمایه‌گذاری در این جهت، بخاطر محدود بودن بازار این نوع فیلم، ندارند. ما حل اصولی و پایه‌ای این مشکل را در توان و حوزه مسئولیت ارگانهای بین‌المللی به‌خصوص سازمان ملل و بخش فرهنگی آن "یونسکو" می‌دانیم. در افتتاحیه جشنواره سوم هم به این مشکل اشاره کردیم.

اگر بتوان این خواست را با کمک فیلم‌سازان تبعیدی در کشورهای مختلف و با حمایت بنیادها و موسسه‌های فرهنگی و هنری عملی کنیم، تحول بزرگی توانسته ایم بوجود بیاوریم. این تحول بر کل حیات فرهنگی و هنری تمام تبعیدی‌ها و همینطور مردم تاثیر خواهد گذاشت. عملی کردن این درخواست در واقع یک کمپین بین‌المللی، فرهنگی و هنری را می‌طلبد.

**بهرام رحمانی:** برای سازماندهی چهارمین جشنواره، چه افق و دورنمایی را در نظر دارید؟

تجارب ناگوتنی شما در مطرح کردن فیلم‌سازی که دولت‌ها حامی آنها نیستند، اما علیرغم آن و محدودیت‌های اقتصادی و سیاسی، بازم تلاش می‌کنند موضوعات اجتماعی مدرن، مساوات طلب، انسانی و آزاد را ارائه دهند چیست؟ آیا پیش‌بینی کرده‌اید که احتمالاً کمک‌های دولتی به‌شما محدود شود؟

**حسین مهبینی:** در برنامه افتتاحیه دوره سوم جشنواره، در سخنرانی خودم اشاره کردم که برگزاری "جشنواره سینمای در تبعید" در واقع شنا کردن برخلاف جهت آب است. این حرف من ریشه در واقعیت تلخ نظم امروز جهان دارد. وضعیت جشنواره ما همانند وضعیت پناهندگان در سراسر دنیاست.

همه سیاستمداران و مسئولین امور در کشورهای مختلف در حمایت از پناهندگان داد سخن می‌دهند. اما در عمل همین سیاستمداران و مسئولان امور هستند که با تقویت قوانین گوناگون امکان رسیدن پناهجویان به کشورهای به اصطلاح آزاد را محدود می‌کنند. جشنواره ما جدا از این

سرنوشت نیست. همه مسئولان اداری، نهادها و ارگان‌های سوئدی در حرف‌ها و گزارش‌های خود از جشنواره ما ستایش می‌کنند. اما در عمل کمک‌های خودشان را برای ادامه کار جشنواره، سال به سال محدودتر می‌کنند. چشم‌انداز ما در گرو حل این مشکل اساسی، یعنی وابستگی‌مان به نهادهای دولتی است، خواست نهایی ما این است که جشنواره در آینده بتواند روی پای خودش به ایستد و خودگردان بشود.

در زمینه تشکیلات، امروز ضرورت تغییرات در ساختار تشکیلات جشنواره پیش آمده است. بخصوص لزوم این تغییرات بعد از جشنواره دوم حس می‌شد. اما بعد از جشنواره سوم، تغییرات در کل تشکیلات جشنواره اجتناب‌ناپذیر شده است. همانطور که اطلاع دارید بعد از دوره اول، جشنواره از شکل جشنواره تک ملیتی، که فقط اختصاص به ایرانی‌ها را داشت بیرون آمده و به صورت چند ملیتی، یعنی بین‌المللی درآمد. این تغییرات محدود به جلسات نمایش فیلم نخواهد شد بلکه در سطح اداری، برنامه ریزی و اجرایی جشنواره پیش خواهد رفت. هم‌اکنون از تعدادی دوستان فیلمساز امریکای لاتین و عرب برای پیوستن به تشکیلات جشنواره دعوت کرده ایم.

در زمینه گسترش ارتباطات جشنواره هم حضور و فعالیت اعضا کمیته برگزار کننده جشنواره در کشورها کافی بنظر نمی‌رسد، دوستان عضو کمیته جشنواره در کشورهای هلند - اوترخت -، آلمان - کلن -، فرانسه - پاریس -، امریکا - نیویورک -، فعالیت دارند. هموطنان و دوستان علاقمند به جشنواره در کشورهای مختلف می‌توانند بمثابة حلقه‌های ارتباطی با ما همکاری کنند. بازم جزو برنامه هست که جدا از دوره‌های اصلی جشنواره، برگزیده فیلم‌های دوره سوم را بصورت یک برنامه سه روزه در کشورهای مختلف در سطح اروپا و امریکا، به نمایش بگذاریم. اجرای این برنامه‌ها امکان آن را فراهم می‌کند تا دوستان و علاقمندان در کشورهای دیگر، فیلم‌های دوره سوم جشنواره را ببینند، و از طرف دیگر دوستان فیلم‌ساز در سطح گسترده‌تری معرفی شوند و آثارشان انعکاس پیدا کند.



## پای صحبت با نادر بکتاش



در چند ماه اخیر بحث و مجادله در بیرون و درون "کانون نویسندگان ایران در تبعید" در مورد مواضع این تشکل در قبال جمهوری اسلامی با شدت و حدت جریان داشته است. نادر بکتاش روزنامه نگار، نویسنده و منتقد ایرانی یکی از طرف های جدی این مناقشه بود. در این شماره پای گفتگو با نادر بکتاش می نشینیم و امیدواریم که در شماره های آینده بتوانیم با دیگران صاحب نظران در این مورد دیدار و گفتگو داشته باشیم.

پوشه: آقای بکتاش در چند ماه اخیر شاهد جدلی قلمی در مورد مواضع کانون نویسندگان ایران در تبعید بوده ایم، شما آغازگر و طرف اصلی مناقشات چند ماه اخیر بوده اید. لطفاً اگر ممکن است توضیحاتی در مورد مضمون و جوانب مختلف این جدل برای خوانندگان پوشه بدهید.

نادر بکتاش: با تشکر از شما که تریبونی در اختیار من قرار می دهید، باید بگویم که موضوع اصلی این دعوا مواضع کانون نویسندگان در تبعید نسبت به جمهوری اسلامی، اعضا مدافع رژیم در این تشکل و مبانی هویتی آن بود، تصور می کنم که بخش قابل ملاحظه ای از خوانندگان شما در جریان این مباحثات باشند. بهرحال میتوان اسناد آن را گیر آورد. شاید بهتر باشد در اینجا به جنبه های دیگری از این رویارویی بپردازم، همینجا اضافه کنم که در سمت منفردین کانون تعداد دیگری هم فعالانه شرکت داشته اند.

پوشه: بله اجازه بدهید که من هم از طرف پوشه اعلام کنم که ما آماده بازتاب نظرات دیگران هم هستیم، اما به خود مساله بازگردیم؛ جایگاه این مناظره را در یک نمای عمومیت چگونه می بینید؟

نادر بکتاش: ببینید در این تبادل نظر (که در جاهایی هم لحنی تند و نادانستین اما انسانی از دو طرف پیدا می کرد!)، مسائل مهم زیادی مطرح بودند. اولین آنها گردش به راست تاریخی کل جریان روشنفکری و فعالین هنری - فرهنگی در سطح جهان است. نفس اینکه بعد از ۲۰ سال، که از حکومت یک نظام استبداد مذهبی که از تمام خلل و فرجش خون فوران دارد، میگذرد و عده ای ناچار باشند از مماشات با و سستی یک سازمان روشنفکران و نویسندگان نسبت به آن انتقاد و دعوت به موضعگیری رادیکال علیه این رژیم بکنند، خبر از یک انحطاط بزرگ می دهد. در هر دوره تاریخی بخشهای مختلف روشنفکران تحت تاثیر گرایشات اساسی سیاسی - ایدئولوژیک در جامعه هستند. بعد از انقلاب اکتبر تا دهها غلبه اساسی در میان روشنفکران با سوسیالیسم و انقلابیگری بود و بسیار بیشتر از این، به یاد دارم که در اواخر دهه ۷۰ میلادی در مقاله ای در "فیگارو" محافظه کار خواندم که مارکسیسم و چپگرایی تبدیل به ناخودآگاه کل جامعه شده است و در ذهنیت آن حضوری بیچون و چرا دارد (این مقاله را خوب بیاد دارم چون تازه به فرانسه آمده بودم و به ضرب و زور دیکشنری چند ساعتی وقت برای خواندن آن گذاشتم!) هر روشنفکر و هنرمندی بنا به تعریف، سوسیالیست و انقلابی بود، مگر اینکه خلافتش را اعلام



میکرد. این فضای سیاسی - ایدئولوژیک و حتی میتوان گفت فرهنگی - اخلاقی مکاتب هنری و ادبی را هم مستقیم و یا غیر مستقیم تحت تاثیر قرار میداد (نمونه اش همین مکتب "زمان نو" در فرانسه بود) اگر کسی میخواست هویتی برای خودش دست و پا کند، میبایست با نقد مارکسیسم و متعلقات آن آغاز میکرد، مثل سارتر که نقد عقل دیالکتیکی را نوشت و البته همین سارتر در مه ۶۸ به جلوی کارخانه رنو رفت، برای کارگران سخنرانی کرد و در "گارتیه لاتن" سر چهارراه ها، روزنامه سوسیالیستی فروخت و بازداشت شد.

پوشه: یادم می آید که در ایران هم بسیاری از نویسندگان و هنرمندان مثل دکتر مصطفی رحیمی هم مجبور می شدند که خودشان را با این جنبش و اساساً چپ بازتعریف کنند.....

نادر بکتاش: بهرحال این جو عمومی جهان بود و طبعاً در ایران هم حاکم بود. امروز بعد از فروپاشی دیوار برلین و اردوگاه شوروی سابق، اوضاع برعکس شده است. مارکسیسم و به تبع آن رادیکالیسم و انقلابیگری، طبق تعریف دمده و خارج از دور قلمداد میشود، باید "معتدل" شد و به ستایش فلان فیلسوف و مصلح اجتماعی که بمحض برقراری "جامعه مدنی" و "دمکراسی" مطلوب خود همین ها، هزاران شاکی خصوصی پیدا خواهند کرد، پرداخت؛ باید مطبوعاتچی مدافع جمهوری اسلامی را روی سر گذاشت و حلوا حلوا کرد، در لژ مخصوص کانون نشاند و مدال طلای مبارزه برای آزادی بیان به او داد، باید در مذهب و میهن پرستی و اقتصاد بازار که همین حالا (لازم نیست فلاش بگ تاریخی بزنیم) بیست و چهار ساعته مشغول جنایت هستند، هزاران مزیت کشف کرد.

دومین نکته، روند خلاف جریان گسترش نفوذ نقد کمونیستی است. کل این گرایش به راست، عقاید و آرا و سیاستها در سطح جهان که اکثریت روشنفکران و هنرمندان را با خود برد، در دوسه سال اخیر پنچر شده و به مخمضه افتاده است. کافیتست به معنای سمبلیک و واقعی انتقاد یلتسین (سمبل پیروزی بازار آزاد و دمکراسی و گردش به راست جهان) به لیبرالیسم، در چند ماه پیش، توجه کنیم تا قدرت روند "معتدل" شدن استبداد مطلقه لیبرالیسم اقتصادی را درک کنیم.

طبعاً این تغییر اوضاع، در جاهایی که، یک جریان کمونیستی متشکل وجود داد، اوضاع را برای گسترش نفوذ آن مهیا میکند. بعلاوه مساله بسیار مهم اینست که لیبرالیسم لحام گسیخته، مردم را رادیکال کرده است. در سالهای اخیر جنبشهای اعتراضی به شدت

رادیکال شده اند.

پوشه: چگونه این دو روند راست شدن عمومی جهان و گرایشات، و به تبع آن روشنفکران و از طرف دیگر سر بلند کردن مجدد آرا و افکار رادیکال و کمونیستی را، در ارتباط با مباحث اخیر حول کانون قرار می دهید؟

نادر بکتاش: جامعه ایران - منظوم اکثر مردم است - به شدت رادیکال است. شرایط عینی، استبدادی که تا خصوصی ترین گوشه های زندگی فردی را هم مورد تجاوز قرار میدهد و فقری که نفس برآست، نمی توانست حاصلی جز مردمی بشدت معترض و رادیکال به بار بیاورد. این مردم هیچ سازشی را با جمهوری اسلامی تحمل نمی کنند. مشتت روشنفکر و هنرمند و حزب را روی صحنه ریخته اند، نورافکن را روی آنها میزان و دوربین را بر آنها "زوم" کرده اند، دائماً از شان "کلوز آپ" میگیرند و درنمای درشت نشانشان میدهند که دارند بر سر آزادی چک و چانه میزنند. اینها قرار است مردم را نمایندگی بکنند! اما مردم سالن را خالی کرده اند و منتظر فرصتی هستند که کل مضحکه را بهم بریزند. مواضع کانون (گرایش به دین و خدا، مطالباتی در چهار چوب قوانین جمهوری اسلامی و دفاع از دموکراسی لیبرالی) در امتداد همین گردش به راست جهانی ثبت میشود. در حالیکه دنیا دارد چشمهایش را میمالد و میگوید: "این سلطان که برهنه است" و به چپ خودش نگاه می اندازد، در طلب است که جلوی بازگشت به قرون گذشته (قرون سرمایه داری خون و آتش) را بگیرد، در حالیکه در همان ایران رادیکالیسم و بیزاری مردم از جمهوری اسلامی به اشکال مختلف بازتاب مییابد، روشنفکران و هنرمندان ایرانی به "دیالوگ انتقادی" با جمهوری اسلامی مشغولند.

پوشه: نقش کمونیست ها را در این جدل چگونه توضیح میدهید؟

نادر بکتاش: داشتم همین را می گفتم، ببینید، در میان بخشی از روشنفکران ایرانی (منجمله آنهایی که در این مصاف سیاسی، منتقد کانون بودند) یک رادیکالیسم نیرومند ضد رژیم اسلامی و جود دارد که کلاه سرش نمی رود. این بسیار خوب است، قابل ستایش است، اما کافی نیست. نقد بنیادی کانون و مواضعش (تبلیغ رسمی دین و خدا و بطور غیر رسمی تبریک عید فطر و میلا مسیح و غیره، ملی گرایی و "همه با همی"، دفاع از قانونگرایی اسلامی و یا در بهترین حالت دموکراسی با قید و شرط پارلمانی و غیره) نقدی کمونیستی است. هیچ درجه ای از رادیکالیسم به این نقد همه جانبه و ریشه ای منجر نمی شود و در نتیجه به اندازه کافی روشنگر و موثر نیست. مباحث حول کانون، تقابل کمونیسم و جبهه های از گرایشاتی بود که فصل مشترکشان یک چیز است: طلب سازش با جمهوری اسلامی. اختلافات جدی و عمیق هستند؛ آزادی بی قید و شرط یا محدود؛ تعیین دوستان و دشمنان در سطح ایدئولوژیک - سیاسی و افراد (به عنوان آکتورهای سیاسی - اجتماعی و نه شخص)؛ چشم اندازی از شرایط ایده آل خلق هنری؛ دیالوگ انتقادی یا مخالفت رادیکال و امثالهم.

پوشه: نقش سایر منتقدین کانون چه بود؟

نادر بکتاش: بسیار مثبت بود. بویژه اینکه متنوع و متکی به گرایشات مختلف بود و گستردگی این نفرت موجه و انسانی را نسبت به نظام خدا و خون و خفقان، نشان میداد. اینها نشان دادند که دینامیسم مبارزاتی امروز جامعه ایران و خواست اولیه مردم برای خلاصی کامل از جمهوری اسلامی را می فهمند و با آن انطباق دارند. اما ناکافی بود چون هماهنگی و تشکل نداشت. من در این مباحث "مستقل" عمل کردم. همه میدانند که من فعال حزب کمونیست کارگری و متکی به نظرات و مبانی فکری - سیاسی این حزب هستم. اما تصمیم گیری برای اطلاعیه اول و مضمون مشخص آن، و متعاقب آن سایر متونی که نوشتم، مال خودم بود. برخی رفقا و دبیرخانه حزب که زحمت انتشار آنها را کشید، پیشنهاداتی می دادند (واز این بابت از آنها متشکرم) اما تصمیم گیرنده نهایی خود من بودم. این اطلاعیه ها به همت فعالین تشکیلاتی که، با اندازه های کنونی حزبی در ایران، می توان آن را نیرومند و گسترده دانست، در پانزده بیست کشور جهان پخش می شد. همین هم کانون را وادار به عکس العمل کرد و احتمالاً برخی را تشویق به ورود در این مبارزه قلمی. میخواهم بگویم که در عرصه سیاست و جامعه، نظرات هرچقدر هم درست و بقاعده، بدون تلیق با قدرت به جایی نمی رسد (دنای فاسدی است اما چکار میشود کرد؟) بنابراین نقشه عمل و هماهنگی و یکپارچگی نیروها لازم است. تردیدی ندارم که خود من اگر متکی به تشکیلات نبودم، نمی توانستم زیاد پیش بروم. من برای فرد اهمیت زیادی قائل هستم اما فکر میکنم که نظرات معین هرکس، منجمله خود من، نهایتاً به هرحال ریشه در یکی از گرایشات و جنبشها دارد و بعلاوه تا زمانیکه یک فرد، افراد نشود تاثیر قابل ملاحظه ای در جایجا کردن افکار و نیروها ندارد.

پوشه: در واقع شما دارید نویسندگان و روشنفکران را دعوت به تشکل میکنید!

نادر بکتاش: دارم به نویسندگان و روشنفکران رادیکال ضد رژیم یک اصل ابتدایی، هماهنگی رایاد آوری میکنم. تنها در این صورت است که میتوان قدمی موثر برای برقراری آزادی در ایران برداشت.

پوشه: برنامه خود شما چیست؟

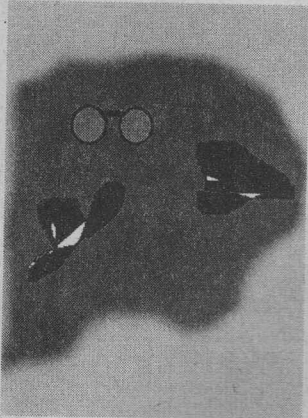
نادر بکتاش: تا آنجاییکه مشغله های سیاسی ام اجازه بدهد، - چرا که حل و یا شروع روند حل مسائل مهم جامعه و انسان را وابسته و مشروط به سیاست و نظام سیاسی میدانم - نقدی را که با مواضع و افکار میرفطروس و چرخش عمیقش به راست شروع کردم و با برخورد انتقادی - اعتراضی به گلشیری و معروفی و کانون ادامه دادم، تعقیب خواهم کرد، چه در بعد سیاسی - اجتماعی - تشکیلاتی آن مثل همین کانون، و چه در وجه فکری - هنری آن مثل نقدی که بر "آئینه های دردار" نوشته ام و در شماره آتی "نقطه" چاپ خواهد شد.

پوشه: باتشکر از شما که وقتتان را در اختیار ما گذاشتید.



# ما در کجای زمان ایستاده‌ایم؟

نیلوفر بیضائی



نداد، بجای رسیدن به شناخت و بکارگیری شهامت در پرداخت بی‌پرده‌ی آثار نمایشی‌اش، بیش از پیش در لاک خود فرورفت و بجای پیگیری علمی امکانات اجرایی، به یک لچ ابدی با فرآورده‌های نمایشی غرب دست زد.

ناگفته نماند که تعداد انگشت شماری از این قاعده مستثنی هستند، که تئاتر ما تا ابد مدیون تلاشهای جدی و غیر قابل انکار آنان خواهد ماند.

آنچه گفتیم در مورد جو حاکم است که نتیجه‌اش یا بازسازی شخصیت‌های نمایشی پاپیون به گردن و پیپ به دست بود که بر صحنه تئاتر با مشکلات "شیک" جامعه غرب درگیر بودند و یا اهالی فلان روستا که پا در گیوه و قلیان بدست با یکدیگر به درد دل مشغول بودند و با زندگی عینی تماشکر خود ارتباط چندانی نداشتند، و یا اینکه با فی‌البداهه گویی برصحنه‌های "تئاتر لاله زار" به تشدید جو "تخمه شکنی" و "بی‌خیالی" یاری می‌رسانند و به ماندگار شدن واژه "مطرب" کمک می‌کردند.

زندگی اکنون ما در تبعید، یعنی زندگی در مکانی که داوطلبانه بدان قدم نگذاشته‌ایم با همه دشواری‌هایش، میتواند جوانب مثبتی نیز داشته باشد. ما امکان "شناخت" و زیر پا گذاشتن "ممنوعیت‌های تاریخی" را داریم و چه بسا اگر بجای خشمگین شدن از هر تجربه‌ی جدید در تئاتر، این تلاشها را با دید بازتری بنگریم و برای آزادی در هنر احترام بیشتری قائل شویم، قدم اول را برداشته‌ایم. هر تجربه‌ی جدیدی الزاماً موفق نیست، ولی قدمی در رسیدن به یک تعریف جهانی از تئاتر بعنوان علمی که پیوسته در حال جستجو و کشف فرمول‌های دیگر است. با مهجور خواستن این حرفه کمکی به پیشرفت آن نکرده‌ایم. اگر حرف هائی برای گفتن داریم که به انسان امروزی مربوط می‌شوند، مطمئن باشیم که با توسل به فرمهای قرن هیجدهمی تئاتر نمی‌توانیم آنها را بیان کنیم. اندیشه‌ی نو بدون رسیدن به شیوه‌های انتقالی قابل لمس برای انسان امروزی عملی نمی‌شود و درجازدن به پیشرفت علم کمکی نمی‌تواند بکند. تنها برسمیت شناختن همسایگی "علم" و "هنر" است که ما را بسوی هدف رهنمون می‌سازد و علم یعنی مقابله با ایستایی. هر قدمی برای تسخیر و تسلط بر علم به پیروزی "جوهر انسانی" وجود انسان نزدیک می‌کند. حفظ روحیه‌ی اعتراضی در تئاتر تنها از طریق شکستن عادات‌های "تصویری" و "زبانی" ممکن است. خودمان را گول نزنیم. تئاتر با مسخرگی و دل‌خوش ساختن مردم به بهانه‌ی بدست آوردن پایگاه "مردمی" در دراز مدت به جایی نمی‌رسد. پایگاه مردمی را تنها زمانی می‌توانیم پیدا کنیم که لااقل در صحنه برای "تغییر" احترام قائل شویم. بیان هراندیشه‌ای پیش از هرچیز محتاج "شناخت" و "خلاقیت" است. تئاتر مجموعه‌ایست از "اندیشه"، "زبان"، "بازی"، "ریتم"، "رنگ"، "صدا" .... و بهمین دلیل نیز برخلاف تصور بسیاری، حرفهای بسیار مشکل و طاقت فرساست. مردم را احقر تصور نکنیم، به تماشاگرانمان احترام بگذاریم تا شایسته احترام باشیم.

فرانکفورت، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۷

در سرزمین ما در طول تاریخ بفرهنگ و هنر ستمی غیر قابل جبران رفته است که به دوران خاصی نیز محدود نبوده است. شاهان و خاندان آنان یا به جنکهای بی‌سروته مشغول بوده‌اند و یا سرگرم سرکوب شورش‌های داخلی و وضع ممنوعیت‌های بی‌انتها. بهمین سبب امکان رشد و خلاقیت از ملت گرفته شد و هنرمند صنعتگری بیش نبود که تمام توانی‌هایش را می‌بایست در جهت حفظ ارزش‌های حاکمان بکار می‌برد. بهمین جهت اسلام تازه نفس که با شعار نجات محرومین به میدان آمد، توانست درمیان خیل عظیم مردم جایی برای خود باز کند. اما طولی نکشید که ممنوعیت‌های قبلی جای خود را به سرکوب‌های جدید دادند و باز هنرمند آماج حمله‌ی تازه بدوران رسیدگان قرار گرفت. تصویر سازی، موسیقی و نمایش حرام اعلام شد و هرگونه برخورد انتقادی باسیاست و مذهب محکوم شد. جالب این‌جاست که شاهان که تنها پذیرای هنر درباری بودند نیز با حذف روح منقد در نمایش برای سرگرم شدن خود و اطرفیان‌شان تنها به "مسخرگی" و "بی‌خیالی" در نمایش بها دادند. مگر نه اینکه هنر نمایش پیش از هرچیز بدنبال حقیقت و نقد خودکامگی به هر شکل است که علت وجودی می‌یابد؟

بدین گونه بود که حاکمین هر دوره، چه سلاطین و چه اسلاميون در دادن نسبت‌هایی چون "مطرب" و "بدکار" و "پست مایه" به هنرمند دارای وجه اشتراک بودند.

... تاریخ تکرار می‌شود و ما امروز همانجا ایستاده‌ایم که در آن دوران. در تحلیل علل و ریشه‌های عقب ماندگی فرهنگی ما می‌توان هزاران صفحه نوشت و چه بسا که اگر پیش از اینها در تاریخ سرزمینمان کاوش می‌نمودیم، به تکرار اشتباهات گذشته تن نمی‌دادیم.

تاریخ ما مجموعه‌ای است از دوره‌های مقطع و متزلزل، و قابل درک است اگر در چنین شرایط تاریخی رشد فرهنگی یا متوقف شده باشد و یا اینکه بسیار کند بوده باشد، که بوده.

در هنرهای نمایشی سرزمین ما، از نقلی گرفته تا نمایش‌های عروسکی، از تعزیه گرفته تا معرکه، نه تنها رشدی رخ نداد، بلکه اغلب آنان نیز بر اثر ممنوعیت‌های تاریخی از میان رفت و اگر کسانی نیز در اینجا و آنجا در تجدید حیات و ادامه بقای آنها تلاش کردند، صدایشان در نطفه خفه شد. از آنجا که بنا به دلایل ذکر شده، هنر تئاتر ما با زندگی ملت ما نتوانسته درهم بیامیزد و نیاز به وجود این حرفه چون نان شب ضروری احساس نمی‌شود، ادامه حیات این حرفه به عاشقانی از جان‌ودل گذشته نیاز دارد. از سوی دیگر عشق به تنهایی گره‌گشا نیست، اگر دانش و خود آگاهی بر آن افزوده نشود..... و دانش بمعنی دانسته‌های مطلق و غیر قابل

تغییر نیست، بلکه یعنی هرروز کاویدن و خواندن و دیدن و میدان دید وسیع پیدا کردن و باز بودن برای هر حرف، ایده و اندیشه و فرمی از زندگی و رسیدن عملی به این حرف کانت که: "تنها شک است که مطلق است"، و مگر برشت که از ثوری "تئاتر آموزشی" به "تئاتر اپیک" رسید، نبود که با کشف امکانات "فاصله گذاری" در تئاتر شرق، با نهادن نام "تئاتر اپیک" بر آن، ریشه‌های نهادین نمایشی ما شرقیان را برای برابرت کردن تئاتر غرب مورد استفاده قرار داد؟ ما چه کردیم؟ ما که در دوران کوتاه انقلاب مشروطه با محصولات ادبی و نمایشی غرب آشنا شدیم، بجای شناخت پیشرفتهای تئاتر در غرب و استفاده از این شناخت برای رسیدن به هویت مستقل نمایشی خود، تنها به بازتولید و تقلید از شیوه‌های نمایشی غرب پرداختیم، که بدلائل تاریخی - اجتماعی در مراحل دیگری بود. آن بخش از ما نیز که به این تقلید تن



# زنان و سنت‌گرایی در ادبیات معاصر ایران

اعظم کم‌گویان



می‌داد، قرار گرفت. زنان توسری خوری که از کتک خوردن توسط همسرانشان لذت می‌بردند، اکنون در واقعیت زندگی جای خود را به انسان‌هایی داده بودند که در جامعه و محل کار حضور داشتند و با محرومیت‌ها و بیحقوقی‌های رایج در خانواده و جامعه بتدریج در می‌افتادند.

## مردسالاری و ضد "غریزدگی"

ضد "غریزدگی" آرمان ارتجاعی ضدیت با ارزشهای مدرن، حقوق فردی و اجتماعی و برابری زن و مرد از جانب "جلال آل احمد" طرح شد و افق غالب بر صنف روشنفکر و هنرمند ایرانی در دهه های چهل و پنجاه و تاکنون گردید. بدین ترتیب زنان شهری که نه تنها به حفظ سنتهای کهنه و عقب ماندگی رغبتی نداشتند، بلکه در فرآیند نوخواهی، تغییر و تلاش برای بهبود زندگیشان قرار گرفته بودند، بشدت آماج حمله ضد "غریزدگی" و سنت‌گرایی قرار گرفتند. زن ایثارگر، صبور و "دست نخورده" سابق اکنون به مظهر فساد و تخریب اخلاقی جامعه تبدیل می‌شد.

"آل احمد" در مبحث غریزدگی، زنان شهری را مروجین فرهنگ "بیگانه"، کسانی که دروازه وطن را به روی ماشینیسیم و صنعت دشمن باز کرده‌اند، ارتش مصرف‌کنندگان پودر و ماتیک و خانین به غیرت ملی می‌داند. در کتاب "مدیر مدرسه" یکی از صفات محسنه مدیر مدرسه را راه ندادن معلم زن به مدرسه "عزب اوغلی‌ها" می‌شمارد. او کسانی که همسر غربی داشتند یا بهر ترتیب با "بیگانگان" تماس داشتند را بطرز منحنی استهزا می‌کرد. آل احمد در داستان‌ها و مقالاتش زنان شاغل در مشاغل مانند معلمی مدارس، منشی‌گری ادارات و موسسات و زنان کارمند را که بدلیل تبعیض جنسی ناشی از اشتغال زنان در جوامع سرمایه داری حاضر، عموماً با درآمدی پائین در چنین مشاغلی بکار گرفته می‌شوند، را بطرز تلخ و موهنی بباد تمسخر و طعن می‌گیرد. او که نمی‌خواهد واقعیت نابرابری و فشار تحمیل شده به زنان شاغل را ببیند، این زنان را در قالب زنان ولن‌گار و سطحی که مصرف‌کننده پودر و ماتیک محصول غرب‌اند و در ادارات و مدارس، این کانونهای نفوذ غرب و ماشین، "سکرتز" و معلم شده‌اند، تصویر می‌کند.

در داستان "شهر آمریکایی من"، سمبل بی‌هویتی و بی‌شخصیتی انسان "غریزده"، زنی است که همسر آمریکایی دارد که بعدها متوجه می‌شود که همسر آمریکایی اش نه تنها مشخص نیست که در گورستان کار میکند و مرده شوی است. "سیمین دانشور" هم همین مایه را در داستان از "خاک به خاکستر" در قالب مردی ایرانی که در آمریکا به کارگل گرفته شده و همسر آمریکایی او از فرهنگ ایرانی خوشش نمی‌آید، به کار گرفته است. در آثار ادبی این دوره زنان شهری که بتدریج حضورشان در داستان نویسی و شعر کم‌رنگ می‌شود، مترادف با بی‌حیایی، گستاخی و فتنه‌گری بودند. (محمد مسعود، علی محمد افغانی و ...)

"رضا پراهنی" شاعر، نویسنده و تاریخ‌نویس، در همین دوره در کتاب "تاریخ مذکر"، زنان را چنین توصیف می‌کند: "زن گذشته ایرانی ... لاقل به شهادت قصه‌های کهن، زن خانه دار خوبی بوده، عطفوت و پاکی سرش می‌شده، و لاقل از حس فداکاری برای اطرافیانش لبالب بود. زن شهرنشین حتی از این صفات ساده انسانی هم عاری می‌شود."

او در انتقاد از مشروطیت می‌گوید: "سلطه تاریخی مرد موجب شده که هیچ نوع الگو و تصویر مناسب حال زن معاصر نه در تاریخ

محمود دولت‌آبادی، داستان‌نویس ایرانی، چندی پیش در جلسه‌ای، ضمن اشاره به نقش زن در آثارش، جنبش کسب حقوق زنان در غرب را یک "بازی" و یک "مقوله عصبی" که انرژی انسان را بهدر می‌دهد، خواند.

این اظهار نظر از جانب دولت‌آبادی، بسیار طبیعی و ماهوی است. ضدیت با حقوق زنان و مخالفت با تجددطلبی و روی‌آوری به ارزشهای مدرن، یکی از اصلی‌ترین مشخصه‌های سنت روشنفکری معاصر ایران بوده است. تقدیس فرودستی زن در قالب مخالفت با غریزگی و "غریزدگی" عنصر انکارناپذیر و یکی از اصلی‌ترین درونمایه‌های ادبیات معاصر ایران است.

## زن شهری و ادبیات معاصر

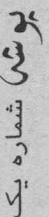
برخلاف فضای روشنفکری و فرهنگی مشروطیت و دوران کوتاهی پس از آن، که حقوق زنان و تعالی و پیشرفت آنان شرط پیشرفت جامعه تلقی می‌شد و به برابری زن و مرد در روزنامه، تئاتر، محافل ادبی و فرهنگی وسیعاً سمپاتی نشان داده می‌شد، صنف روشنفکر و اهل ادب ایرانی از دهه‌های چهل و پنجاه به این سو بجز استثنائاتی، مخالفت هیستریکی با حقوق زنان و حضور آنان در جامعه نشان داده است.

با گسترش سرمایه‌داری و وارد شدن زنان بعنوان نیروی کار در جامعه که فرم‌هایی محدود در زمینه "حق رای"، "سوادآموزی" و "بهداشت"، و تغییراتی در قوانین خانواده را ایجاد می‌کرد، حضور زنان در عرصه اشتغال و زندگی اجتماعی چشمگیر شد. این تحول در زمینه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی و در تلقی از نقش زنان و حقوق آنان، عکس‌العمل‌های جدی‌ای را از جانب آرمانهای اجتماعی و سنتهای سیاسی در ایران و همچنین در عرصه فرهنگ و ادبیات معاصر بوجود آورد.

این سنتها در برابر ورود و نفوذ ارزشهای انسانی و اجتماعی‌ای نظیر حقوق برابر زنان، جدایی مذهب از دولت و حقوق شهروندی مردم، مقاومت کردند. با برافراشتن پرچم ضد امپریالیسم ارتجاعی و دفاع از صنعت و سرمایه خودی در مقابل "بیگانه"، حفظ سرسختانه ارزشهای ملی و سنتی و نفرت از غیرایرانی و غیراسلامی را در فضای فکری و فرهنگی جامعه دامن زدند.

با حضور زنان در جامعه شهری، زن که سنتاً و براساس آرمانهای ملی-اسلامی، سمبل و نگاهبان ناموس و غیرت ملی تلقی می‌شد، در سنت ملی‌گرایان و اسلامیسیت‌ها و در فضای فرهنگی جامعه به موجودی بی‌هویتی، زبان‌دراز و بی‌حیا تبدیل شد که نه تنها هویت خود، بلکه عرق و ناموس و هویت ملی مردم را به "بیگانگان" فروخته و با ولن‌گاری به کوچه و خیابان کشیده شده بود. چهره زن شهری غریزده، مصرف‌کننده و مبتدل از این پس وارد صحنه ادبیات و فضای روشنفکری جامعه ایران شد.

فضای مردسالارانه و سنت‌گرایانه حاکم بر ادب و فرهنگ ایرانی که تا آن زمان زنان را در قالب موجوداتی منفعل، ضعیف و توسری‌خور یا روانا بیمار تصویر می‌کرد، اکنون در ضدیت با ارزش‌های جدیدی که زندگی زن شهری و مدرن ایرانی را شکل



و نه در کتاب‌های درسی و دانشگاه‌ها وجود نداشته باشد. زن بی‌ریشه است. فرهنگ و الگوی بومی ندارد. پس ناچاراً تسلیم فرهنگ وارداتی غرب میشود. زن غریزده، غریزده‌تر از مرد غریزده است، بی‌ریشه‌تر است، بی‌فرهنگ‌تر است، دهان‌بین‌تر است و از خود بیگانه‌تر است." (رضا براهنی، تاریخ مذكر، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۷، ۲۹-۳۲)

"ساعدی" یکی از گویاترین نمونه‌های تلقی از زن بعنوان سمبل شرف و ناموس ملی و ضدیت با غیر ایرانی را در داستان کوتاه "دندیل" بدست می‌دهد. در این داستان، او حیثیت و شرف ملی را در قالب استعاره‌ای بکارت یک دختر پانزده ساله بیان میکند که این بکارت (شرف ملی) توسط یک آمریکایی بیاد می‌رود، سراسر داستان آکنده از فرهنگ چندش آور مردسالار، ناموس پرست، وطن پرست و ضد "غیر ایرانی" است.

"فروغ فرخزاد" بعنوان یکی از استثنائات این دوره، با طرح مسایل اجتماعی و اعتراض به موقعیت تنگ و سنتی که زنان در آن قرار داشتند، موجی از مخالفت مردسالارانه، مذهبی و تنگ‌نظرانه را در بین صنف هنرمند و روشنفکر ایرانی ایجاد کرد. "فروغ فرخزاد" در حیطه زندگی خصوصی و هنری‌اش، فراتر از معیارهای سنتی جامعه و اهل ادب ایرانی رفت. او در شعرهایش ترجمان تمایلات و آرزوهایی شد که در جامعه، با شرم و مناعت تحمیلی به زنان مهار شده بود. "فروغ فرخزاد" رنگ جسورانه و سنت شکنانه عمیقی به شعر معاصر فارسی زد و مخالفت هیستریک فرهنگ و اخلاقیات واپسگرا را موجب گردید. مردسالاری و سنتگرایی نه فقط در مواجهه با اشعار فروغ فرخزاد، بلکه در ارزش گذاری شخصیت او هم عیان شد. مرد سالار و سنت‌گرا خواندن "مهدی اخوان ثالث" بدلیل تصویر بغایت ارتجاعی از زن در اشعارش هنوز حق مطلب را در باره او بیان نمی‌کند، "اخوان ثالث" در بزرگداشت فروغ فرخزاد در شعری می‌گوید:

دریغا آن پری شادخت  
از این نفرین شده مسکین خراب آباد...  
زنی مردانه‌تر از هرچه مردانند  
زنی آزاده و آزاد

و دیگری (یزدان بخش قهرمان):  
ایکاش

از شجاعت او، بود، اندکی در مردهای ما  
یا داشتند ذره‌ای از کوه درد او، نامردهای ما.  
از توصیفاتمانی مانند "پری" و "شادخت" که  
بگذریم، اینها جلوه‌های دیگری از زن  
ستیزی و عقب‌ماندگی در جامعه ادبی و

در وصف آزادگی و ارزش یک شاعر زن است. این فرهنگ سنتی‌ای است که جسارت و آزادی را برابر با مردانگی و ترسو بودن یعنی زنانه بودن را نشانه نامردی می‌داند. این همان روی دیگر، زن صفت دانستن مردهای متجدد، مدافع حقوق زن و بی‌غیرت در این فرهنگ است.

زن روستایی و بازگشت به ریشه‌های خودی در دهه پنجاه، در مقابله با نفوذ ارزش‌های جدیدی که حضور زنان در جامعه ایجاد میکرد، بازگشت به ریشه‌ها، هویت خودی و نوستالژی زندگی روستایی ماقبل صنعتی و ماقبل شهرنشینی، فضای غالب در بین روشنفکران گردید. زن اصیل و نجیبی که با "غریزگی"، "فرهنگ مصرفی" و بی‌حیایی آلوده نشده، دست نخورده مانده بود، در روستاها جستجو شد. زن روستایی نجیب، بردبار و وابسته به مرد، پادزهر زن شهری، قرتی و مصرف‌کننده در عمده آثار ادبی این دوره شد. آثار "غلامحسین ساعدی" و "محمود دولت‌آبادی" تصویر چنین زنی را در آثارشان بوضوح ترسیم می‌کنند.

در حالی‌که بخش اعظم دهقانان خلع ید شده از روستاها مهاجرت کرده و به کارگر مزدی در شهر تبدیل شده‌اند، درست در چنین موقعیتی، موضوع اصلی آثار دولت‌آبادی را حاشیه‌ای‌ترین اقشار دهقانان در دهات تشکیل می‌دهند. آثار دولت‌آبادی موقعیت و فرهنگ اقشار روبه عقب جامعه که در رویای گذشته بسر می‌برند را منعکس می‌کنند. سنت فرهنگی که او از پرچمداران آن است، نه تنها تصویری از کارگر، شهر و مراکز صنعتی و زن شهری حاضر در جامعه ندارد، بلکه از انعکاس مصائب همان اقشار حاشیه‌ای‌ها هم عاجز است. زن را در داستانهای دولت‌آبادی چنین می‌بینیم: متعلقه مرد، "خواهر نیمه نفر حساب میشود اصلاً"، زن در حال ضجه و زاری دائمی برای مردان (شوهر، پدر، برادر)، صبور و بردبار در تحمل مصائب و مشکلات آنان، محمل و موضوع کشمکشهای غیرتی و ناموسی بین مردان. وقتی که پای شجاعت و استقلال زنان به میان می‌آید هم زنان منحصر بفردی پیدا میشوند که بقول ایشان "جسارت چهل مرد را دارند و برای انتقام گرفتن لباس مردانه می‌پوشند." (جای خالی سلوچ، روزگار سپری شده مردم سالخورده، کلیدر و ...)

صنف نویسندگان و اهل ادب ایرانی در این دوران، حتی هنگامی که زنان روستایی را به زنان "زبان دراز" شهری ترجیح می‌دهند، سمپاتی‌ای به مصایب و بی‌حقوقی آنان ندارند، تصویر زن روستایی در عمده آثار این صنف، تصویری ایژکتیو و متکی به واقعگرایی نیست. در این سنت، مصائب این زنان ابدی و مقدس شمرده میشوند.



۳۸

نویسندگان این دوره نوعی لذت عارفانه و بیمارگونه را از رنجها و مصایب مردم و زنان روستایی را در آثارشان منعکس می‌کند. این نویسندگان حتی در آمل و آرزوهای زن روستایی هم سهمی ندارند. زنان بعنوان موجوداتی حقیر و فرودست، مکمل فضای سنتی و عقب مانده آثار آنان می‌شوند. در فضای تنگ و عقب مانده، و در فرهنگ مذهبی، سیاهپوش و تعزیه خوان "غلامحسین ساعدی"، در بین اقشار حاشیه نشین دهات، زنان در شکل اشباح، موجوداتی نجیب، سرریز، فلاکت زده و زیردست مردان اند. (چوب بدستهای ورزیل، عزاداران بیل و ...)

آل احمد، ساعدی، دولت‌آبادی، براهنی و... البته چهره‌های شاخص این سنتگرایی‌اند. اما این ارتجاع ادبی و دفاع از تارو پود عقب مانده‌ای که فضای فرهنگی و روشنفکری معاصر ایران را در هم تنیده، منحصر به نویسندگان مرد نیست. بجز استثنائاتی، نویسندگان زن این صنف هم مروچین همین فرهنگ واپسگرا هستند. "سیمین دانشور" که بحق از جانب این صنف به "بانوی داستان نویسی معاصر ایران" مفتخر شده، نیز روایت و "ورژن" زنانه جلال آل احمد است. زنان در آثار او در سایه و پناه مردان ملاک و نجیب زاده و خانهای ضد سلطه



ستیزی در میان مردم ادامه داده است. سنت ادبی و فرهنگی معاصر ایران وجود و بقایش را مدیون اختناق رژیم سلطنتی و استبداد مذهبی جمهوری اسلامی است که طی چند دهه اخیر بضرر سانسور، سرکوب و خفقان هرنوع روزه ای را به روی تاملین نیازهای معنوی و فرهنگی مردم از قبیل فیلم، موزیک، تئاتر و شعر را از خارج از ایران بسته و محصولات این صنف ادبی را به مردم تحمیل کرده است.

این فضای ملی-اسلامی و زن ستیزانه غالب بر این صنف و حاکم بر روشنفکران ایران است که به آقای دولت آبادی این جرات را داده که مبارزه زنان برای برابری حقوقی در غرب را همانند خمینی و سایر آخوندهای مرتجع، یک "بازی" و یک "مقوله عصبی" بنامد. اگر آثار دولت آبادی و امثال او هنوز در ایران بچاپ می رسند، دلیلش فقط اشتراک آرمانهای ضد زن، بیگانه گریز و گذشته پرست اینها با جمهوری اسلامی است.

اگر دولت آبادی و امثال او یک سال در فضای فرهنگی و هنری غرب زندگی میکردند و داستان هایی نظیر جای خالی سلوچ، روزگار سپری شده مردم سالخورده و ... را می نوشتند، بازار چند هزار نفری خریداران آثارشان در ایران را که از دست می دادند، هیچ، که هدف حمله و تعرض پیشرو مهاجرین ایرانی مدرنیست و ضد مذهب و زن ستیزی هم قرار می گرفتند.

بی جهت نیست که دولت آبادی و امثال او چنین چهاردستی به "خاک وطن" چسبده اند. وی در مصاحبه ای ضمن اشاره به مهاجرت میلیونوی مردم ایران، دلایل آن و دسته بندی مهاجرین، پس از روی کار آمدن ارتجاع اسلامی، میگوید: "... دسته ای که نه، انبوهی بی تابی و کم طاقتی خود را برداشته اند و رفته اند، که من جزو ایشان هم نبوده ام ... آخر زندگی انسان که با باد پر نشده است. سرو کاشغر نیز هم تا در خاک خود ریشه در نداشته داشت، سرو بود. اما چون از قلب خاک بدر کشیده شد، دیگر هر چه شاید بود و توانستی شد، اما سرو نبود." (گفتگو با دولت آبادی و ...، محمد محمدعلی، نشر قطره، ۱۳۷۲)

از "شکسته نفسی ها" و "تاریسیسیم" معمول ایشان که بگذریم آنچه که وی بی تابی و کم طاقتی انبوهی از مردم میخواند، نزدیک به دو دهه حاکمیت ارتجاع مذهبی، جهنمی که این ارتجاع برای زنان ساخته، صد و پنجاه هزار اعدام، هزاران سنگسار و چشم درآوردن و بریدن سرو دست مردم است. واقعا چرا دولت آبادی بیتاب و کم طاقت شده و مهاجرت کند؟ مگر دعوی او با ارتجاع اسلامی بر سر آزادیخواهی، ارزشهای انسانی و بیحقوقی زنان است؟ مگر غیر از این است که او همان ارتجاع را در عرصه

"بیگانه، و مخالف "غریزدگی"، هویت می یابند. این زنان با نفرت "و استهزا نواخواهی، ارزشهایی بغایت واپسگرا را پاس می دارند. ارتجاع ادبی سیمین دانشور رسالت بختکی را دارد که هرنوع روی آوری زنان به منفذی برای تنفس، به قالبی برای بیان عواطف و ارزشهای نوین در زندگیشان را خفه می کند. در فضای آثار او زنان متجدد و مستقل، زنان سطحی، عشوه گر و مصرف کننده ای هستند که بدلیل تماس و رابطه شان با "بیگانگان"، و روی آوری شان به رقص، سواد، موزیک و تجدد به هویت خودی و اصیل و فرهنگ مردسالار خیانت کرده اند. (سوشون، جزیره سرگردانی، از خاک به خاکسترو ...)

#### ارتجاع ادبی - ارتجاع سیاسی

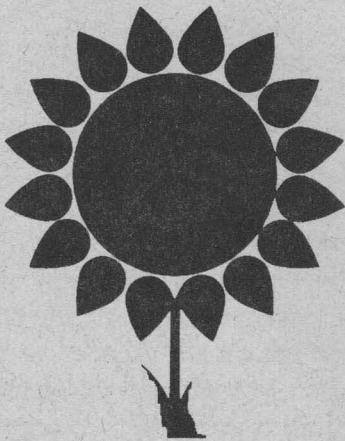
حاکمیت جمهوری اسلامی، اسلام ضد غریزدگی و ضد بیگانه، بحق داروی سیاسی نوستالژی اپوزیسیون ملی-اسلامی و ثمره آرمان ضد غریزدگی حاکم بر صنف روشنفکر و اهل ادب ایران طی دهه های اخیر بود. این آرمان پس از انقلاب ۵۷ هم به پشتوانه ارتجاع سیاسی جمهوری اسلامی، حیات خود در عرصه فرهنگی و ادبی را با پاشیدن سم تمدن ستیزی، قوم پرستی و زن

فرهنگی نمایندگی میکند؟ دولت آبادی بخوبی میداند که خارج از ایران، نه فقط چیزی از "سرویت" ایشان باقی نمی ماند، بلکه موج اعتراض مترقی به باورهای چندش آور او، نه تنها زندگی او را با باد پر می کند، بلکه او و قلب سنت فرهنگی منحن و آلوده به خرافات مذهبی، ناسیونالیست و زن ستیز را نشانه می گیرد.

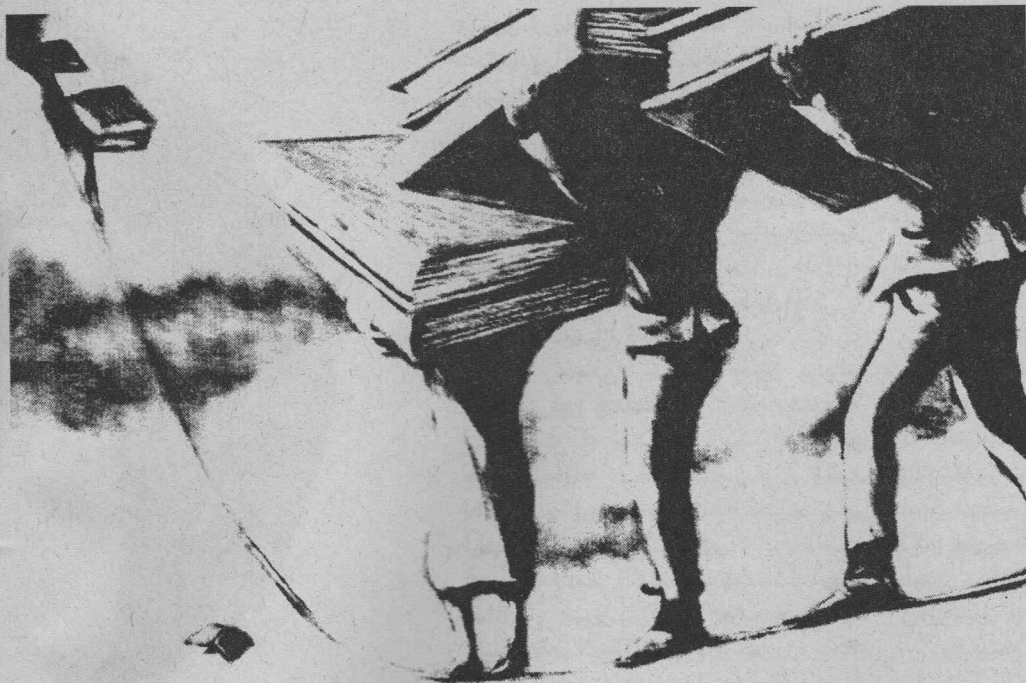
#### در خاتمه

اگر منافع سرمایه ملی و صنعت "خودی" در دهه چهل، آرمان غریزدگی، آل احمد و نفوذ او را در جامعه روشنفکری و ادبی ایران موجب شد، سرمایه داری رشد یافته در ایران و وجود جمهوری اسلامی بعنوان ثمره آرمان ملی-اسلامی و ضد مدرنیستی اپوزیسیون و روشنفکران ایران، اکنون بقول "نادر بهنام" دیگر صرفا آل احمدهای پلاستیکی را در مقیاسی کشیمنی تولید می کند.

بساط سنت فرهنگی و ادبی واپسگرا و ضد زن معاصر در ایران، با سقوط حامی و همزاد سیاسی اش، جمهوری اسلامی، از جانب میلیونها مرد و زن تشنه نواخواهی و ارزشهای پیشرو، برچیده خواهد شد. آزادیهای سیاسی و فرهنگی و ارزشهای مدرن و سکولار جای شایسته زن را در جامعه و در ادبیات و فرهنگ آن نقش خواهد زد.



کتابخانه  
کتابخانه



روبنو

# چهل سال بعد

ترجمه و تنظیم نادر بکتاش

نوولابسرواتور ۲۴-۱۸ سپتامبر ۱۹۹۷ پرونده ای در رابطه با پیشگامان رماننو که ۴۰ سال پیش اصطلاحش در فرانسه رایج شد، در اختیار خوانندگان گذاشته است. این مکتب مدت کوتاهی بعد در میان طیفی از علاقمندان رمان در ایران شناخته شد و چند متنی هم از نویسندگان آن ترجمه و چاپ شد. منجمله رمان مدراتو کانتایبله از مارگریت دوراس و یا مقالات و بخشهایی داستانی از آلن روبگریه در جنگ اصفهان.

ما تکه هایی از این پرونده را، بعضاً با تلخیص، در این شماره چاپ میکنیم. پوشه از مطالب مطلعین، دوستان و یا منتقدین این گرایش ادبی استقبال می‌کند. در عین حال یک بررسی جالب هم میتواند جستجوی تاثیر رماننو (اگر چنین تاثیری وجود داشته باشد) بر داستان نویسی و یا این یا آن رمان نویس مشخص ایرانی باشد.

سال ۱۹۵۷ بود که "امیل هانریو" اصطلاح "رماننو" را ابداع کرد. اکنون کسی "هانریو" را به خاطر نمی‌آورد، او عضو آکادمی فرانسه بود و در ۷۰ سالگی از ستون ادبی‌اش در لوموند، که پیوسته در معرض حمله ارتشی از طرفداران مدرنیته قرار داشت، مانند قلعه‌ای محافظت می‌کرد. ۲۲ مه ۱۹۵۷، هانریو مطالبی در باره "حسادت" آلن روبگریه و چاپ مجدد "واکنش" ناتالی ساروت نوشت. لحن منتقد به نحوی بود که انگار خبر بدی را دریافت کرده است و از اجبار اعلام آن به خوانندگان در رنج است. عنوان مقاله این بود: "رماننو". هانریو تصور می‌کرد دارد این نوزاد را به خاک می‌سپرد، اما در واقع آن را غسل تعمید داد.

در انتشارات "مینوی" (یکی از مهمترین و معتبرترین انتشاراتی‌های فرانسه-مترجم) همه از شادی به‌هوا پریدند. هدف از این حمله تنها میتوانست صفوف پیشاهنگ باشد. برای این نبرد تازه ژروم لندون (مدیر انتشاراتی مینوی) و روبگریه نیروهایشان را جمع کردند. اوضاع بسیار مساعد بود، چون در آن سال رمانهای زیادی منجمله "مدراتو کانتایبله" (مارگریت دوراس)، "باد" (کلود سیمون) و "پایان بازی" (ساموئل بکت) چاپ شده بود. مرد رندی آنها تا آنجا پیش رفت که کلود موریاک، پسر آندره موریاک (نویسنده و عضو معروف آکادمی فرانسه) را هم به‌خود ملحق کردند.

عکسی که به زودی تبدیل به یک افسانه شد، این نویسندگان معترض را که خود را به پروست، فاکنر، جویس، کافکا و روسل منتسب می‌کردند، ابدی‌کرد. اینها میخواستند قواعد کلاسیک و مقیدکننده را کنار بگذارند و هیجان، شخصیتها، روانشناسی و استیل زیبا را روانه انبار کنند. این رمان نویسان برداشتی را که "مخاطب بورژوا" از لذت رمان‌خوانی داشت، تحقیر می‌کردند. رولان بارت با صحبت کردن از "مکتب نگاه"، کار را، در مقام استاد، تکمیل کرد.

در عرض ۴۰ سال "رماننو" الهامبخش هزاران تیز و بیوگرافی و غیره شده است، کتابهای درسی را پر کرده، جوایز زیادی به دست آورده (منجمله دو نوبل: بکت و سیمون) و تصویر ادبیات فرانسه را در خارج از مرزهای آن ثبت کرده‌است. موفقیت جهانی و مصراغه فرمولی



که امیل هانریو با عصبانیت و دل‌آزردگی به زبان آورد و روب‌گری‌یه با نبوغی تبلیغی مورد استفاده قرارداد، وقتی تمام اهمیت خود را کسب میکند که بدانیم این جنبش بدون‌مجله، بی‌رهبر و فاقد بیانیه، همیشه گردآورنده سبکها، هوشمندیها و جهانهای ذهنی متخالفی بوده است.

ویژگی "زمان‌نو" تنها در این نیست که همه نویسندگان آن همیشه ادعا کرده‌اند که تعلقتی به آن ندارند، بلکه بعلاوه به این مزیوط میشود که این مکتب بر مبنای یک فریب اولیه به رونق خود ادامه میدهد. امری که مانع از این نشده است که بهترین آنان به تنهایی و، بویژه، دور از دیگران، به خلق ادامه بدهند.

"ما تروریست بودیم"  
نوول ابرواتور: این پدیده را چگونه توضیح می‌دهید که مطرحترین فعالین "زمان‌نو" (خود شما، کلود سیمون و ناتالی ساروت) هنوز هم اخبار ادبی را تحت سیطره خود دارند؟

آلن روب‌گری‌یه: "ماجرای "زمان‌نو"، در دوره مبارزاتی‌اش از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵، یک پدیده ایزوله نبود. تمام این ربع‌قرن، در هنر، تفکر و ایدئولوژی متأثر از یک جوشش انقلابی شدید، شور و اشتیاق عظیم خلاق، تمایلی گستاخانه برای مبارزه علیه پیش‌داوریه‌ها و اشکال مقدس شده بود. همه اینها خیلی زود در مطبوعات منعکس شد. به خاطر بیابوریم که اولین مقالات شدیداً خرابکارانه من در باره "تئوری ادبی"، هم در "اکسپرس" و هم در "نوول ابرواتور" (به ترتیب مهمترین هفتنامه‌های راست و چپ فرانسه) چاپ شدند!

من این شانس را داشتم که بتوانم تعدادی نویسنده ناشناخته را که به طور فوق‌العاده‌ای مبتکر بودند و منتقدین در قدرت آنها را "غیرقابل‌فهم" می‌دانستند، نزد ژروم لیندون، زیر پرچم انتشارات مینویی، جمع کنم.

حرکت گروهی ما خیلی زود تأثیرش را گذاشت: مانند گردانی از کافر و تروریست به جلو میرفتیم. مخالفان بودند، اما حس می‌کردند که "انقلاب در قلبهایمان شعله می‌کشد". نه انقلاب اجتماعی تعهد سارتری، بلکه تغییر رادیکال متون، که بافت زندگی مان را تشکیل می‌دهند. امروز که کتابهای پر فروش پیش ساخته، نزاکت سیاسی و تلویزیون-دسر فضا را اشغال کرده‌اند، طبیعتاً که این دوره جستجوی شدید، که فی‌الحال بسیار دور به نظر می‌رسد، در میان تاریکی بدرخشد.

ن. ا. : در رساله روژه-میشل آلماند، بار دیگر عکس معروف ماریو دوندرو را می‌بینیم. همان عکس دستجمعی که به

چهار گوشه جهان سفرکرد و تبدیل به تمثال جنبش شد. برای شما این عکس سمبل چیست؟

آ. رگ : "سر و صدایی که در اطراف ما راه افتاده بود خیلی زود از مرزهای فرانسه فراتر رفت. یک مجله ایتالیایی می‌خواست عکسی از "مکتب جدید" بگیرد. لیندون تمام تلاشش را کرد که ما را در مقابل خانه‌اش جمع کند. در واقع ما جلساتی به آن‌صورت نداشتیم و مکتبی هم وجود نداشت. آنچه بود، تمایلی به نوشتن عادی‌نشده بود و هر کدام از ما این نوشتن را از کتابی به کتاب دیگر، ابداع می‌کردیم.

ن. ا. : کلود سیمون در کتاب جدیدش، "باغ گیاهان"، از نشست ۱۹۷۱ در باره "زمان‌نو" صحبت میکند.

آ. ر-گ. : "در آن بحث مساله "مدلول" مطرح بود. ریکاردوو، حیات خود را انکار می‌کرد و نویسنده حقیقی را که متنش فقط با کار روی کلمات تولید می‌شود و هیچ دلالتی بر یک تجربه زیست شده ندارد، در مقابل آن می‌گذاشت. من فکر می‌کردم که زندگی نویسنده رمان‌هایش را تغذیه می‌کند، اما این زندگی با کار نوشتاری او تغییر شکلی بی‌وقفه میدهد و به این ترتیب تبدیل به یک مدلول تخیلی می‌شود. کلود سیمون به طور کلی اهمیتی اساسی به مدلول "واقعی" میداد و آنرا با دلنگرانی‌ای در رابطه با حقیقت همراه میکرد. و همین هم عاملی است که در نیرومندی نوشتارش شرکت دارد.

### عصر سوظن

تحت این تیتیر، نوول ابرواتور نظر چند رمان‌نویس امروز را نسبت به نقش و تأثیر "زمان‌نو" منعکس کرده است. عقاید سه نفر از آنها که سه ارزیابی متفاوت را نمایندگی میکنند، به نظر خوانندگان میرسد:

پاتریک رامبو: (برنده جایزه گنکور ۱۹۹۷ برای رمان "تبرد": "من در نقطه مقابل قرار دارم")

- برای من مشکل است از نویسنده‌ای که نمیشناسم، صحبت کنم. در واقع من از کنار "کلود سیمون" (برنده نوبل ۱۹۸۵)، به‌خاطر برجسب "زمان‌نو" که به اولین رمان‌هایش چسبیده بود، گذشتم. میدانم که اهل تئوری نبود و داستان تعریف میکرد، اما به حرکتی متصل بود که در من آلرژی ایجاد میکرد. من تماماً به "بوتور" و "روب‌گری‌یه" حساسیت دارم. هیچوقت نتوانستم هیچ‌کدام از مسخره‌بازیهایشان را تا به آخر بخوانم. چون در نقطه مقابل این ژانر (به نظرم سطحی) هستم، فقط میتوانم حرفهای ساده‌ای از این قبیل بزنم: ۳۰ صفحه در باره یک دستگیره در به خمیازه‌ام

می‌اندازد. کاملاً موافقم که شعله چوب را، اگر در خدمت بیان داستانی است، برایم تشریح کنند، اما نقطه نظر هیزم مطلقاً علاقه‌ام را جلب نمیکند. بالاخره اینکه برای من ابداع کنندگان رمان مدرن "لویی آراگون" و "پل موراند" نام دارند؛ اینها کماکان بدیع‌ترین‌ها هستند. هنگام نوشتن به خودشان نگاه نمی‌کنند.

"ژروم شارین"، آخرین رمان "انسان مونت زوما": "رمان نو آمریکا را تکان داد" "چشم‌چران" (آلن روب‌گری‌یه) برای من یک شوک بود. با او اشیا و انسانها جایشان را عوض میکردند. این روش فاصله‌گذاری بین هیجان و واقعیت را قبلاً در "بیگانه" کامو و نزد "فلویر" دیده بودیم. وقتی قهرمان به پاریس میرسد، معماری اهمیتی بیشتر از انسان پیدا میکند. اما بویژه "روب‌گری‌یه" به اندازه فیلم "رنه"، "هیروشیما عشق من" دستاورد داشته است: پاسخی به فراموشی مرتبط با جنگ جهانی دوم. با خواندن روب‌گری‌یه می‌فهمیم که تاریخ یک دروغ است. "چشم‌چران" آمریکا و ادبیات خواب‌آلوده اش را تکان داد.

"دومینیک نوگژ"، آخرین رمان "عشق سیاه"، انتشارات گالیمار: "به عقل رسیدم" وقتی شروع به نوشتن کردم، "زمان‌نو" همه‌جا را اشغال کرده بود. اولش سرکشی کردم و رساله‌های خشم‌آگین و پرخبشی علیه تئوریهای که به "روب‌گری‌یه" نسبت میدادند، نوشتم (که البته هنوز چاپ نشده‌اند!). بعد، سعی کردم که به عقل برسم. باید گفت که "پاک‌کنها" یا "تغییر"، رمان‌هایی بزرگ هستند. "عصر سوظن" "ناتالی ساروت" یا "برای یک رمان نو" "روب‌گری‌یه"، متون انتقادی مهمی هستند که همراه با نوشته‌های انتقادی "رولان بارت" و "ژنت"، به تفکر در زمینه فرم دامن زده‌اند. اما من نمیتوانستم مانند آنها بنویسم. کماکان خودم را به "مارسل پروست"، "له ریس" یا "کنو" نزدیکتر حس میکردم تا "روسل" یا "بلانشو". بنابراین، "زمان‌نو" بر جوانانی مثل من یک تأثیر اولیه نجاتبخش داشته است: فلجی. این فلجی باعث شد که اولین رمان من، "موزیکال"، در حجم کم و با تاخیر زیاد درآمد و به شیوه اشارتی هم نوشته شده بود. این کتاب محصول جستجوهای زیادی در زمینه فرم بود (مثلاً در همان عبارت، از زمان حال به ماضی استمراری یا مشروط میرفتم). زیرا دومین تأثیر مثبت "زمان‌نو" این بود: مجبورمان میکرد که بینیم پاها و چشم‌هایمان را کجا می‌گذاریم. و نیز دستمان را.



می‌بیند. می‌خواهم چیزی بگویم، میدانم چه چیزی، هرچیزی که به‌شود گفت. می‌گوید: "هیچی نگو!" و دور می‌شود. می‌روم به امید فردا.... .. و بعد سیاهی است و بندهای تودرتو، بند هزار بند، دیگر صبح را نمی‌شود دید. زمان می‌ایستد. در همان آخرین تصویر، در آن آخرین نگاه..

شش سال عقربه‌های ساعت در من بی‌حرکت می‌ماند. تا اینکه ناگهان همه چیز منفجر می‌شود. خروشی برمی‌آید. همه چیز سیال می‌شود. لحظه‌ها باشتاب از پی‌هم می‌دوند. همه، هرچه را می‌بینی در فرار و فریاد است. زمان انگار می‌خواهد عقب ماندگی‌هایش را جبران کند، اما برای من تصویر آن نگاه همچنان بی‌حرکت مانده است. تصویر چشم‌هائی در پس پرده نازک اشک و صدائی که دو کلمه بیشتر نیست "هیچی نگو!" ..... و من هنوز هیچ نگفته‌ام. حالا می‌خواهم و می‌باید که بگویم. ، می‌باید آن نگاه را سیال می‌کردم، می‌باید خودم را از آن نگاه می‌رهاندم..... می‌گویم؟

- فکر می‌کردم سراغم را می‌گیری!  
- چرا؟

نمی‌گویم برای اینکه روزگاری عاشق همدیگر بودیم، می‌گویم: " خوب!"

می‌گوید:

- شماره تلفن مرا از کجا گیر آوردی؟  
- مشکل نبود، هر جای دنیا هم که بودی پیدایت می‌کردم.

- چرا؟  
- برای اینکه می‌خواهم به‌بینمت.  
- چرا؟  
- باید به‌بینمت، یک روز صبح، .....  
- من دیگر صبح‌ها کسی را نمی‌بینم.

دست‌هایم را برای روشب کردن سیگار از دور زانو باز کردم، زنی با پالتوی سیاه و کفش‌های ورنی یا شنه بلند رویه‌رویم ایستاده بود. بی‌هیچ کنجکاوی سرم را بلند کردم. پالتو یقه پوست و موهای دورنگ. پیش از آنکه بتوانم چشم‌هایم را از پشت عینکش به‌بینم با فاصله روی نیمکت نشست و گفت:

- خوب چه می‌خواستی بگویی؟ بگو!

صدا را نتوانسته بود تغییر بدهد ..... دست‌هایم از حرکت باز مانده بود هزار بار و به هزار شکل این آمدن را خیال کرده بودم و حالا آمده بود. شبیه هیچ یک از خیال‌هایم نبود. من به دنیای کدر تنهائی و سکوت، به دنیای تلخ و گنگ سالهای بی‌طلوع برگشته بودم. زبانم از گفتن ساده‌ترین کلمه ناتوان بود. شاید در جستجوی تصویری بودم که این همه سال همراه بود. ناگهان سردم شد، لرزیدم، نگاه خیره‌ام را باحرکت دست پس‌زد.

- خوب بگو! چرا خواستی بیایم؟

لرزش چانه‌ام را با دست چپ مهار کردم. سیگار لای انگشت‌هایم شکست. گفتم:

- می‌شود برویم خانه‌ای، جایی بنشینیم حرف بزنیم؟ سختش بود، پابه‌پا می‌کرد، ولی آمد ..... صدای پخش صوت ماشین دیوار صوتی ضخیمی بین مان کشیده بود که تا توی اطاق ادامه داشت. سرانجام او بود که شروع کرد.

- چرا اینجوری نگاه می‌کنی؟ چه چیز طلبکاری؟ صدایش سرد و لعنش

در پارک هیچ‌کس نبود، روی آخرین نیمکت گوشه چپ، پشت به دیوار، تنها نشسته بودم. رویه‌رویم حوضی بود که دیگر فواره‌هایش کار نمی‌کرد. نیم ساعت گذشته بود و هنوز نیم ساعت دیگر مانده بود تا بیاید. هیاهوی خیابان آن‌روزها، تا آنجا هم می‌آمد. شاید هیاهو تنها در گوش من بود که تکرار می‌شد. گل‌ها و درخت‌ها در نور بعدازظهر کدر به‌نظر می‌آمدند. به دست‌هایم خیره شدم که دور زانویم گره خورده بود. ذهنم را به هجوم تصویرهای او سپردم.

منتظرم می‌آید، با دامن سیاه، بلوز سبز گلدار و جورابهائی به رنگ پوست... سرش پائین است و کتاب‌هایش را سپر پستانهای کوچکش کرده است... همیشه صبح‌ها می‌آید، بر آن صخره می‌نشینم، کنار هم و به افق پر غبار نور خیره می‌شویم. نگاهش از پس نور نارنجی یا نگاهم گره می‌خورد. صدای خروش آب آرامش کوهپایه را مثل همیشه آشفته است؛ آبی که همچنان در کار کردن صخره است، تاکی جاکنش کند... می‌آید، کت و دامن طوسی پوشیده است. باموهائی که مثل همیشه دور گردنش چتر زده است.

این گونه عاشق که ما، دنیا کوچک است و تنگ. می‌گویم:

- باید ببکرانش کرد، به اندازه آرزوهایمان.

... و این آغاز بود، آغاز راهی که می‌بایست می‌رفتیم، بازی ممنوعی است که می‌بایست آغاز می‌کردیم....

می‌آید، با پیراهن بلند گلدار، بالبخندی سرشار از طراوت جوانی، باعطر شقایق ..... راه می‌رویم، پاهایش را برهنه می‌کند و بر سبزه‌ها می‌لفزند. از خنکای شنیم می‌گوید که برپوستش می‌نشیند..... می‌نشینیم، از دانشگاه می‌گوید و از کتابهای درسی، من از کتابهای دیگر می‌گویم، از رویاها و آرمان‌ها.

بهار که میشد کتانها را زیر بغل می‌زدیم و تا باغهای بیرون شهر می‌دویدیم. همیشه صبح زود. من وقت بیداری همه پرنده‌ها را از برودم، اول کلاغها بیدار می‌شدند و آخر از همه همیشه مرغابی‌ها بودند.

- ما دخترها می‌بایست توخانه می‌زدیم تو سرمان.

- هرکس یکجور تو سرش می‌زند.

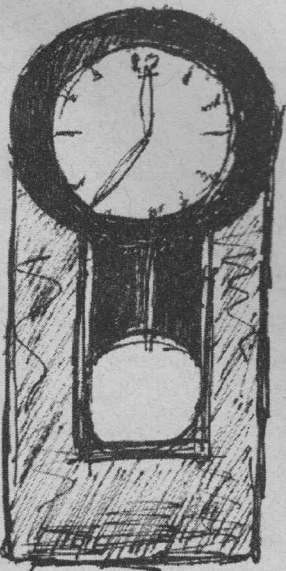
- هنوز هم همان است که بود.

- یک روزی باید تمام شود، باید یکجوری تمامش کرد.

می‌آید، بالرش خفیفی در تن، بازویم را چنگ می‌زند. قدم‌هایش را با من یکی می‌کند. نگاهش را روی گونه‌ام حس می‌کنم. به چشمانش خیره می‌شوم. در آن دو پیاله غسل کدر کوهستان، خودم را، کوچک شده خودم را، می‌بینم و مثل همیشه نگرانی‌اش از گفتن "دوستت دارم" را ..... احساس می‌کنم.

می‌گویم "بگو!" می‌گوید "می‌ترسم". دست راستم را دور شانهاش می‌اندازم، می‌فشارم که شاید از نگرانی‌اش بکاهم.

می‌آید آخرین بامداد است که می‌آید. پیش از بالا آمدن خورشید، پیش از رسیدن به‌تخته سنگ حتی، آن‌دم که دنیا هنوز آبی نیم‌رنگ است. می‌گویم: "راه نیم‌رفته را باید رفت" و دارم می‌روم، تنها..... می‌گوید: "چرا؟" نیم‌تبهام را باز می‌کنم، دسته بلوطی تپانچه را در چاله کمرگام



آمرانه بود. گفتم:

- حرف طلب و بخشش نیست، حتی ملامت هم در کار نیست. خبر می‌دای، یک جوری خیرم می‌کردی که شوهر کرده‌ای. شاید این همه نکت نمی‌داشتی، ازت آرزو نمی‌ساختم، مثل همه خواستنی‌های دیگر به تو هم فکر نمی‌کردم.

با ناخن‌هایش بازی می‌کرد، سرش را به پشتی مبل تکیه داد و به سقف خیره شد و تلخ خندید.

- اگر احتیاج نداشتی نکهم نمی‌داشتی، حالا هم دنبال خوت می‌گردی، نه من.

همین‌که گفتم: "بی‌انصافی است!" فریاد زد:

- چی داری بهم بگویی؟ چی داری بهم بدهی؟ در برابر چیزهایی که می‌خواهی ازم بگیری؟ فکر می‌کنی برای من آسان بود؟ کجا بودی وقتی که تنها بودم؟ وقتی که می‌خواستمت، وقتی که می‌بایست پیشم باشی؟ هه ..... لایب می‌گویی من هم پی‌عیش‌وعشرت نرفته بودم. آره، تو خیالت رو راحت کرده بودی، زندان بودی و تمام، اما من چی؟ میان این‌همه آدم، میان این همه مرد. خیلی پوست کلفتی می‌خواست. چرا مرا نبردی؟ چرا نه خواستی شریکت باشم؟ تا من هم با قلب عاشق به میرم، یا چه میدانم زنده بمانم. تو این حق را از من گرفتی. تو دنبال خودتی. تو عاشق خودخواهی هائی.

گفتم: خوب، ادامه می‌دای، مبارزه می‌کردی.

گفت: که چه بشود؟ ..... این چیزی که حالا هست؟

گفتم: آنوقت که که امروز را ندیده بودی؟

شانه‌هایش را بالا انداخت و زیر لب گفت: "زده شده بودم."

نمی‌خواستم بحث به خوب‌بود امروز بکشد. پرسیدم:

- چرا ازش جدا شدی؟

- همه تان مثل هم هستید، شما دوست دارید زن کشته مرده تان باشد، چشم به‌راحتان بماند، هرکاری که می‌کنید کاری به‌کارتان نداشته باشد. .... او هم ریش گذاشت و شد دوازده امامی تا بتواند شرکتش را نگه دارد.

با بی‌زاری دستش را در هوا تکان داد، گویی تصویر ناخوشایندی را از برابر خود می‌راند. در حالیکه به آتش سیگارم خیره شده بودم گفتم: - این‌ها که می‌گویی به ما ربطی ندارد، تو می‌دانستی، بهت گفته بودم. به‌رحال، آنروزها گفتنش به آسانی حالا نبود جنگ بود، تاریکی و ترس و تب و تاب مرگ و دل‌کنند بود. اما من از تو دل‌نکندم. تو را باخودم بردم، از همه سختی‌ها گذراندم. تا تنهایی آن سلول تاریک بردمت و با خودم برت گرداندم.

آرام گرفت، در گوشه مبل فرو رفت، گفت:

- تو دوباره در جلوی چشمم قد می‌کشی، مثل آن روزها که برام صخره بودی، بهت تکیه می‌دادم، در پناهت پناه می‌گرفتم. حتی آن روزهایی که رفتی و برنگشتی، حتی آن روزها به هیچ کس نگفتم، نگفتم دیوانه مردی بودم که یک روز صبح گم شد، گمش کردم. همه‌اش فکر می‌کردم که تو برام بیشتر از یک مرد معمولی بودی ..... نه از این مردهائی که همه جا هست، که با آدم می‌خوانند، می‌روند گردش، در آشیزی کردن کمک می‌کنند و کفش و لباس برای آدم می‌خرند و ورد زبانشان "عزیزم، عزیزم" است .... نه! تو چیز دیگری بودی.

و نگفت که هنوز هم هستی. بی حرفی می‌گفتم که بگویم، حرفی که بتواند سنگینی سکوتی را که غالب شده بود بشکند، پیدا نمی‌کردم. سکوت را شکست و گفت:

- من نمی‌خواهم همه آن چیزهایی را که بی‌تو ساختم خراب کنم، می‌فهمی؟

رفت طرف پنجره، رو به خیابان ایستاد. پنجره را باز کرد، هیاهو و فریاد و شعار مردم توی صورتش خورد، پنجره را بست. پشت سرش ایستادم. می‌خواستم دستم را بگذارم روی شانه‌اش و بگویم "در عشق، سود و زیان نمی‌شمارند، دستم آویخته ماند، نگفتم، فکر کردم" وقتی کسی می‌شمارد، خوب حتماً به این‌جا رسیده که باید شمرد. دور شدم و بلند گفتم:

- ایشار کلمه‌ای است که تنها به درد قافیه شعر می‌خورد. دوباره سکوت حاکم شد. نمی‌دانم باخودش چه گفته بود که ناگهان باصدای بلند گفت:

- خوب که چه بشود؟

صدایش باز سرد شده بود. گفتم:

- فکر کن!

گفت: که چه بشود؟

راست به‌چشم‌هایم نگاه کرد. لرزیدم. اصلاً باورم نمی‌شد پس از این همه سال عاشق مانده باشم.

گفتم: نمی‌دانم، شاید دوباره باید شروع کرد، یا ادامه داد.

..... هنوز زخم قبلی را مرهمی نیافته بودم که زخم دیگری دهان باز کرد. صدای شلیک گلوله‌ها در همه جا به‌گوش رسید و ما که دل در گرو پیمان خود داشتیم، می‌بایست با کوله بار تازه‌ای دوباره راه بیفتیم ..... راه افتادیم .....

- کی‌جیم، تو داری مرا به‌گذشته‌ها برمی‌گردانی و این چیزی است که مرا می‌ترساند.

گفتم: نه، به روزهای روشن فکر کن!

خندید و گفت: باور نمی‌کنم.

گفتم: مرا باور کن!

گفت: نه! ازت می‌ترسم، از همه تان می‌ترسم. شما فقط بلید ویران کنید. نه توانستم بگویم "ترس"، می‌دانستم ترس هست، چیزی برای ترسیدن هست.

گفتم: خانه کهنه را باید کوبید تا بشود خانه نو ساخت.

گفت: ساختن؟ .... شما ساختن بلد نیستید.

گفتم: وارد مقولات نشو! من از توومن حرف می‌زنم، می‌توانیم بقیه راه را با هم برویم.

گفت: سلیقه‌ها مان یکی نیست.

گفتم: پس چرا آمدی؟

گفت: تو چرا آمدی؟

گفتم: به دنبال رویا، شاید!

گفت می‌توانم باهات باشم، اما نمی‌خواهم شریکت باشم، نمی‌خواهم همه چیز را به‌هم بریزم.

حرکت انگشت‌هایم روی لبه لیوان متوقف شد، دهانه لیوان را چنگ زدم و به‌رگهای پشت دستم که بیرون زده بود خیره شدم، مقاومت شیشه را زیر دستم حس کردم.

گفتم: یعنی تو می‌گویی که حق داری تمام زندگی مرا اشغال کنی اما من حق ندارم از تو چیزی به‌خواهم.

گفت: من نگفتم همه زندگی‌ات را می‌خوام ..... تو می‌توانی آزاد باشی، اما .....

ادامه نداد، شاید می‌دانست برای بریدن، برای بی‌زاری، برای نبودن همین کافی است.

گفتم: یعنی معشوق باشم؟ آن‌هم هر وقت تو به‌خواهی لایب، نه؟ شانه‌هایش را بالا انداخت، پالتویش را از پشتی مبل برداشت و به‌طعنه گفت:

- چه اشکالی دارد؟ ها؟ ..... شما که می‌خواهید همه چیز را بهم بریزید، این‌هم یک جور به‌هم ریختن عادت‌هاست مگه نه؟

لیوان زیر دستم خرد شد، جیب زد "چرا؟" با سرعت دستم را برگرداند و نگاه کرد. با دست دیگرم مشت گره کرده‌ام را چنگ زدم تا خون را نه ببندد .... نمی‌دانم، هنوز نمی‌دانم چرا آن همه برایم سنگین بود. پیش از رفتن با کلمات یخ‌زده‌ای گفت:

- می‌دانی تو در گذشته زندگی می‌کنی. حتی وقتی که من اینجام، تو با خاطرات من زندگی می‌کنی نه با خودم. تو رویا را به واقعیت ترجیح می‌دهی، تو در گذشته‌ای اما از آینده حرف می‌زنی. تو هیچ وقت در زمان حال نیستی. حال، همیشه فدا می‌شود، به‌یاد گذشته و برای آینده فدایش می‌کنی. دیروز با پرریوز زندگی می‌کردی و فردا با رویای پس‌فردا زندگی می‌کنی. برای تو امروز وجود ندارد، امروز تو هیچ وقت نخواهد آمد. تو داستانی هستی که در گذشته نوشته شده و از آینده حرف می‌زنی. تو گذشته را با صیغه‌های آینده تزئین می‌کنی ..... تو نیستی. .... تو فکر می‌کنی هستی، تو خودت را درجائی، جا گذاشته‌ای، که یادت رفته کجاست.

نمی‌دانم کی رفت، چه چیزهای دیگری گفت یا نگفت. من در خلا خودم بودم، دوباره تنهایی تنها. من مانده بودم و خاطره آن سلول‌های تنگ و یاد یک نگاه که روشنایشان بود.

۱۹۹۲



منظومه عشق

فریدون گیلانی

موضوع جهان اصلا ما نیستیم  
ما خاک می شویم  
جهان همچنان زمین می زاید  
ما می میریم  
درخت هنوز هم  
با آخرین عابر  
مست می کند  
\*\*\*

موضوع جهان اصلا ما نیستیم  
ما خیانت می کنیم  
عشق باقی می ماند  
ما می سوزانیم  
زمین همچنان می روید  
\*\*\*

همیشه یک دختر  
با یک پسر  
بر بال‌های نسیم قرار می‌گذارد  
و بوسه‌ای  
به قدرت باران  
خانه را با خود می‌برد  
همیشه ما نیستیم  
همیشه ما خواب می‌رویم  
\*\*\*

موضوع جهان اصلا ما نیستیم  
ما خاموش می شویم  
ما سازش می‌کنیم  
ما زبان گل را می‌بریم  
- بوسه را به دیوار می‌گوییم  
ستاره اما همیشه روشن است  
آسمان اما سازش نمی‌کند  
بوسه اما خنده می‌زاید  
زمین  
گل را به خاک نمی‌سپرد  
\*\*\*

کاش متولیان خورشید می‌دانستند که زمین  
در منظومه عشق  
هیچ چیز نیست  
مگر انتظار نبردی دیگر  
و خبری که  
سرآسیمه تکثیر می‌شود  
تا آدمیان  
هیجان را پایان شب بدانند  
و عشق همیشه در انتظار پاسبان باشد.

تیر ماه ۱۳۷۶

وقتی شما در خواب بودید  
لاک پستی نامه شما را به پست سپرد  
وقتی شما در خواب بودید  
خرگوشی از خواب برخاست  
و شهر را جارو کرد

وقتی شما در خواب بودید  
خوکی به چراگاه گوسفندان شاشید  
گرگی بره‌ای را درید  
و روباهی کلاه کلاغی را برداشت  
وقتی شما در خواب بودید  
مردگان در گورستانها  
به بی‌عدالتی اعتراض کردند  
وقتی شما در خواب بودید  
من به حال شما گریستم.  
استکھلم ۹۵.۹.۲۶

از دفتر اشعار فریبا ماکوئی

کجاست؟  
آن گل وحشی،  
شاهزاده گمراه،  
در خارگل خواب اسیرم.  
شهر،

دفتر خالی دور افتاده‌ای است،  
شاهزاده با اسب سپیدش،  
بر دیوار چسبیده،  
و بوسه‌اش را به افسانه‌ها باخته،  
هر روز

از باغ هفت کوتوله  
از جادوگران ثانیه شمار  
از گرگ در کمین  
در گذرم  
از خانه تا کارخانه  
از کار تا خانه.



انترناسیونال

عباس سماکار

از این تکرار  
تصویر سرزمین‌ها چنان درهم می‌ریزد  
که نقشه‌ها رنگ می‌بازند  
و میهن کلامی بی‌معنی می‌شود

پرده‌ای آویزان

و آسمان

فریبا ماکوئی

## صدمین سالگرد "برتولت برشت"

فواد درویش

هفته دوم ماه فوریه امسال (۱۹۹۸) بمناسبت صدمین سالروز تولد "برتولت برشت"، از طرف بسیاری از مجامع هنری، هفته یادبود برشت اعلام شد.

عده ای که بیش از حد معمول چاپلوس و دروغگو هستند، این هفته را دست آورد "آزادیهای دموکراسی" پس از دنیای شرق نامیدند و پایکوبی کردند. عده ای دیگر "برشت" را بعنوان قهرمان ملی ادبی نام بردند و خواستند به دیگران بفهمانند که تمام هم و غم برشت رسیدن به یک آلمان مشترک بود: "یادش بخیر، جایش خالی، کجاست که با چشمانش ببیند که آلمان مشترک هم داریم!" اینها از برشت بعنوان یک کمونیست که سالهای زندگی اش را در راه مبارزه برای رسیدن به یک دنیای سوسیالیستی سپری کرد، نام نبردند و سعی کردند که شخصیت او را فقط بعنوان یک "آلمانی الاصل" فهمیده، که در حرفه هنر بخصوص نمایش نامه نویسی در صد سال گذشته یکی از بهترین ها بوده، معرفی کنند و از او یک اسطوره ملی بسازند.

"برشت" از نظر سیاسی برای هر دو قدرت شرق و غرب مشکوک بود. او به سرمایه داری نقد داشت و از طرف دیگر مدعیان مارکسیسم در آلمان شرقی را به زیر سوال میکشید. در آلمان غربی او را بعنوان یک کمونیست خطر ساز و در آلمان شرقی او را بعنوان کمونیستی که سیستم آلمان شرقی را نقد میکرد خطرناک ارزیابی میکردند.

### نگاهی کوتاه به زندگی برتولت برشت

"برتولت برشت" در دهم فوریه سال ۱۸۹۸ در شهر آگسبورگ (AUGSBURG) آلمان دنیا آمد. اولین حرکت مبارزاتی او زمانی شروع شد که شانزده سال بیشتر نداشت. کارش را با نوشتن اشعار و داستانهای کوتاه در روزنامه های چاپ شروع کرد، تا آنجاییکه در سال ۱۹۱۶ بخاطر نوشتن مقاله ای از مدرسه تهديد به اخراج شد.

در سالهای شروع جنگ جهانی اول به دانشکده پزشکی در شهر مونیخ راه یافت. اما پس از مدت کوتاهی دانشگاه و درس را رها کرد و داوطلبانه در یکی از درمانگاههای شهر آگسبورگ که در آن مجروحین جنگی مداوا میشدند، مشغول بکار شد. کار کردن در این درمانگاه و دیدن هرروزه مصیبتهای جنگ از قبیل خونریزی، فقر، گرسنگی و بیخانمان شدن انسانها آنچنان تاثیری در روحیه مبارزاتی "برشت" گذاشت که به گفته خودش تا آخرین لحظه زندگی آن تصاویر را فراموش نخواهد کرد.

در سال ۱۹۱۸ اولین اثرش به نام بال (Baal) را به رشته تحریر درآورد. پس از مدت کوتاهی آثارش شکل سیاسی به خود گرفت و در یکی از نوشته هایش نقش مخرب "تاتر استان" - که در آلمان صحنه به نمایش درآوردن نمایشنامه هایی بی اساس و فاقد گرایشات هنری، سیاسی بود - را به نقد کشید. از سال ۱۹۲۲ "برشت" آثارش را در تاتر شهر برلین به نمایش گذاشت. در آلمان برشت علاقه وافری به محافل و انجمنهای چپ داشت و با تاثیر از این محافل با مارکسیسم آشنا شد. در همین دوران "اپرای سه پولی" (Dreigroschen) را نوشت، هرچند که این اپرا حاوی یک نقد اجتماعی بود ولی نمیتوان از این اثر بعنوان یک نقد مارکسیستی نام برد. با به صحنه کشاندن این اثر، برشت موفق شد که تغییری در نقش اجتماعی تاتر در جامعه بوجود بیاورد. برشت پس از چند سال یکی از هواداران مارکسیسم شد و منبهد آثارش شکل مارکسیستی بخود گرفت. او تاتر را بعنوان یکی از ابزارهای پرولتاریا میدانست و سعی میکرد که با نشان دادن آثارش به روی صحنه تاتر، تصویر زنده ای از ایده های مارکسیستی را به نمایش درآورد. برشت از این طریق توانست شکل دیگری از باورهای واقعی را به نمایش بگذارد. برشت اعتقاد به ضرورت یک انقلاب سوسیالیستی داشت. از نظر برشت، انقلاب سوسیالیستی در گرو از بین بردن فردگرایی بود. برای او فلسفه مارکسیسم نه تنها رسیدن به یک هدف مشخص در تغییر دنیا بلکه تغییر، تغییرات تا رسیدن به دنیای کمونیسم بود. پس از بقدرت رسیدن سوسیال -

ناسیونالیستها (نازی ها) در آلمان دوره تبعید او شروع شد. در ماه مارس ۱۹۳۳ به پراگ رفت و در همین سال تعداد زیادی از آثار او توسط نازیها به آتش کشیده شد. برشت سالها در کشورهای دانمارک، سوئیس، سوئد، فرانسه، اطریش، چکسلواکی، روسیه و آمریکا بسر برد. در این سالها به نوشتن و سرانیدن ادامه داد و در تمام این مدت در افشای نازیستها چیزی فرو گذار نکرد. در سالهای تبعیدش بیش از پیش در آثارش میشود تنویرهای مارکسیستی را مشاهده کرد. از جمله بانه "هفتمین گناه مرگ" که در آن بحث مارکس در مورد از خود بیگانگی انسان را به صحنه کشانده است. در سال ۱۹۳۹ نمایشنامه معروف "مادر کوراژه و فرزندانش" را نوشت. زمانیکه برشت مدت کوتاهی در شوروی زندگی میکرد (سال ۱۹۴۱) از سوی سردمداران و مقامات سطح بالای این کشور دفع میشد. او اعتقاد داشت که در پشت پرده اتفاقات دیگری رخ میدهد که با مارکسیسم تفاوت فاحشی دارد. برشت میگفت این دیکتاتوری پرولتاریا نیست بلکه "دیکتاتوری روی سر پرولتاریا" است.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، برشت تصمیم گرفت که به آلمان غربی بازگردد، اما متفقین اجازه سفر را به او ندادند. بناچار از طریق یکی از دوستانش که در شورای کشوری کار میکرد، یک پاسپورت چک تهیه کرد و به برلین شرقی رفت. اما پس از مدت کوتاهی با شروع درگیریهایی که با سردمداران و مقامات عالیله آلمان شرقی پیدا کرد، یک بار دیگر این واقیعت تلخ برایش روشن شد که باز هم دیکتاتورهای دیگری زیر لوای مارکسیسم میخواهند بر پرولتاریا حکومت کنند. برشت با کمک همسرش در برلین سالن تاتر مشهوری را به نام (Berliner Ensemble) تاسیس کرد. آثار او در بزرگترین شهرهای اروپا و آمریکا از جمله: لندن، رم، میلان، پاریس، چندین شهر بزرگ اسکاندیناوی و در چند ایالات آمریکا به نمایش گذاشته شد. برشت در ۱۴ آگوست ۱۹۵۶ درگذشت.

### در ستایش کمونیسم

معقول است،

فهمیدنی و آسان

تو که استشارگر نیستی

درکش توانی کرد.

به صلاح توست

جویای آن شو!

ابلهان، ابلهانه اش مینامند،

و پلیدان، پلیدی!

علیه پلیدی ها و بلاهت هاست.

استشارگران جنایتش مینامند

اما، ما میدانیم

که پایان جنایت هاست.

نه حماقت،

که پایان حماقتهاست.

نه معما،

که گشایش است و آسودگی

آسودگی ای که

دشوار متحقق میشود.

تو که استشارگر نیستی

درکش توانی کرد.



# مرگ

## فریبا ماکوئی

صورتش را به سردی خاک می‌مالید. خاک موهای پریشانش را می‌پوشاند و دستانش زمین را چنگ می‌زد. خاک از میان انگشتان فشرده‌اش بر زمین می‌سرید.

قلبش صخره‌های سنگین بود که قدرت حرکت را از او می‌گرفت. حرکت از کجا؟ به کجا؟ او گذشته بود و چه آسان از خاکی که او را در برگرفته بود، بدون نگاهی عبور کرده بود. باید خانه‌اش را گردگیری می‌کرد. بارها این کار کرده بود. همیشه می‌آمد، انبوه زمان او را جلوه‌گر می‌کرد. چه آسان سعی کرده بود که به آن نیندیشد و آن را به فراموشی بسپارد. با این حال وجود داشت و می‌آمد.

\*\*\*

داش غلام با سینه ستبر و سیل‌های آویزان و اخمی که صورتش را می‌پوشاند. صبح، کله سحر از خانه بیرون می‌رفت و شب با سرفه‌های پیایی برمی‌گشت.

او در کنج درگاهی کز می‌کرد. در تاریکی، جایی که داش غلام او را نیند، به این چهره عبوس و گرفته نگاه می‌کرد، که از در داخل حیاط می‌شود و به آن سمت دیگر، به تاقش می‌رود. دیو اغلب شبها سروکله‌اش پیدا می‌شود و همیشه تنها بود، تنهای تنها. چرا دیو در خانه آنها بود؟ چرا او نمی‌رفت؟

کنار پنجره قد کشیده بود و یا دو چشمش دیده بود که داش غلام سر مرغ را داخل آب کرد و مرغ به آب نوک زد و دیو با چاقو سرش را یک ضرب برید و آنرا آنقدر نگاه داشت تا پاشویه پر از خون شد و مرغ از تکان افتاد.

سرش را بر خاک مالید، می‌دانست که دیو وجود دارد و او نه در خواب، در بیداری آنها با دو چشمش دیده بود. چهره بی تفاوت و کریه‌اش را که سیل‌هایش را تاب می‌داد و با چاقویش هندوانه را قاچ می‌کرد و لب حوض در کنار پاشویه می‌نشست و قاچ هندوانه را گاز می‌زد.

احساس می‌کرد چیزی از خاک شده و آفتاب بر بدن او غریب وار نیش می‌زند، پوستش را می‌سوزاند و بدنش کم‌کم با خاک می‌تند و یکی می‌شود. چیزی روی چهره‌اش حرکت می‌کرد. خواست حرکتی کند و آن را دور سازد. نتوانست.

تعدادی مورچه در روی خاک حرکت می‌کردند: "حتماً لانه مورچگان باید در همین نزدیکی باشد".

جمعه‌ها سر ظهر سروکله‌اش پیدا می‌شد. کنار شیر حوض زانو می‌زد، دستانش را غنچه می‌کرد و سیل‌هایش را تاب می‌داد. او در گوشه تاریکی جایی که دیو او را نیند به او نگریسته بود، روی حوض خم می‌شد و به صورتش در آب نگاه می‌کرد، شنیده بود: "دیو هر زمان خودش را ببیند از بین می‌رود". اما او هنوز در خانه قدم می‌زد و او از نگاه به آن می‌ترسید.

گریه می‌کرد. یکی از چشمان سبز مونجوقی عروسک پارچه‌ای او گم شده بود و او گریه می‌کرد. روز بعد دیو لب پاشویه حوض، صدایش زده بود و عروسک پلاستیکی با چشمانی که واقعی بودند و باز بسته می‌شدند، به او داده بود.

- "بیا جانم، بیا این را برای تو خریده‌ام".

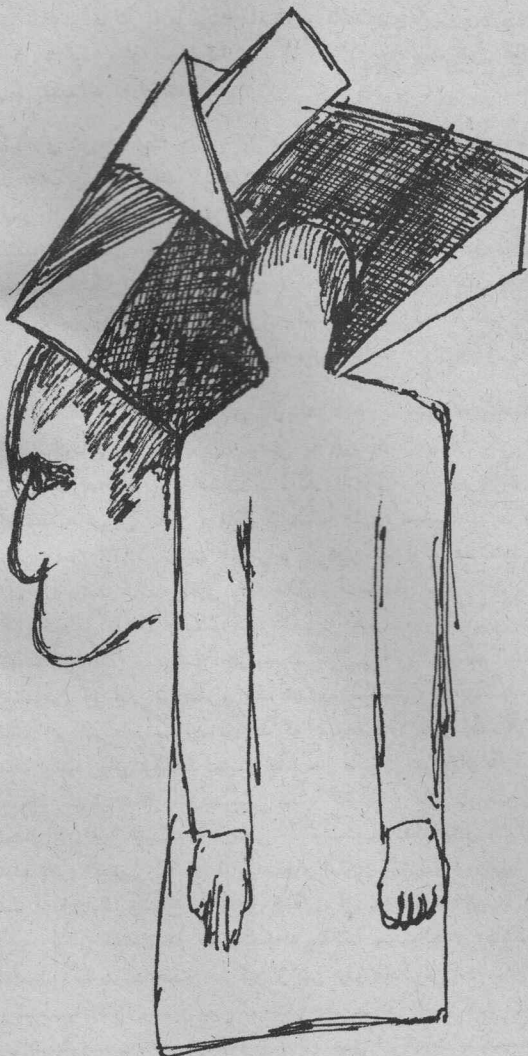
با لبخند به او نگریسته بود. برای لحظه‌ای فراموش کرده بود که دیوی در خانه آنها مسکن دارد.

اما عروسک پلاستیکی همیشه در گوشه‌ای تنها بود و او با عروسک پارچه‌ای که اکنون چشمان رنگارنگ سبز و آبی داشت بازی می‌کرد.

وزش ملایمی خاک را نوازش می‌کرد. سعی کرد تکانی به خودش بدهد، سنگین بود تمامی سنگینی در قلبش جمع شده بود و کمر او را خم می‌کرد. موهای پریشانش را طرفی جمع کرد صورتش را به خاک مالید و آنرا بو کرد، آهسته از روی خاک برخاست و نشست.

نهال نحیفی بود که پیکرش از خستگی و تشنگی خمیده باشد.

بر خاک تکیه زد و آهسته سرش را بالا برد نور چشمانش را کور می‌کرد. کم‌کم احساس سبکی می‌کرد، آنقدر سبک که می‌توانست پرواز کند. نمی‌توانست تا خانه ببرد از زمان عبور کند لب حوض بنشیند تا صدای سرفه‌های دیو بیاید. می‌دانست اهالی خانه دیو را فراموش کرده‌اند و آنقدر با سرفه‌های او خو گرفته‌اند که دیگر حتی صدایش را نمی‌شنوند. اما او می‌دانست که دیو با سرفه‌هایش می‌آید. او می‌دانست.



که کودک پرخاشگر خود را قربانی تحقیر و مورد هجوم دیگر کودکان احساس می‌کند و بناچار حالت تدافعی دائم خویش را حفظ می‌نماید. از طرف دیگر و به حق، کودکان همبازی و یا همکلاسی کودک پرخاشگر نیز دقیقاً خود را مورد هجوم و حمله احساس می‌کنند و انواع شیوه‌ها یا مکانیزمهای فردی و گروهی را برای راندن و ایزوله کردن او بکار می‌برند.

کودک خردسالی که با کوله بار سنگینی از خشونت و پرخاشگری در خانواده به کودکستان می‌آید، بدون گمان نیاز به کمک زیادی دارد. همین جا و برای جلوگیری از هرگونه تعبیری در مفهوم کمک و یاری باید متذکر شد که این کودکان، بهیچ وجه نیازمند به آموزش‌های اخلاقی نیستند و بهیچ وجه نباید از نظرگاه اخلاقی مورد بازخواست و قضاوت قرار بگیرند. چرا که آموزش و قضاوت‌های اخلاقی مریبان خود، منجر به پیدائی دور باطلی از شکل‌گیری نیاز به دفاع از خویش در کودک می‌گردد.

در واقع نیاز اساسی کودک پرخاشگر این است که به او تفهیم شود که عصبانی است. بدنبال کوشش برای این که کودک احساسات پرخاشگرانه خود را بازشناسی کند، ایجاد موقعیت برای درک آگاهانه مسئولیت پی‌آمدهای پرخاشگری نیز از وظایف مریبان خواهد بود.

بدین گونه قبل از کمک به کودک پرخاشگر در بازشناسی عصبیت و پرخاشگری خویش، و قبول مسئولیت پی‌آمدهای آن، هرگون نصیحت یا پیش کشیدن معیارهای اخلاقی به نتیجه عکس در جهت یاری به کودک خواهد انجامید و در کودک نیاز به حالت تدافعی دائم را دامن خواهد زد.

## پرخاشجویی

کنترل پدیده خشم امری بسیار دشوار است. خشم یکی از عمده ترین اشکال واکنش بشر در برابر تهدید و خطر است. خطرها و تهدیدها ضرورتاً متوجه جسم نیستند. در بسیاری از موارد تهدیدات سمبولیک علیه "احساس خوش" و "ارزش‌ها"، موجب پیدائی خشم و حالت پرخاشجویی می‌گردند. شرارت و پرخاشجویی کودکان "شرور" دقیقاً نتیجه تهدیدات جسمی، تهدیدات آشکار سمبولیک علیه "احساس خوش" شان و "ارزش‌های" آنهاست. این کودکان خود را مورد بی عدالتی و برخوردی تند و عصبی می‌بینند. نتیجه آشکار این پدیده احساس تحقیرشدگی و بی‌کفایتی است. بی‌کفایتی و ناتوانی در بر آوردن هدفی مهم و حیاتی. تهدید دائمی در خانواده و درک خویش بعنوان موجودی تحقیر شده و بی‌کفایت، موجب پدید آمدن آتی امواجی از خشم با تاثیراتی دوگانه بر مغز می‌گردد. که برای سهولت در بررسی، آنها را به دو بخش تقسیم می‌کنیم.

بخش نخست، موجب آزاد شدن سریع انرژی به منظور جنگیدن و مقابله کردن و یا فرار کردن و گریختن از مهلکه می‌گردد. انرژی یاد شده چند دقیقه‌ای دوام دارد.

بخش دوم، صاحب تاثیراتی بر دیگر بخش‌های سیستم عصبی‌اند و موجب شکل‌گیری یا پدیدائی زمینه‌های کلی برای وارد عمل شدن را ایجاد می‌کند. آمادگی برای وارد عمل شدن که امری روانی است، بین چند ساعت تا چندین روز می‌تواند دوام یابد. حضور زمینه یا زمینه‌های کلی برای وارد عمل شدن، که از آن یاد کردیم، به معنی داشتن پایه‌هایی برای تحت تاثیر قرار گرفتن هرچه سریعتر فرد در برابر محرکاتی است که خشم و طغیان او را در پی دارند.

## وحید رواندوست

دکتر وحید رواندوست، پژوهشگر دانشگاه استکهلم، از زمره روانشناسانی است که درک و دانش روانشناختی خود را بر زمینه‌های مادی و اجتماعی بنیان می‌گذارند. و با در نظر گرفتن عوامل مادی و زمینی مشکلات روانی و کنش‌های شخصیتی در صدد رفع آنها، در حد امکان، برمی‌آیند. مشخصه کار این گونه روانشناسان مدرن، نه پاسیفیسم در مقابل آنچه که هست و توجیه آن بدلیل نارسائی اجتماعی، بلکه چاره جوئی، به کمک شناخت و برداشتن قدم عملی در چارچوب امکانات و توانائی موجود، برای ساختن دنیائی بهتر از انسانهای والاثر است. مشخصه دیگر این گروه نه توضیح روانکوانه و انداختن تقصیر به گردن پدر و مادر بیولوژیک یا غیر بیولوژیک، در صورت بروز نارسائی‌های اجتماعی، بلکه توضیح اجتماعی نارسائی‌های خانوادگی و شناخت و تحلیل و از آن طریق رفع این نقصیه‌هاست. وحید رواندوست همکار ثابت ما در صفحات "پوشه" است. آنچه در زیر می‌خوانید، چکیده‌ای از کتاب ایشان است که بزودی منتشر خواهد شد. از همکاریش قدردانی می‌کنیم.

"شرور" در آمریکا به کودکانی گفته می‌شود که در پرخاشگری زیاده روی می‌کنند. چنین کودکانی غالباً دختران یا پسرانی هستند که در محیط خانواده بیشترین فشارهای پرخاشگرانه را باید متحمل بشوند.

به عبارت روشن‌تر محیط خانواده‌شان، مکتب آموزش خشونت و پرخاشگری است. بدین ترتیب "شرارت" نزد کودکانی که ستیزه جوئی و پرخاشگری در فضای خانواده‌شان موج می‌زند، امری عادی خواهد بود. در چنین خانواده‌هایی تهدید و ارباب بعنوان چاشنی اصلی پرخاشگری، بی آنکه به نحوه برخورد کودک ربطی داشته باشد، حضوری دائمی دارد.

غالباً پدران و مادران چنین خانواده‌هایی خود قربانی تجارب پرخاشگرانه در دوران کودکی‌اند.

زیست در فضای تهدید و ارباب اساسی‌ترین منبع پرخاشگری در کودکان است. کودکان در فضای تهدید و ترس دچار احساس عدم امنیت می‌گردند و بعنوان مکانیزم طبیعی در حالت تدافعی دائمی بسر می‌برند و این حالت را با خود به مدرسه نیز انتقال می‌دهند. در آنجا با سایر کودکان چنان رفتار می‌کنند که با خودشان رفتار شده است. بدین گونه کودکان خانواده‌های غیر متعادلی که مشخصه اصلی فضای خانوادگی آنها، تهدید و ترس و ارباب است. آمادگی درونی برای کتک زدن دیگران، و تحقیر و توهین به سایر کودکان را کسب می‌کنند.

فراتر این که کودکان پرخاشگر در شرایطی روانی قرار می‌گیرند که خود را مورد تعقیب و تهدید سایر کودکان نیز احساس می‌کنند. گستردگی این افکار تعقیب، گزند و آزار تا جایی پیش می‌رود که کودکان "پرخاشگر" هر "تنه"‌ای را به اعلان جنگ و مرافعه و هر شوخی و خنده‌ای را تعبیر به تحقیر و توهین به خویش نموده و مستقیم و غیر مستقیم پرخاشگریشان را آشکار می‌سازند. مشخص‌ترین زمینه عینی آنچه که گفته شد این است

## واکنش های زنجیره‌ای

همه مسائل تحریک آمیز یا ادراکات غیر مطلوب از محیط تهدید و ارباب پیرامون، در باز تولید خشم شرکت می‌یابند. باز تولیدی که بر پایه امواج خشم و پرخاشگری‌های پیشین صورت می‌گیرد. زمانی که خشم اوج می‌گیرد، چنین بنظر می‌رسد که با فرد خشمگین نمی‌توان گفتگو کرد. هجوم خشم موجب پدیدآنی توهماتی در مورد قدرت توان و آسیب‌ناپذیری می‌گردد که تظاهرات پرخاشگرانه را تشدید و میسر می‌سازد.

تحت شرایطی که خشم بگونه‌ای فزاینده پیش می‌رود، پایه‌های شعور و قضاوت فرد بشدت متزلزل می‌گردند. فرایندگی خشم بر اساس و پایه تحریکات پرخاشگرانه پی‌درپی صورت می‌گیرد. این تحریکات هر کدام به تنهایی موجب شکل‌گیری واکنش‌های خشمگینانه اند و البته بنوبه خود متدرجا کاهش می‌یابند و اصطلاحاً خشم فرو می‌نشیند. در زمانی که خشم اصطلاحاً فرو می‌نشیند، ترمزهای درونی فرد خشمگین مانع فزونی یافتن افکار خصمانه می‌شود، حال در صورتی که طی فرآیند فرونشستن خشم شرایط برای یادآوری و تداوم افکار خصمانه آماده شود - نظیر تحریکات بیرونی - فزونی خشم باز تولید گردیده و عصبیت هرچه عمیقتر ادامه خواهد یافت.

بر خلاف تصور، طغیان خشم که قاعدتاً بصورت حمله و تهاجم به نمایش در می‌آید، موجب بر طرف شدن و از میان رفتن خشم نمی‌گردد. پژوهشگران در یافته‌اند که طغیان خشم سبب تحریکات بیشتر مغز و شکل‌گیری امواج جدیدی از عصبیت و خشم می‌شود. تحقیقات نشان داده است که واکنش‌های خشم آلود بسیار ناگهانی صورت می‌گیرند، اما قبل از شکل‌گیری و تظاهر آنها، نوعی گفتگوی درونی برای متقاعد ساختن "خویش" و توجیه حمله در فرد انجام می‌یابد و انرژی خشم رها می‌شود. این همان انرژی‌ای است که کودکان پرخاشگر ناگزیر از رها ساختن آن و به تعبیری معتاد به آن هستند.

آرزو و تصور قدرت، خواست درونی کودکانی است که هرگز در منزل احساس قدرت و توانائی نکرده‌اند. در چنین حالتی تنها راه احساس توانمندی و قدرت توسل به پرخاشگری و خشونت است.

در آمریکا برنامه‌های تجربی موفقیت آمیزی مورد پژوهش قرار گرفته که طی آنها کودکان به احساسات و عواطف خویش

می‌اندیشند و با این احساسات درونی آشنا می‌شوند. هدف اساسی از چنین تمریناتی درک مسئولیت در برابر عواطف و احساسات درونی خویش است. قابل ذکر است که تجربیات یاد شده عمدتاً در مورد کودکانی بکار گرفته می‌شود که متعلق به خانواده‌های پر تشنج و پرخاشگرند و درک محدودی از کنترل خویش دارند. کودکان پرخاشگر برای این که بتوانند از حمله و آسیب به دیگران جلوگیری کنند، نیازمند این هستند که نشانه‌های بروز خشم، مثلاً انقباض عضلات، را در خود بشناسند و به این آگاهی برسند که این حالت مقدمه خشم و طغیان آنان است. سپس باید به آنها آموخته شود و جداً به این درک برسند که با شروع علائم خشم باید به عواقب آن بیندیشند تا صرفاً دستخوش واکنش‌های ناشی از خشم نگردند. به عبارت بهتر کودکان پرخاشگر باید در جریان بازپروری شناخت و کنترل خشم قرار گیرند. بدیهی است هرچه آموزش‌ها یا بازپروری در سنین کمتری آغاز شود، نتایج آن ملموس‌تر و بهتر خواهد بود. کودکان هائی که بر اساس برنامه‌های پیشرفته، کار روی هوش احساسی کودکان را در دستور کار خود دارند با کمترین میزان حمله و پرخاشگری، و آزار و تحقیر کودکان نسبت به هم روبرو خواهند بود.

در مورد توانمندی کنترل خواست‌ها و آنچه تحت عنوان محرک‌های آئی (ناگهانی) نامیده می‌شود، پژوهش‌هایی صورت یافته که به ذکر یکی از آنها می‌پردازیم. برخی از نتایج این پژوهش اشارات روشنی به مسئله خشم و پرخاشگری دارد.

در جریان یک پژوهش بر کودکان چهار ساله، به آنها گفته شد:

"اگر صبر کنی که من ۱۵-۲۰ دقیقه دنبال کاری بروم، به تو دو تا شکلات خوشمزه می‌دهم، اما اگر نتوانی صبر کنی، یک شکلات می‌دهم!"

از جریان این پژوهش فیلم ویدئویی تهیه شد و نتایج چنین منعکس گردید:

یک سوم کودکان نتوانستند صبر کنند و بلافاصله شکلات را گرفتند. یک سوم دیگر کودکان صبر کردند، اما پس از چند دقیقه به گرفتن همان یک شکلات راضی شدند. تنها یک سوم کودکان ۲۰ دقیقه صبر کردند و دو شکلات گرفتند. مطالعه دقیق فیلمها نشان می‌دهد که چگونه کودکان گروه سوم برای منصرف کردن خود از دریافت تنها یک شکلات و برای گذرانیدن زمان توأم با منصرف کردن خویش از تمهیداتی چون رقصیدن، خود را بخواب زدن و یا پوشانیدن ظرف شکلاتها

با دستمال استفاده می‌کردند.

پس از گذشت ۱۲ تا ۱۴ سال، زمانی که کودکان مورد پژوهش تحت بررسی‌های روانشناختی قرار گرفتند، تفاوت بسیار مشهودی از دیدگاه اجتماعی و عاطفی بین آنهایی که بلافاصله شکلات را به صبر کردن ترجیح داده بودند و آنهایی که ۱۵ تا ۲۰ دقیقه بهر ترتیب صبر کرده بودند وجود داشت. این گروه - صبر کنندگان - از اعتماد بنفس بیشتر برخوردار بوده، سرخوردگی‌ها را بمراتب بهتر از دیگران تحمل می‌نمودند و چاره‌جویی می‌کردند. این گروه کمتر به گونه‌ای واقعی خشمگین می‌شدند و سرخوردگی در آنها بمراتب کمتر بوجود می‌آمد. رفتارهای بازگشتی در شرایط فشارهای روانی (استرس) بین افراد این گروه کمتر بود. تحت شرایط فشار و دستپاچگی، دچار آشفتگی و عصبیت محدودتری می‌گردیدند، تسلیم‌پذیری آنها نیز محدودتر بود، با اطمینان عمل می‌کردند و ابتکار را حتی در شرایط سخت بدست می‌گرفتند. جالب این که این گروه هنوز پس از ۱۲-۱۴ سال می‌توانستند همان ویژگی دوران ۴ سالگی، یعنی دریافت پاداش پس از تحمل و صبر کردن را نیز نشان بدهند.

گروه نخست یا کودکانی که بی‌صبرانه و بلافاصله شکلات را گرفتند، در شکل محسوسی در کیفیات یاد شده محدودیت نشان می‌دادند. مشخص‌ترین وجه رفتاری آنها این بود که در مقابل ارضاء شدگی هیچ گونه تحملی نداشتند. از نظر پیشرفت تحصیلی افراد گروه سوم - صبرکنندگان - دانش آموزان برتری نیز بودند.

در خاتمه، گروه پژوهشگران منجمله ابراز می‌دارند که کنترل "تکانه‌ها" یا خواست‌های ناگهانی بگونه‌ای جدی، حتی بر قدرتهای بلقوه ذهنی صاحب تاثیرند.

(ادامه دارد)

پوشه

در شبکه انترنیت

مجله پوشه را میتوانید از طریق شبکه انترنت در اختیار داشته باشید.

WWW.Pushe.PP.SE



۴۸

# سقوط آزاد

همیدآلاشت

دایانا ، شیرجه از روی "دایو" در استخر بدون آب. پاشو نازی جون! بزرگ که شدی یادت میره ، پاشو!

دایانا دیم دادیم دادیم! یاهووو سقوط به سبک فرشتگان سلمان رشدی. از زمین به آسمان و از آسمان به زمین، بعدش هم برگشت، به اوج فلک.

ببین خانم جون! شاید بشود چند بار از ارتفاع کم به سلامت سقوط کرد اما همیشه ریسک داره. آدم برا اینکه از ارتفاع زیاد بدون چتر فرود بیاید باید یا کلکی تو کارش باشد یا اینکه چهار دست و پا سقوط کنده، مثل گریه. اینارو باید می‌دونستی دختر جون. تو از همون اول به خورده کم احتیاط بودی، یادته بابا جونت ترا پرت می‌کرد تو هوا و دستهای بزرگ و مهربانش را برای فرودت باز می‌کرد؟ این هم این جور بود. آنروزها تو هنوز معنی زمین خوردن را نمی‌دانستی. مثل پروانه‌ای بال می‌گشودی و بعد از یک آفتاب -- مهتاب کوچک برانگشتان او فرود می‌آمدی و قلقلکت می‌آمد و باز می‌خواستی یکبار دیگر هم ترا به هوا پرت کند. دوست داشتی خیلی اوج بگیری، مثل اون روزا. ولی آدم گاهی بخت یارش نیست. آن روز نه دست مهربان پدر بود که زیر بغلت رو بگیرد نه هیچی. یه خورده هم زیادی اوجت دادند و بعد خودشان را کنار کشیدند و تو در نیمه راه خنده هایت به وحشت تبدیل شد و با صورت روی اسفالت سخت خیابانهای شهر فرود آمدی. ابتدا دماغت پهن شد و بعد مغزت مثل کدوی پخته‌ای از هم پاشیدی.

دیگر هم‌ماش همین بود تا اینکه به افسانه‌ها پیوستی. آنگاه دیگر مستر شاهزاده "چارلز" شده بود "منلاوس" و می‌خواست، ترا هرجوری شده از پاریس پس بگیرد، حالا بگیریم خودش هم "آگامنون" و هم "منلاوس" و هم "هرکول" و هم ته‌پیاز و هم سریبازه، مسخره نیست؟ شک ندارم اگر بودی می‌گفتی: چرا ولله مسخره‌اس. اما خوب دیگه، فیلمه.

تو هم که "هلن" زیبایی بریتانای کبیر بودی، که سرتاسر انگلیس و کانادا و استرالیا و ده‌ها کشور دیگر در عزایت نشستند.

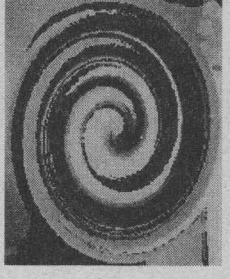
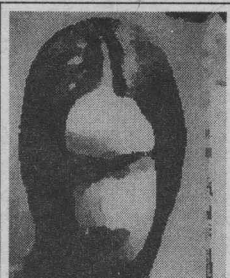
من قبول دارم که تو حتی یه کم از "هلن" زیباتر بودی برای اینکه "هلن" یه‌کم چاق بود. این دختره سهم دهها نفر می‌خورد. تو که این کارو نمی‌کردی و این باعث شده بود که خدای طفل‌های گرسنه، قیافه باریکی به تو ببخشد و خدای حیل‌های زیرکانه پوزه روباه را و این ترا خیلی از "هلن" زیباتر می‌کرد.

بهرحال تو مردی. آنروز خیلی‌ها مردند. بعضی‌ها از گرسنگی و بعضی‌ها در جریان بمب‌گذاری و شاید چندتانی هم در سقوط هواپیما که هیچ شابهتی به مرگ تو نداشت، برای اینکه آنها همون بالا بالاها، قبل از آنکه به زمین برسند مرده بودند اما تو اول زمین خوردی بعد مردی طفلی تو! همه برات عزا گرفتیم. روزی که تو مردی گل کمیاب شد. نه تنها در بریتانیا بلکه حتی در کشورهای اسکانندیناوی نمی‌شد با پول تو جیبی یک دسته گل خوب برای معشوقه و یا روی تابوت مادر متوفی دوستی تهیه کرد.

و این تنها عارضه این مرگ نا به‌هنگام نبود. "چارلز" پاشو کرده بود تو یه کفش و می‌خواست ترا به جاودانها بسپارد. به نظر تو این به ریشخند گرفتن "آفرویدت" نبود؟ با اون رسوایی را که به بار آورد، بعد از ماجرای فرار تو به دامن "آفرویدت"، هنوز فراموش نکرده‌ایم که "چارلز" می‌خواهد سر مردم کلاه بگذارد و وانمود کند که اون، او نبود آن همه رسوایی بار آورد و جنجال به پا کرد. ولی مردم آنقدر سرشان باریکه که به راحتی سر هر ده تاشون یه کلاه می‌ره. یه خیل آدم انداخت دنبال خودش و گفت:

بریم موم جم کنیم میخام مومیائیش کنم!

خدا پدر یه پیر زنو بیامرزه که گفت:



واقعا شما خل نیستید؟ همه گلهارو چیدید حالا میخای زنبورا به جای موم و عسل براتون عن برینن؟ موم مرغوب کجا گیر میاد؟ باید برگردی به سه هزار سال پیش. "چارلز" گفت:

سه هزار؟ این که کاری نداره. برید ساعت بزرگ "بیگ - بن" رو عقب بکشید! ساعت "بیگ - بن" را هفتاد و دو هزار و چهارده بار عقب کشیدند. فکرشو بکن در تمام مسیری که جنازه ترا می‌بردند کوچکترین نمودی از قرن بیستم که سهله از قرن صفرم هم دیده نمی‌شد.

دروغ نگفته باشم تنها چیزی که دیدم گوشه یک دوربین عکس برداری بود. واقعا این عکاس‌های بی وجدان چه از تو می‌خواهند؟ بعدش دیگه هم‌ماش اسب بود و آجانهای کلاه قرمز و کالسکه های اسبی، از جنس چوب گردو که آدم را بیشتر به یاد کتاب تاریخ می‌اندازد، آن هم مال دوره‌ای که تاریخ و جغرافیا در یک کتاب بود. هیچی، راه افتادند ولی موم کجا بود؟ همون پیروزن گفت:

بریم مصر!

خودش دامنش را بالا زد و افتاد جلو و گفت: من یه جانی بدم نزدیک ابوالهول. اگر پیداش کنیم یه درخت بزرگه، به گمونم گردو یا بگیریم کنجده، شکافش پر از عسله. رفتند، با بلم و دلم و کلم راه افتادند. زمان را چندان متوقف کرده بودند که در ظرف یک شبانه روز دم باغ فرعون بودند. آنجا دیگه دماغشان به سنگ خورد و مثل زین دوچرخه پهن شد. زیرا یک کلمه عربی بلد نبودند.

پس اون پسره کو؟!

پیروزن داد کشید.

مونده پاریس، نیاوردیمش.

ای خاک به سرتان!

پیروزن گفت:

پس بر گردیم! برگردیم تا فرعون نفهمیده وگرنه مارو میذاره لای این دیوارا، برگردیم! برگشتند. چه فاجعه احمقانه‌ای. دوست پسرت را گذاشته بودند همانجا لب خیابان فقط به این دلیل که اهل جهان سوم بود (تو اسکانندیناوی می‌گن کله سیاه) و خودشان می‌خواستند برن جهان .... اسم اون موقع مصر چه بود؟ فرض کنیم فرعون آباد.

طفلی تو دایانا دلم برات سوخت. از دست اینها و به هوای عشق همین مرده فرار کرده بودی و این گونه بی اختیار برت گردانند. بگیرم فقط جنازه ات را، چه فرق می‌کنه؟ مگه تو نگفته بودی که نمی‌خای حتی جنازه ات را هم به آن خانه لعنتی برگردانند؟

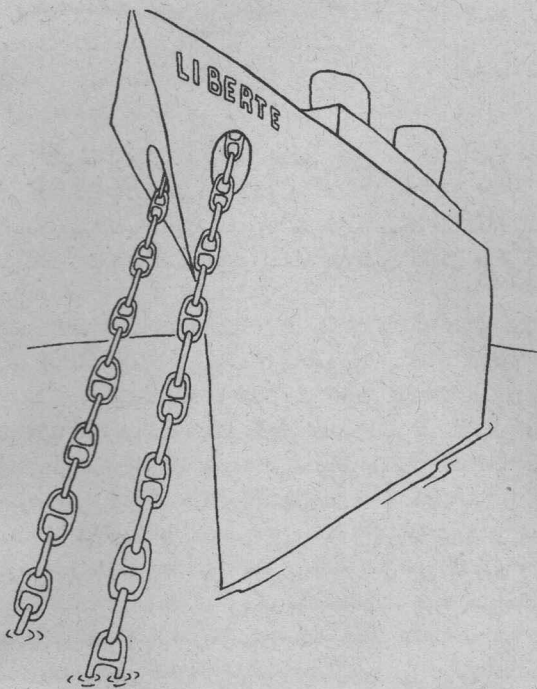
این شاهزاده خیلی حقه بازه! زود دوباره ترا بر گرداند و دارائیهایت را قاپید و آبروی زرد و کهنه سلطنتی را به تنت پوشاند. طفلی دایانا! بعد دارائی‌هایت را از مالیات معاف کردند. این هم حیل بود و گرنه تو که مردی دارائی می‌خای چه کار؟ آن هم جدا از دوست پسرت.

طنز



کتاب

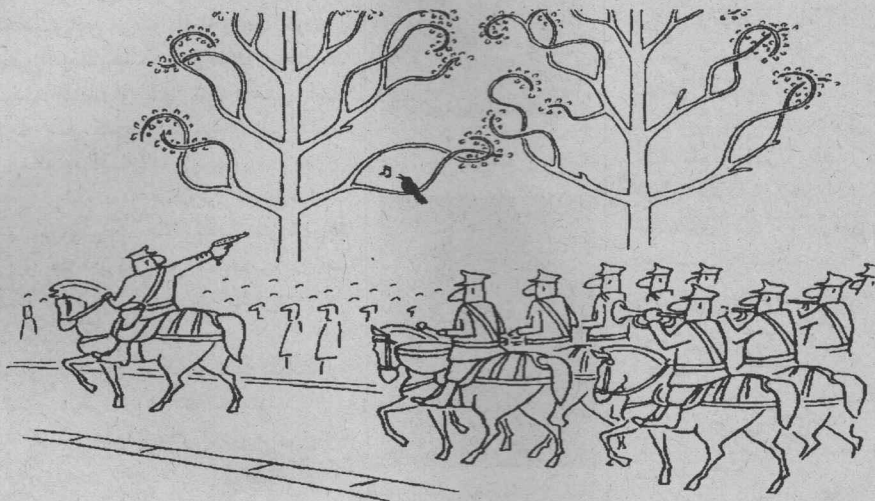
کریستیان شتریش  
ترجمه و تلخیص کامییز گیلانی



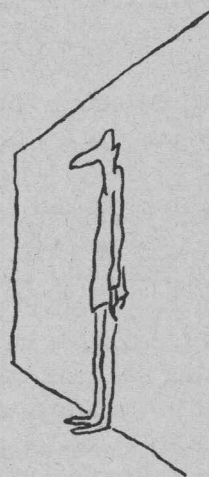
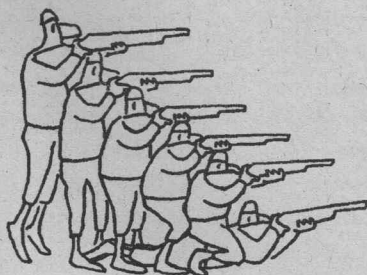
مردی به شدت به دکارت می اندیشد: "من فکر می کنم، پس من هستم!" اما حالا که "من اصلاً فکر نمی کنم... پس من نیستم!" مرد عمیقتر در خود فرو می رود: "اما وقتی به خودم می گویم که فکر نمی کنم، در واقع دارم فکر می کنم! آها! پس من هستم!" و گل از گلش شکفته می شود.

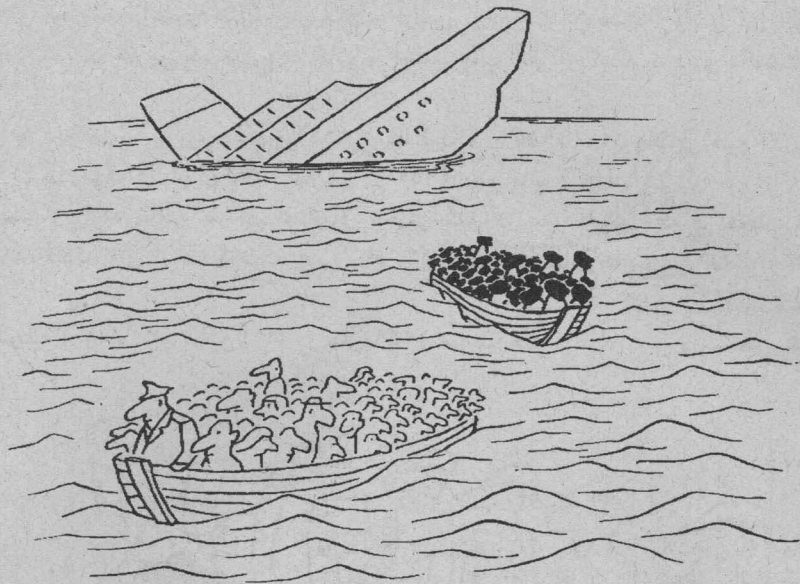
این نکات را بطور محسوسی در آثار "بوس" می توان دید. آدمهای "بوس" می نشینند یا دراز می کشند و در همین حال غرق اندیشه اند. آنها مایوس اند، خسته از تمدن و روان پریشند، با این وجود بشدت تشنه ی زندگی. ....

با تلفیقی از طنز و تصویری اصیل از چهره فرانسوی، "بوس" به آن گروه از مردمی می پردازد که ظاهراً از عقلی سلیم برخوردارند. او در قالب تصاویر خویشتن دار، بدون آنکه درصدد تفسیر آنها باشد، به آنها پرداخته است. او زندگی و تلاش انسان را به تصویر می کشد. تصاویری در چهارچوب خطوطی شکسته، کوتاه و در عین حال پرمحتوا. داستان هایی که او با تصاویرش خلق کرده است، نیازی به پایان ندارند، آنها چنان واقعی هستند که حضور نتیجه گیری در آنها ضرورتی نمی یابد.



"ژان موریس بوسک" (۱) در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۴ در شهر "نیم" (۲) در جنوب فرانسه چشم به جهان گشود. کودکیش را در "آگویو" گذراند، بعدها در همانجا به دانشکده فنی راه یافت اما کارش ساختن شراب بود. در سال ۱۹۴۴ لباس سربازی پوشید و به هندوچین رفت و مدال افتخار "کور آدوگه" (۳) را دریافت کرد اما او خود را سزاوار دریافت آن مدال نمی دانست چرا که او این مدال را بخاطر اینکه

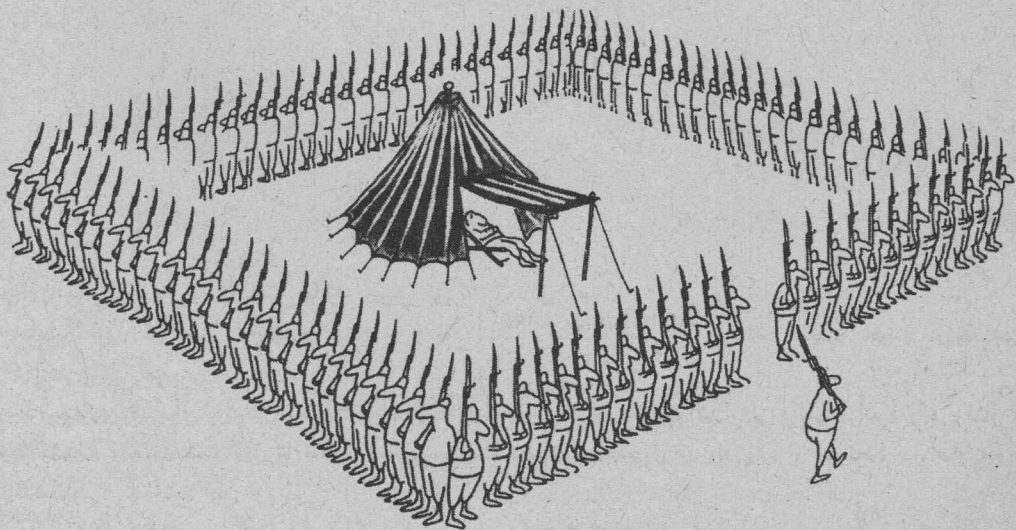




۱۶۰ روز به زندان مخالفین افتاده بود دریافت کرده بود. "بوس" از خود فریبی فاصله می‌گرفت. در سال ۱۹۴۸ سرخورده از راهی که رفته بود به خانه پدری بازگشت و دوباره به کار شراب سازی پرداخت. پس از مدتی از کارهای جسمی فاصله گرفت، بدون اینکه به کلاسی رفته باشد بطور تفریحی پیانو می‌زد و شروع به تصویر کشیدن و نقاشی کرد. در مورد خودش می‌گفت "درست مثل انسان غارنشین آغاز کردم!"

در سال ۱۹۵۲، مجموعه‌یی مشتمل بر ۴۹ کارش را در روزنامه پیچید و با خود به پاریس برد، در آن زمان مجله "پاری ماچ" آثار هنرمندان جوان را به چاپ می‌رساند، در نوامبر همان سال، "پاری ماچ" در شماره ۱۹۳ خود یک صفحه کامل از آثار "بوس" را به چاپ رساند.

"بوس" در پاریس ماندگار شد و بزودی با "شاول" (۴) آشنا شد. "بوس" از او بعنوان استاد خودش یاد می‌کرد. دیری نپائید که با "سامپه" (۵) هم آشنا شد. در مطلبی که در ماه مه ۱۹۷۳ در شماره ۱۱۴۰ "اکسپرس" به چاپ رسیده بود، "سامپه" در مورد "بوس" نوشته بود که: "او، من و عده‌ی دیگری از تازه کارها به هم رفیق شده بودیم ... "بوس" علاقه درونی عمیقی به تماشاگران داشت. او برای تصویرهایی که می‌کشید، بشدت دلمی سوزاند و از خود حساسیت نشان می‌داد. او تصاویرش را روی کاغذهای صاف و شفاف می‌کشید، برای اینکه روی این نوع کاغذ با فشاری اندک به نوک قلم می‌شد تصاویری روشن و محکم بوجود آورد. اما در مورد ایده، او همیشه نگران این بود که مبادا نتواند ایده مناسبی داشته باشد. او را همهی همکارانش دوست داشتند، بعضی‌ها حتی در حد عشق و ستایش"

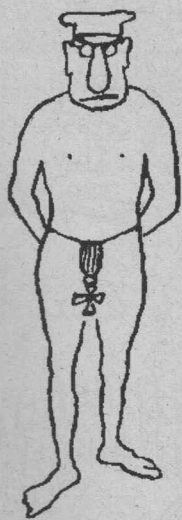
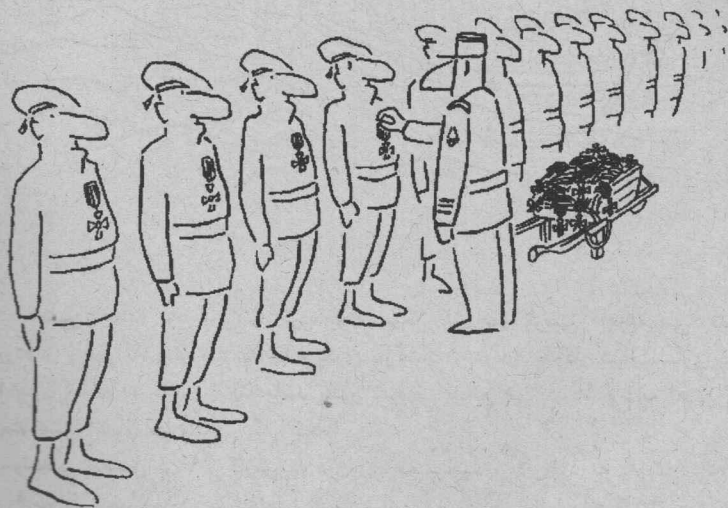


او با مجله‌ها و روزنامه‌های معروف فرانسوی مثل، "پاری‌ماچ"، "فرانس دو مانش" و بعدها "فرانس ابزرواتوار"، "لویی"، "لوموند"، و "اکسپرس" همکاری می‌کرد. نشریات خارجی هم شروع به چاپ و تجدید چاپ آثار او کردند و دیری نگذشت که آوازه‌ی آثار او بر سر زبانها افتاد.

اولین مجموعه کارهای او با عنوانهای: "پیروزی ویکتوریا" (۶)، (فلدافینگ - ۱۹۵۵)، "کوچکترین هیج" (۷)، (پاریس - ۱۹۵۹)، "اولین انسان" (۸)، (زوریخ - ۱۹۵۸) و "مرگ در تیران" (۹)، (پاریس - ۱۹۵۹) به چاپ رسیدند.

در سال ۱۹۵۸ ارتش فرانسه او را به خاطر "طراحی تصاویری ناخوش‌آیند!" در مورد ارتش، که در مجله "فرانس ابزرواتوار" به چاپ رسانده بود، به دادگاه کشاند. دادگاه رای به محکومیت "بوس" داد و او را به یک ماه زندان و پرداخت ۳۰۰/۰۰۰ هزار فرانک جریمه محکوم ساخت.

همکاری "بوس" با "کلود شولیه" (۱۰) و "ژان هرمن" (۱۱) در سال ۱۹۵۹ موجب خلق فیلم کارتون‌ی ارزشمندی بنام "سفر به بوسکاوی" (۱۲)

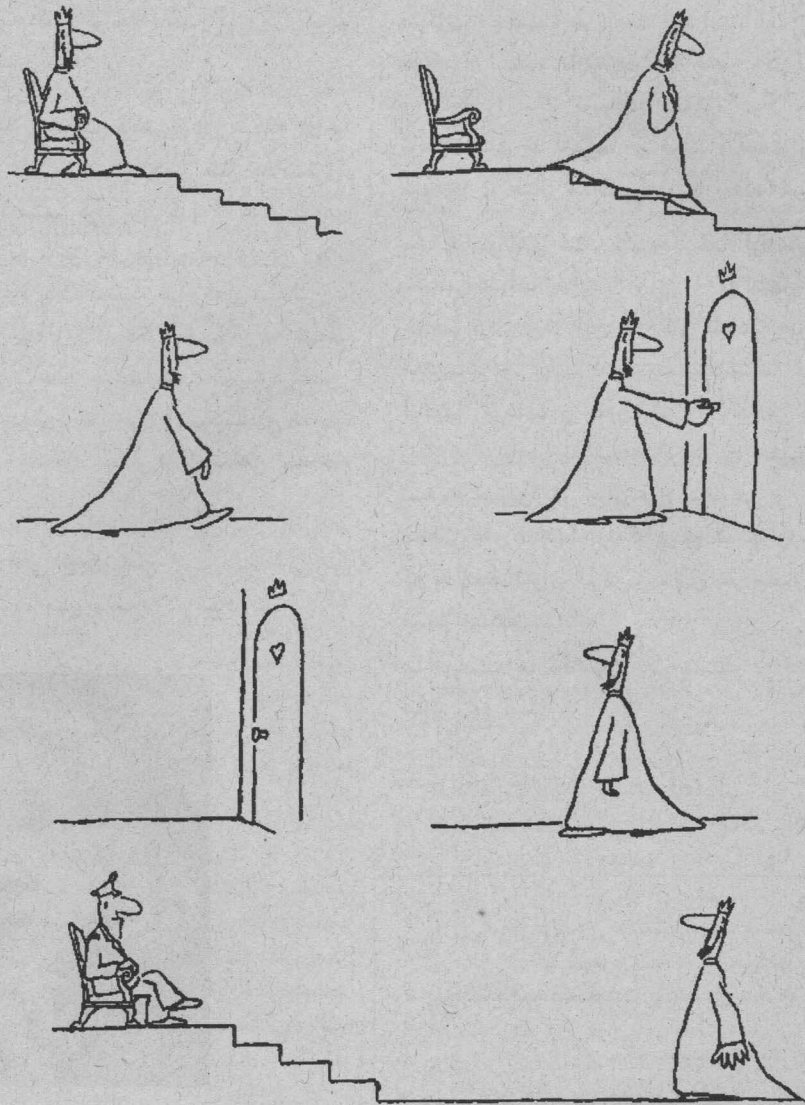


شد. این فیلم در فستیوال ونیز به دریافت جایزه "امیل کل" (۱۳) نائل آمد. آثار او در نمایشگاه‌های گرافیک - طنز و انتقادی - به نمایش گذاشته می‌شد. او به دریافت جوایز ارزشمندی چون "گرانپی دولومورنوآ" (۱۴) هم نائل آمد.

"بوس" بیمار بود، بیماری که برای پزشکان بصورت معما می‌درآمده بود. او به "انتیبه" (۱۵) در جنوب فرانسه و در کنار سواحل مدیترانه نقل مکان کرد. بشدت ضعیف شده بود تا حدی که نمی‌توانست درست بنشیند و یا راه برود و سرانجام در ماه مه سال ۱۹۷۳ در همان شهر درگذشت.

او در نامه‌ای به مادرش نوشته بود که: "من زندگی را بدون امید نمی‌توانم تحمل کنم"





در آثار "بوس" هیچ چیز بد و ضد انسانی به چشم نمی‌خورد، او همیشه به انسانیت اقتدا می‌کند در عین حال به عقل و درماندگی ظریف او.

"شاول" از دوستان "بوس" در مورد او گفته است که: "بوس تا آنجا که در توانش بود، شاعر، روانشناس و همزمان انسانی شوخ طبع بود و بیشتر از این کسی که طنز را می‌فهمید، همچنانکه حتی در لحظه تردید، ادب را فراموش نمی‌کرد"



شماره یک

- 1-Jean Maurice Bosc
- 2-Nimes
- 3-Croix de Guerre
- 4-Chaval
- 5-Sempe
- 6-Golria Viktoria
- 7-Petits Riens
- 8-Homo Sapiensc

- 9-Mort au Tyran
- 10-Cloude Choublier
- 11-Jean Herman
- 12-Le Voyage en Boscavia
- 13-Enile-cohl
- 14-Grand Prix de l Hummor Noir
- 15-Antibes

توضیح: هفته نامه "تول ایسرواتور"، فرانسه، به مناسبت صدمین سالگرد "قضیه دریفوس"، در شماره ۱۹-۸ ژانویه خود، از ده نفر از نویسندگان کشورهای مختلف خواسته است که "من متهم میکنم" پایان قرن را بنویسند.

۱۳ ژانویه ۱۸۹۸، امیل زولا نویسنده فرانسوی در مقاله ای با عنوان "من متهم میکنم...!" دولت و نهادهای آن مثل دادگستری، ارتش، کلیسا، و ملیگرایی را متهم کرده بود که یک افسر یهودی بیگناه به نام "دریفوس" را به ناحق به جرم جاسوسی به زندان انداخته اند. این مقاله منجر به یک سلسله ماجراهای سیاسی و اجتماعی شد که در خلال آن خود زولا محکوم به یازده ماه تبعید شد و در انتهایش از "دریفوس" اعاده حیثیت شد. "قضیه دریفوس" به عنوان یک نمونه مهم عملی، تاریخی و سمبلیک مداخله نویسندگان و روشنفکران در مسائل سیاسی - اجتماعی شناخته میشود.

"نادین گوردیمر" برنده جایزه ادبی نوبل یکی از نویسندگان از بود که مورد خطاب قرار گرفته بود. متن نامه او را میخوانید.



۱۸۹۸-۱۹۹۸ : زولا هنوز زنده است

قرنی گذشته است؟ یک قرن در مقایسه با سنگینی انگشت اتهام زولا چه معنایی دارد؟ ننگ و رسوایی کماکان در جهان ما بیداد میکند. وجدان بشری باید هنوز هم، و باز هم، ما را به عمل بکشد، همانطور که زولا را کشیده بود.

چگونه باید یک فاجعه را، در این عصر تکنولوژی پیشرفته، در حالیکه این همه مصائب سوت خطر را برای وجدان ما به صدا در می آورند، انتخاب کنیم؟ حتی وقتی که زندگی خود ما هم در معرض این فجایع نیست، مهرشان را از طریق تصاویر تلویزیون بر زندگی مان میزنند؛ روی اینترنت با آنها "دیدار" میکنیم؛ صدای قربانیان، وقتی در اتوموبیلهایمان - آزاد - دلمشغول مشکلات شخصی هستیم، از رادیوها به گوشمان میرسد.

تصور میکنم که، چون نویسنده هستم، این مصائب وارد شده به نویسندگان است که مرا در حد توانائیم به سمت افشاگری، و نه با حالت جدی سر تکان دادن و به آسمان نگاه کردن!، سوق میدهد.

من متهم میکنم. من همه آنها را که نویسندگانی را که در نوشته هاشان در جستجوی حقیقت هستند از توان می اندازند، سرکوب میکنند، به تبعید میفرستند، به زندان می اندازند، متهم میکنم و اعتقاد دارم، همانند "کامو"، در لحظه ای که بپذیریم فقط و متحصراً یک نویسنده باشیم، دیگر نویسنده نخواهیم بود: نویسنده شهروند بشریت هم هست و مسئولیتش به عنوان هنرمند، تعهدش در قبال عدالتخواهی را حذف نمیکند.

یک شاعر اهل غنا نوشته است: "آوازهایی را که انتظار دارید بخوانم، نخواهم خواند - آوازی را که انتظار ندارید بخوانم، قار قار خواهم کرد." دقیقاً این قار قار فساد ناپذیری است که دولتها را میترساند و مورد نفرت فناتیکهاست. من این رژیمها را که آزادیها را حذف و حقوق بشر را لگدمال کرده اند، نویسنده ها را زندانی یا ناچار به تبعید کرده اند، متهم میکنم: در بنگلادش تسلیمه نسرین؛ در ایران فرج سرکوهی و ... من به همان دلایل، مذهبی های فناتیک را که بر دولت تهران سلطه دارند و سالهاست که به حفظ فتوای مرگ بر بالای سر سلمان رشدی ادامه میدهند، متهم میکنم ...

ما نویسندگان نگاهبان کلام هستیم؛ و کلام باید آزاد باشد. زولا هنوز زنده است.

نادین گوردیمر، برنده نوبل ادبی ۱۹۹۱

بهرام مدرسی

### درحاشیه محاکمات اعضای دفترسیاسی SED

"حزب سوسیالیست متحد آلمان"

(حزب حاکم بر جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی))

بالاخره بعد از ماهها، دادگاه قضائی برلین محاکمه سمتن از اعضای سابق دفترسیاسی "SED"، ایگون کرتز، گوتتر شاپوفسکی و گوتتر کلایبر را به جرم صادر کردن دستور تیراندازی و از این طریق به قتل رساندن کسانی که قصد فرار از آلمان شرقی به آلمان غربی را داشتند، با محکوم کردن آنان به ۶ تا ۳ سال حبس، به پایان رساند

درحاشیه این محاکمات نکات زیر جای تامل دارند:

بیش از محکومیت عاملین قتل کسانی که قصد فرار از آلمان شرقی را داشته اند، اساساً نفس وجود آلمان شرقی به محاکمه کشیده شد.

۱- قاضی دادگاه و ژورنالیسم شرافتمند رایج تلاش نمودند که اساساً آلمان شرقی را مملکتی بدون قانون و وحشی وانمود سازند که در آن ذره ای هم حق و عدالت وجود نداشته است؛ این نه نفس قتل که اساساً وجود ملیونها انسانی که در این جامعه به دنیا آمدند و زندگی کردند، بود که به محاکمه کشیده شد.

این نمایش قدرتی بود که پیامش به همگان، و بخصوص به "شرقیها"، چیزی جز ضرورت تکریم به قدرت پیروز نبود

۲- پافشاری دادگاه بر کراهت کشتن آدمها فقط در مرز



تاریخچه

"آلمان"، بوی گند ناسیونالیسم آلمانی را به مشام هر انسان شرافتمندی می‌رساند گویا کشتن آدمها در خارج از مرز "آلمان" زیاد ایرادی ندارد!

۳- مستقل از همه اینها، این بسیار خوب است که کسانی که آزادی انتخاب محل زندگی را از انسانها می‌گیرند بر کرسی محاکمه نشانده و محکوم شوند، لما اگر حکام دادگاه قضائی برلین شرافتمندانه به محاکمات خود ادامه دهند، در دور بعدی این صدراعظم آلمان "هلموت کوهل" و همه اعضای کابینه او و تمام پارلمان آلمان هستند که می‌باید به جرم اخراج پناهندگان و بستن مرزها، و از این طریق عامل مرگ و آزار هزاران انسان شدن، به محاکمه کشیده شوند.

قهوه "چیپاپاس" خون زحمتکشان سرخ پوست است

Direkte Aktion (anarchosyndikalistische Zeitung) Sep. 1995

ترجمه، بهرام مدرسی

اواخر دهه ۱۹ سرمایه داران آلمانی در جستجوی محلی برای کشت قهوه، به مکزیکو روی آوردند. کاری که سابقاً "گواتمالا" انجام داده بودند. پورفیرو دیز" دیکتاتور وقت، به نام تمدن و پیشرفت بخش بزرگی از مناطق مسکونی سرخ پوستان محل را (بدون موافقت آنان) با قیمت مسخره ای به آنها فروخت. منابعی از یک دلار در ازای هر هکتار سخن می‌گویند. چیزی که ظاهراً در آن موقع می‌بایستی مناسب بوده باشد! - منابع دیگری از ۶۰ تا ۷۰ سنتی" مکزیکو صحبت میکنند.

پول و منابع لازم را آلمان تامین میکنند. اما مشکل نیروی کار لازم بود. در واقع تامین این نیروی کار مشکل اساسی بود. در اراضی خریداری شده سرخپوستان زیادی ساکن نبودند. لحظه به لحظه رقابت در بازار قهوه اوج می‌گرفت و سرمایه داران آلمانی خود را عقب تر از همه یافتند. آنها به "چیپاپاس" می‌روند تا نیروی کار لازم را برای شرکت در این رقابت داشته باشند.

اما در "چیپاپاس" چه می‌گذرد؟

بهترین روش برای بدست آوردن نیروی کار ارزان، مثل همیشه بی زمین کردن دهقانان و مقروض کردن آنها به صاحبان سرمایه است. مناسبات اجتماعی هم چنان سامان داده میشود، که دهقانان از زمین ساقط شده برای باز پرداخت قرض هایشان "باکمال میل" به دستمزد ارزان تن دهند! رضایتی که هیچگاه داوطلبانه نبوده است. بهمین جهت صاحبان سرمایه علاوه بر نیروهای امنیتی معمول، نیروی نظامی مختص به خود را هم سازمان می‌دهند.

این نیروی نظامی صاحبان مزارع قهوه "گارد سفید" نام گذاری میشود. گاردی که موظف است هرگونه اعتراض و تلاش برای متشکل شدنی را به خاک و خون بکشد. "حاکمان چیپاپاس" از این اسکلت بندی اجتماعی کاملاً راضی هستند چرا که آنها علی‌رغم افت و خیزهای بازار قهوه، از سایه سر نیروی کار ارزان کارگران، در بحال بر سرمایه خود می‌افزایند. بردگی عریان کارگران از یکطرف و عدم استفاده از مواد شیمیایی در تولید قهوه از طرف دیگر، امکان فروش نسبتاً ارزان این فرآورده، به سرمایه

داران آلمانی و از طرف این سرمایه داران در بازار قهوه آلمان به نام تولیدات طبیعی "Bioy Produkte" با قیمتی گران را میدهد. چرا که استفاده این تولیدات "طبیعی" در آلمان، مد شده است!

مقررات کار در "چیپاپاس" همان مقررات کاری است که در تمام مزارع قهوه حاکم است. مقرراتی که توسط صاحبان مزارع از، نوع غذای کارگران گرفته تا سطح دستمزد ها و نوع تنبیهات و....، تعیین شده است. برای مثال ساعت کار در "لیکوی دامبر" (Liquidambar) ۱۳ ساعت در روز، برای تک تک افراد خانواده است.

کارگران بالغ، دستمزدی برابر با ۸ "پروز" در روز (برابر با یک مارک) و کودکان علی‌رغم کار برابر و مشقت بار سیزده ساعته دستمزدی برابر با ۳ "پروز" در روز دریافت میکنند. از این ۸ پروز مزد روزانه، ۲ تا ۳ پروز برای غذا کسر میشود. غذا شامل یک بشقاب لوییا و مقدار کمی ذرت و یک فنجان قهوه (از نوع قهوه ای که در بازار قابل فروش نیست) است. مجریان مزارع موظف به پرداخت کامل دستمزد کارگران (طبق قانون) هستند. سطح نازل دستمزدی که کسی به آن وقعی نمی‌نهد.

به کارگران "گواتمالایی" نصف این دستمزد پرداخت میشود چرا که بنا به ادعای دلان کار؛ نصف دستمزد کارگران میباید صرف تهیه وسیله سفر (ماشین مخصوص حمل حیوانات) ویزا، اجازه کار، و لیست بلندی از امکاناتی که صاحبان مزارع ظاهراً به آن احتیاج دارند، شود.

کارگران بجای دستمزد کوبونهای مخصوصی دریافت می‌کنند که با آن تنها در فروشگا ههای صاحبان مزارع، امکان تهیه مایحتاج البته با چند برابر قیمت، را دارند. آنها مجبورند که اجناس گران را با قرض تهیه کنند. قرضی که تنها با تعهد به اضافه کاری قابل پرداخت است. اضافه بر این هریک از صاحبان مزارع زندان مختص به خود را هم دارد. که در مواردی که کارگران مست کنند، دیرسرکار بیایند و یا صاحب کار "نامناسب" صحبت کنند، از آن استفاده میشود.

طبیعتاً جریمه مالی هم متداول است که یا باید نقداً از طرف کارگران پرداخت شود. کارگران در ازای یک روز غیبت از کار، مابقی هفته را مجانی کار خواهند کرد! تنبیه بدنی طبعاً مکمل تمام تخلفات فوق است.

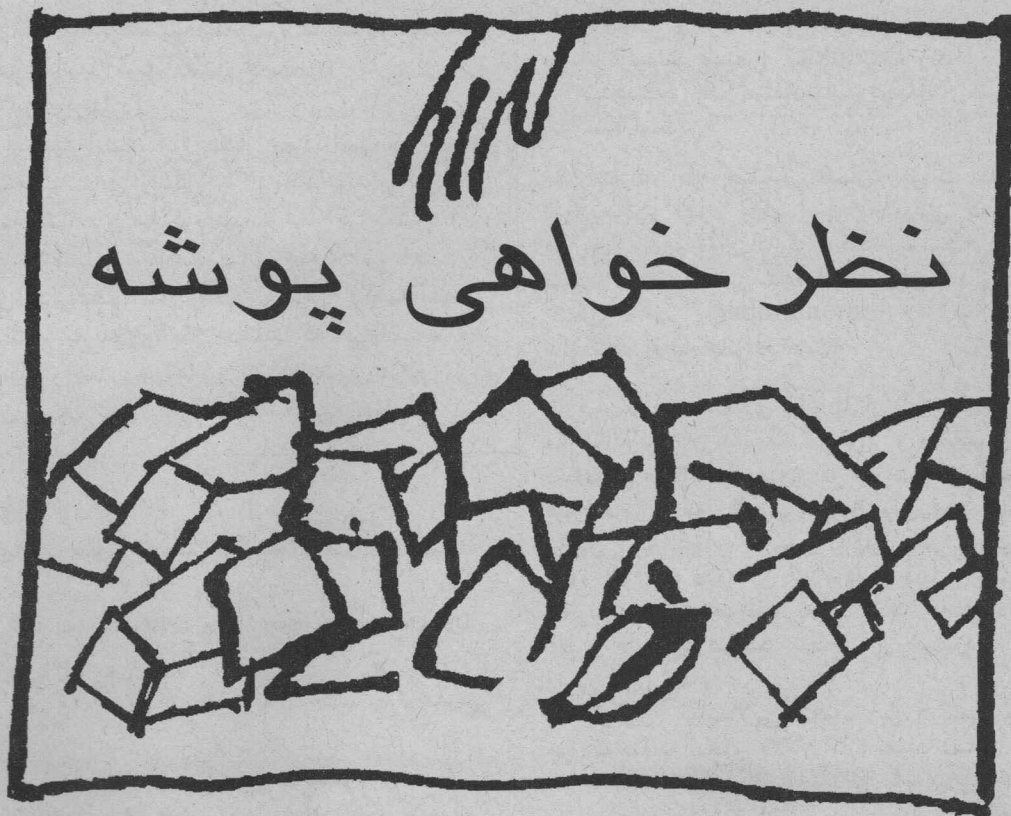
محل خواب کارگران چهاردیواری به نام لانه مرغ است. چهار دیوار و یک سقف برای خواب بیش از ۲۰۰ نفر کارگران که پتو همراه ندارند می‌توانند از کارفرما آنرا اجاره کنند، اگر کسی بیمار بشود مخارج دکتر و دارو را باید خودش بپردازد یا نقد و یا در ازای کار مجانی برای "صاحب قرض" در مواردی که کارگران صاحب قطعه زمینی باشند از آنها خواسته میشود که بجای کار مجانی زمینشان را گرو بگذارند. زمینی که دیگر هرگز صاحبش نخواهند شد.

تغذیه بد، شرایط بد کار، عدم بهداشت کافی و شرایط برده وار زندگی، عمر متوسط کارگران را تا حداقل ممکن پایین می‌آورد و مرگ ناگهانی تبدیل به جزیی از زندگی آنها شده است.

"لیکوی دامبر" (Liquidambar) گورستان مخصوص به خود را دارد، گورستانی مملو از گورهای بی‌نام و بی‌تاریخ!



راه  
تسلط  
۱۷



پوشه در هر شماره تم‌هائی را انتخاب و برای نظرخواهی از خوانندگان مجله در اختیار عموم قرار می‌دهد. پاسخ‌های شما در شماره بعدی جمع‌بندی و به چاپ خواهد رسید. در این شماره ما با چند شخصیت سیاسی در مورد "انتخاب خاتمی و چشم‌انداز آینده ایران" مصاحبه داشته‌ایم. شما هم می‌توانید در این نظر سنجی شرکت کنید.

### "ارزیابی شما از انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری اسلامی چیست؟"

سوال اول: بنظر شما جمهوری اسلامی با انتخاب خاتمی پا به چه دورانی گذاشته است؟ این انتهای کار جمهوری اسلامی است یا آغاز دورانی از آزادی‌های نسبی؟  
سوال دوم: با توجه به اینکه "حکومت قانون" و "جامعه مدنی" شعار خاتمی است، آیا حکومت قوانین اسلامی و مدنیت اسلامی مطالبه شما هم هست؟  
سوال سوم: تحرک اعتراضی مردم را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا یک انقلاب در راه است؟ یا کنار آمدن مردم با جمهوری اسلامی؟  
سوال چهارم: توقع شما از زندگی در یک جامعه آزاد در ایران چیست؟ آیا رسیدن به اهداف سیاسی و اجتماعی‌تان را به زودی محتمل می‌دانید؟  
سوال پنجم: آیا در شرایط فعلی آماده هستید به ایران باز گردید؟  
برای شرکت در نظر سنجی پوشه رعایت نکات زیر ما را در جمع‌بندی نظرات یاری خواهد کرد.  
پاسخ گفتن به سوالات نیازمند نوشتن نام و یا نشانی واقعی شما نیست. اما لطفاً سن، جنسیت، شغل و تاهل یا مجرد بودن‌تان را برابمان بنویسید.

آدرسهای پوشه در اروپا و اسکانندیناوی را در این صفحه هم ملاحظه می‌کنید. برای پاسخ گفتن به سوالات پوشه از تاریخ انتشار مجله تا یک ماه و نیم فرصت دارید.

Pusheh  
Postfach: 103225  
34032 Kassel  
GERMANY

نمایندگی پوشه در اروپای مرکزی

Pusheh  
Box 10039  
40070 Gothnburg  
SWEDEN

نمایندگی پوشه در اسکانندیناوی



شماره  
نظر